

**A CRITICAL EDITION
OF
THE ODES OF JAMALI OF DELHI
(Excluding Ghazals)**

**A Thesis
Submitted for the Degree of
Ph. D. in Persian**

**By
AKHTAR BANO**

**Under the supervision
of
Dr. (Mrs.) Ummihani Fakhruzzaman
M. A. (Persian), M. A. (Arabic),
Ph. D. (Persian), Ph. D. (Theology), Aligarh,
D. Litt. (Persian), Lucknow,
Reader in Persian, A. M. U., Aligarh.**



**DEPARTMENT OF PERSIAN
Aligarh Muslim University
ALIGARH**

1970

I N T R O D U C T I O N

" A Critical Edition of the Odes of Jamali of Delhi "

(Excluding Ghazals)

Jamali was an important and literary figure of the 9th and the 10th centuries A.H. He was of an Indian stock and his poetic genius and scholarship have their roots in Indian soil. So being truly an Indian-Persian poet he was a real exponent of Indian style, generally known as Sabk-i-Hindi.

He belonged to a very important period of the Indian History. It was in his life-time that the powerful Lodi dynasty was established and he himself along with the other members of his family enjoyed all the benefits of a strong monarchy under Sikandar Lodi. He also saw with his own eyes the fall of the Afghans in India who had contributed to the development of a particular Indo-Afghan culture. He was also a witness to the rise of the Moghal power in India and naturally his Diwan bears testimony to all these facts. He wrote encomiums for Sikandar Lodi as well as he sung sky-high praises for his opponents, Babur and Humayun.

Jamali was a reputed Sufi, devoted to Sufism, undertook long journeys and voy^ages in search of saints and shrines, sang praises for his saint Samaud-Din, took pride in performing his services, became a part and parcel of Sikandar Lodi's life and exercised a proverbial influence on the Moghal royalty.

He was a poet and scholar of high order, composed a Diwan, some mathnavis and wrote a memoirs of Sufis called Siyarul Arifin. Only the last mentioned prose work has been published while the rest ^{is} still in the form of manuscripts, not easily accessible to the scholars.

Notwithstanding all this importance no special research has been done on the poet: even the real name of the poet has been a point of dispute among the historians and biographers.

The historical and literary importance of Jamali and his conflicting character attracted me to undertake a thorough research on his life and to edit certain forms of his poetry so I chose:

41: Qasaid, 5: Marthiyas, 2: Tarji band, 1: Tarkib band, 67: Qitat, and 48: Rubaiyat.

Having transcribed the poems from the Diwan of the Azad library, A.M.U. Aligarh. I collated with another copy and a Tarji band (ترجیع بند) from a third copy called Zamimeh (ضمیمہ) available there only, and with the fourth copy preserved in the Riza Library of Rampur.

In the text I had to do not only the ordinary editing work but also had to present correct contexts of the Quran and Hadith referred to every now and then by the poet which had been dealt wrongly by the famous scholars of Iran including Sadi of Shiraz.

I had also to shed the sweat of my brow for the preparation of the preface, not only to compensate for the negligence of the historians and biographers contemporary to the poet but ^{had} ~~now~~ to refute the wrong assertions of the later scholars who gave publicity to cock and bull stories concerning poet's life and ascribed ^{an} other Jamali's works to this Jamali of Delhi.

But credit for the success I would like to share with Dr. Nazir Ahmad, the Head of the Persian Department for his frequent advices, ever encouraging attitude and help in providing required material and financial assistance through scholarship, travel and typing grants and Dr. (Mrs) Ummihani Fakhruzamman under whose able and scholarly guidance coupled with motherly affection I was in a position to carry on the work in greatest ease and comfort. I must also express my feeling of gratitude to Mr. Imtiaz Ali Khan Arshi, the renowned scholar and Librarian in Riza Library of Rampur who has been a regular help to me in giving access to the material available in his library and Professor Syed Hasan of Patna who also gave me a helping hand in providing material from the Bankipur Library.

Catalogue of the Persian Manuscripts in India Office, —۷۸
by Ethe.

Catalogue of Persian manuscript in Asiatic Society of Bengal. —۷۹
by Stewart. C.No.72.

Catalogue of Persian, Turkish, Hindustani and Pushtu —۸۰
manuscript in the Bodlean Library by Prof. Sachau and Ethe.

Islamic Culture, January 1960. —۸۱

Oudh catalogue by Springer. —۸۲

Persian - English Dictionary by F.Steingass, London. — ۸۳

مجموعه قصاید و مرثی و ترجیعات و قطعات و رباعیات جمالی دهلوی
(شاعر دورهٔ اواخر قرن نهم و اوائل قرن دهم هجری)

با انتقاد و تعلیقات و حواشی

بکوشش و تحقیق

اختر بانو

رساله ای برای اخذ دکترای ادبیات فارسی

در شعبهٔ فارسی ، دانشگاه اسلامی علیگره

۶۱۹۷۰

فهرست

صفحات	عنوانات
الف تا ج	۱- فهرست مشتملات مقدمه
د	۲- فهرست اختصارات
پك تا شصت و دو	۳- مقدمه
شصت و سه تا شصت و نه	۴- فهرست مشتملات متن
۱ تا ۱۸۵	۵- متن
۱۸۶ تا ۱۹۴	۶- لغت نامه
۱۹۵ تا ۱۹۹	۷- فهرست مأخذها
۳ to ۱	۸- Introduction

الف

فهرست مشتملات مقدمه

موضوع	صفحه
۱- حاجی	دو
۲- سید	"
۳- حامد	سه
۴- جلال الدین	شش
۵- محمد جلال خان	"
۶- فضل الله	"
۷- فضل الله و جلال خان	هفت
۸- شیخ فضل الله یا جمال خان	"
۹- تخلص شیخ جمالی دهلوی	هشت
۱۰- جمال	"
۱۱- جلالی	"
۱۲- جلالی و جمالی	"
۱۳- قریشی و زبیری	ده
۱۴- سهروردی	"
۱۵- شجره نسب شیخ جمالی دهلوی	"(الف) و (ب)"
۱۶- کماکو	پانزده
۱۷- سندهی	سیزده
۱۸- کنبوی و ملتانی	"
۱۹- بیانوی	چهارده
۲۰- متخلص بجمالی	پانزده
۲۱- درویش جمالی	"
۲۲- ولادت جمالی	"
۲۳- طوولیت و تربیت	شانزده
۲۴- استادان	"

موضوع	صفحه
۲۵- ازدواج	شانزده
۲۶- اولاد	هفده
۲۷- شیخ گدائی	"
۲۸- شیخ عبدالحن	بیست
۲۹- مرشد	بیست و یک
۳۰- احوال شیخ سماء الدین	بیست و سه
۳۱- اولاد سماء الدین	بیست و چهار
۳۲- تصانیف او	بیست و هفت
۳۳- نفوذ او در سلطنت دهلی	"
۳۴- روابط دوستانه جمالی و مرشد او	بیست و هشت
۳۵- وفات جمالی	بیست و نه
۳۶- مسافرتهاى او	سی
۳۷- محیط جمالی	سی و سه
۳۸- روابط جمالی با جامی	سی و پنج
۳۹- نفوذ جمالی در سلطنت دهلی	سی و هفت
۴۰- اوصاف جمالی	سی و نه
۴۱- تصانیف جمالی	چهل
۴۲- مهر و ماه	"
۴۳- دیوان	چهل و یک
۴۴- مرآة المعانی	"
۴۵- سیرالعارفین	چهل و دو
۴۶- اشتباه نهروست نویسان	چهل و چهار
۴۷- اشتباه محقق بزرگ خاندان زبیری کنبوی	چهل و پنج
۴۸- نشر نگاری	"
۴۹- شاعری	چهل و شش
۵۰- تصاید	چهل و هفت

موضوع	صفحه
۵۱- اشتباه فاحش از شیخ عبدالقادر دهلوی	پنجاه و سه (الف)
۵۲- غزلیات	پنجاه و چهار
۵۳- مثنوی	" "
۵۴- مرثی	پنجاه و پنج
۵۵- ترجیع بند و ترکیب بند	" "
۵۶- قطعات و رباعیات	پنجاه و شش
۵۷- تاریخ گوئی	" "
۵۸- موضوع تحقیقی مقاله حاضر	پنجاه و هفت
۵۹- چگونگی نسخه ها	پنجاه و هشت
۶۰- روش کاربنده	شصت و یک

فهرست اختصارات

(علائم اختصاری که در مقاله * حاضر بکار رفته است)

جلد	ج
برای نسخه * خطی سیرالعارفین	(خ)
نسخه * رامپور	(ر)
رجوع کنید به	(ر - ك)
صفحه * کتاب مذکور	ص
صفحات مقاله * حاضر	(ص)
نسخه * علیگڑه (ذخیره * حبیب گنج)	(ع)
نسخه * منقول از ذخیره * حبیب گنج در ذخیره * یونیورسٹی -	(ع ۲)
ضمیمه یونیورسٹی شماره ۲۳/۲	(ع ض)
قرآن	ق
برای مطبوعه نسخه * سیرالعارفین	(م)
هجری	هـ

مقدمه

حاجی سید حامد بن فضل الله قریشی ، زییری ، سهروردی ، کمکو ، عربی
ثم سندی ثم کنبوی ثم ملتانی ثم بیانوی ثم دهلوی المتخلص بجمالی المشتهر بشیخ جمالی
دهلوی و " بدریش جمالی " ، متوفی ۹۴۲ هـ قمری -

یکی از بزرگترین شاعر فارسی زبان است که در هر صنف شعر طبع آزموده ، صیت
شاعریش از هند تا ایران رفته ، او از همسران و همعصران خود گوی سبقت برده که در قرون
نهم و دهم هجری قمری میزیسته ، وطن مالوف وی دهلی بود و زمان شاهان لودهی را^۱
دریافته و شخصا^۲ با سکندر لودهی روابط میداشت که تا اواخر عمر سکندر لودهی طول
کشید ، بعد ازان جمالی بدریار مغلیه علاقه پیدا کرد و این پیوستگی تا اوائل سلطنت
همایون باقی ماند که در همانزمان جمالی فوت شد یعنی جمالی زوال خاندان لودهی و
اقتدار شاهان مغلیه هر دو را بچشم خود معائنه کرد -

باوجود اینکه^۳ خانواده اش از دیرباز از صوفیان بنام بشمار میرفته و عنوانات ممتازی
بعهدده^۴ خود داشته اند ولی بعلت کمبود منابع راجع بزندگی آن شاعر ، کنجکاوای احوال
شخصی وی خیلی دشوار آمد ، زیرا که تذکره نویسان و مورخین جانب شاعران چنانکه باید^۵
مخصوصی نکرده اند و بنده باوجود عیق ریزی بسیار کسی را پیدا نکرده ام که جمالی را
شخصا^۶ دیده باشد و مبنی برآن اطلاعات شخصی را در معرض بیان آورده باشد حتی که

در باره " نام آنشاعر نامدار اختلاف عظیم رخ داده چنانکه در جای خود مشروح خواهد شد و اینجا بنده تحقیقات خود را ایراد میکنم -

حاجی -

این شاعر بزرگ سیاح هم بوده است و حج بیت الله نیز گزرانیده چنانکه در تصنیف خود موسوم بسیر العارفین اظهار نموده -

سید -

سلسله این دودمان عالیشان بحضرت زبیر میرسد که جد چهارم رسول الله و حضرت زبیر یعنی قسی یکی بود و چنانکه احمد حسین^۱ صاحب خاندان زبیری کنبوی نقل کرده که " کثرت جهات قرابت بار رسول الله صلعم که زبیر را میسر آمد هیچکس را نبود^۲، و حکیم فرید احمد امروہوی در حقیقة السادات میگوید -

" حضرت ابن عباس فرماتے ہیں کہ قریش کا کوئی بطن موجود نہ تھا جو ذوی القریٰ میں نہ آتا ہو - یہاں سے معلوم ہوتا ہے کہ حضور سرور عالم صلعم کے تمام قریش قرابت دار تھے اور آنحضرت صلعم کے ساتھ سیادت میں شریک تھے - حضور نے^۳ فرمایا کہ جو شخص قریش کو ذلیل کرنا چاہے گا خدا اسکو ذلیل کرے گا^۴، " معالک اسلامی میں قریشی سید لکھے جاتے ہیں^۵،

و در مورد سید بودن این خانواده احمد خان اکبر شاہی کنبوی زبیری در شجرہ سہرورد گوید -

" روزی مخدوم شیخ سماء الدین (کہ برادر عمو زاد و مرشد و خسر جمالی بود)

از ضعف کبر سن بر پالکی سوار میرفتند و از فرزندان و خادمان و مریدان جمعی
 کثیر در ملازمت همراه بودند ، درین اثنا مهر سپهر سیادت و خورشید فلك نقابت
 سید حاجی عبدالوهاب بخاری قدس سره رسیده از اسپ فرود آمد ، بجای کهار
 کتف خود بنهاد ، مخدوم از صفای باطن دریافتند و فرمودند زود تر پالکی بر
 زمین نهید ، حاجی گفتند " نظر کردم " فرمودند " ادب سیادت باقی ست ،
 بلی قدر بزرگان داند ، "

حامد -

جمال خود در سیر العارفین که تالیف مشهور اوست " حامد بن فضل الله " ،
 نوشته و منشی فیض احمد^۱ / المشاهیر^۲ ، محمد حسین^۳ زبیری در " خاندان زبیری کنبوی " ،
 ایتھے^۴ ، ریو^۵ ، همین اسم جمالی را تکرار نموده اند - و هم درین کتاب جای دیگر " جمالی
 فضل الله " نوشته -

ولی اسم جمالی بین مورخین و تذکره نویسان بسیار مختلف فیه است چنانچه تذکره ها
 و تاریخهای معاصر مثل روضة السلاطین تالیف مولانا سلطان فخری هروی که در ۹۲۵ تا
 ۹۶۱ هجری در سند و تت یعنی هندوستان غیر منقسم میبود ، فقط راجع بسلاطین که
 شاعر بوده اند و " جواهر الحباب تالیف همان مو^۶ لف که در ۹۶۲ هـ نوشته شد ،
 تذکره شاعرات آنزمان است ، و مذكر احباب تالیف بهاء الدین نثاری بخارائی ، تذکره شاعران
 فارسی زبان که هندوستان را هم دائر است^۸ و در ۹۷۴ هـ با تمام رسید و ترجمه^۷ حال

۱- ص ۳۶ تا ۳۷ ۲- (م) ص ۲ ب " حامد ابن فضل الله الراجی الی حضرت المتعالی
 و المعروف بدرویش جمالی ۳۰۰۰ " - ۳- ص ۲۰۴ ب - ۴- ص "و" (فهرست مضامین -
 ۵- اندیا آفس کتیلک ص ستون ۲۱۳ نمره ۶۲۷ - ولی لبر^۹ نوشته که نامش جلال خان و جلدی تحمل میکرد -
 ۶- فهرست موزه^{۱۰} برطانیه ج ۱ ص ۳۵۴ ب - الف -
 ۷- سیر العارفین (م) ص ۱۳۸ ب " میگوید احقر العباد مصنف این کتاب معتقد اهل الله
 جمالی فضل الله " - ۸- " مذكر احباب کا تنقیدی جائزه از دکتر امهانی فخرالزمان معارف ستمبر
 ۱۹۶۲ " ص ۲۰۶ -

چهار

جمال را هم شامل، اگرچه از روی زبان بجمالی نزدیک است ولی از روی مکان که در ایران نوشته شد بسیار دور می افتد چنانچه در ترجمه^۱ احوال جمالی اغتشاش عظیم روی داده - کتابخانه^۲ آزاد متعلق به دانشگاه علیگره در بخش حبیب گنج دو نسخه ازین تذکره دارد، در یکی ازان که نمره $\frac{۵۱}{۱}$ است این نوشته که -

(۱) " ذکر شیخ جمال از شعرای مشهور است و سختانش بی رنگی نیست و این مطلع بدو منسوبست بیت -

مارا ز خاک کوش پیراهنی ست در تن بر ^{ز آب دیره} آنهم (ز دست بحر^۱) صد چاک تا بدامن^۱، بحر^۱
(۲) " ذکر جمال هندی مرد سال خورده بوده و در کوچه^۲ تجرید و گوشه^۲ تفرید سیر

نموده و این مطلعش ناطق حال اوست، مطلع

سنگ تگ بند قلندر کشتی تجرید را از پی تسکین بحر بینوائی لنگراست^۲،
و در نسخه^۳ دیگر نمره $\frac{۵۱}{۲}$ مینویسد که -

(۱) " ذکر جمیل شیخ جمال از شعرای ولایت هندست سخنان او

دلایز و شکر ریز است و این مطلعش شهرتی دارد، مطلع

مارا ز خاک کوش پیراهنیست برتن آنهم ز دست بحران صد چاک تا بدامن^۳، بحر^۳
(۲) " ذکر جمال هندی مرد سال خورده بوده و در کوچه^۲ تجرید و گوشه^۲ تفرید سیر

نموده و این مطلعش ناطق این معنیست - مطلع

سنگ تگ بند قلندر کشتی تجرید را از پی تسکین بحر بینوائی لنگراست^۴،

از احوال و اشعار چنان بر میاید که این همه گفته^۵ او متعلق به " جمال "، یعنی

شیخ جمال^۵ هندی که زیر تحقیق می باشد و اشعاریکه در این ضمن داده شد هم از جمالست،
این هر دو شعر در دیوان او موجود هستند ولی در هر دو نسخه^۶ بین ذکرین جمال یعنی

۱- برگ ۵۱ - ۱ - برگ ۵۱ تا ۵۱ ب - ۲ - برگ ۴۲ ب تا ۴۳ ا -

۳- برگ ۴۳ ب - ۴- برگ ۵۰ ر - ۵- برگ ۲۶ -

در میان نمره (۱) و نمره (۲) دو شاعر دگر هم مذکور شده مثل اینکه " نادری سمرقندی و مولانا نصیبی اندجانی ^۲ ، ولی این مسلم شد که این جمالی را او " جمال " میخواند ، ولی از تخلص او که وسیله^۱ اشتهار يك شاعر است ، بهاء الدین نثاری بخارایی چیزی نگفته و در هیچ جا از قلمش مذکور نشد ، و محمد حسین آزاد در دیار اکبری^۳ ، خواجه نظام الدین احمد در طبقات اکبری^۴ ، رحمان علی در تذکره علمای هند^۵ و عبدالله در تاریخ داودی^۶ همین را تتبع نموده ، اسم جمالی " شیخ جمال " نوشته اند -

میر علاءالدوله قزوینی تذکره^۷ خود نقائص العاثر را هم در ایران و هم در هند نوشته و شاعران هر دو کشور را مشمول نموده ولی بد بختانه تا سالها بعد از وفات جمالی یعنی تا در سنه نهصد و شصت در ایران^۷ و در زمان حیات جمالی به هندوستان نیامده بود ، چنانچه او هم در تذکره معروف خود یعنی نقائص العاثر که در ۹۷۳ تا ۹۹۸ هـ نوشته شد شیخ جمالی را هم شامل کرده ولی اسمش هیچ جا مذکور نساخت و اینطور شروع کرده ، " شیخ جمالی از اهالی هند است " ^۸

همچنان امین احمد رازی در هفت اقلیم^۹ ، ملا عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ^{۱۰} و محمد قاسم هندو شاه در تاریخ فرشته^{۱۱} ، نعمت الله هروی در تاریخ خانبهانی مخزن افغانی^{۱۲} ، پندت بندرابن داس در سفینه^{۱۳} خوشگو ، علیقلی واله داغستانی در ریاض الشعراء^{۱۴} لطف علی بیگ آذر در آتشکده آذر^{۱۵} درگا داس در سفینه^{۱۶} عشرت ، رضا قلی خان هدایت در ریاض العارفین^{۱۷} ، احمد علی هاشمی در^{۱۸} مخزن الخرائب ، و پروفیسور عبدالغنی در " تاریخ ادبیات فارسی مغل دیار او را فقط باسم جمالی یاد کرده اند - ^{۱۹}

-
- ۱- برگ در نمره ۵۱ - ۵۱ و نمره ۲ - برگ ۴۳ - ۲ - ایضا - ص ۷۷۰ ب -
 ۴- ج ۱ ص ۴۴۱ - ۵ - ص ۴۳ - ۱ - ص ۷۳ و ۱۴۶ ب -
 ۷- میر علاءالدوله آف قزوین ، هزار لاف انیل پوٹری ، ذکر اہم ہائی فخر الزمان ، اسلامک کلچر جنوری ۱۹۶۰ء ص ۲۳ -
 ۸- ص ۴۸ ب - ۹ - ص ۳۷۰ - ۱۰ - ج ۱ ص ۳۲۵ - ۱ - ۱۱ - ج ۱ ص ۱۸۸ ب -
 ۱۲- برگ ۶۹ ب - ۱۳ - ص ۲۶۵ - ۱۴ - برگ ۸۲ ب - ۱۵ - ص ۳۶۱ -
 ۱۶- ص ۱۶۸ ب - ۱۷ - ص ۷۲ ب - ۱۸ - ج ۱ ص ۷۱ ب - ۱۹ - ج ۱ ص ۱۱۶ ب -

و دیگران او را باسامی دیگر یاد کرده اند که تفصیل از قرار زیر است -

جلال الدین -

مصمم الدوله در مآثر الامرا (در ضمن احوال شیخ گدائی) جمالی را بمحض بنام جلال یاد کرده^۱ ولی دیگران مثل عبدالحق محدث دهلوی در اخبار الاخیار^۲ ، غلام علی آزاد بلگرامی در ید بیضا^۳ میر حسین دوست در تذکره^۴ حسینی محمد حارثی بدخشی در تاریخ محمدی^۵ و غلام سرور در خزینه الاصفیاء^۶ و مظفر حسین مہا^۷ در تذکره^۸ روز روشن و شیخ محمد اکرام در آب کوثر و یسین خان نیازی در اورینتل کالج میگزین جلال خان نوشته اند -

محمد جلال خان -

حکیم عنایت حسین در سلسله^۹ عالیہ مینویسد "..... نام ایشان محمد جلال خان^{۱۰}،

فضل الله -

سراج^{۱۱} خان علی آرزو در مجمع النفاس^{۱۲} ، غلام علی آزاد بلگرامی در خزانه^{۱۳} عامره ، نواب ابراهیم علی خان در صحف ابراهیم^{۱۴} ، قدرت الله گویاموی در نتائج الافکار و اسپرنگر^{۱۵} در فہرست اودھ کیتلاک^{۱۶} فضل الله نوشته اند و حسین علی خان در نشتر عشق قطعه شیفته اقتباس کرده کہ ازان تاریخ وفات جمالی بر می آید دران قطعه اسم جمالی فضل الله نوشته

" خاک بر سر چون نہ افشانیم ما در لحد آسود فضل الله آہ

گفتم از حرف نقوطی سال او معنی آرا بود " فضل الله " آہ " ،، ،،^{۱۷}

۱- ص ۵۳۹ - ۲- ص ۱۲۲۱ - ۳- ص ۶۳ ب - ۴- ص ۸۳ - ۵- برگ ۳۶۷ -
 ۶- ج ۲ ص ۸۴ ب - ۷- ص ۱۷۹ - ۸- ص ۵۲۴ ب - ۹- شماره مئی ۱۹۳۳ ص ۳۵ -
 ۱۰- ص ۱۶ ب - ۱۱- برگ ۳۹۹ - ۱۲- ص ۱۷۷ - ۱۳- برگ ۱۹۳ ب - ۱۴- ص ۱۵۳ -
 ۱۵- ص ۴۴۶ - ۱۶- ص ۳۹۸ - ۱۷- برابر سال ۹۴۲ -

فضل الله و جلال خان -

آقا حسین علی خان عاشقی در نشتر عشق میگوید -

" نام پاك وى فضل الله است در خردى، مسى بجلال خان ۱۰۰۰۰،^۱

و لطف على در ارمغان هندوستان (در ضمن تشریح مقبره "مولانا جمالی" نوشته -

" ۰۰۰۰ شیخ فضل الله معروف بجلال خان قریب نهصد و سی و پنج مکانی ترتیب

داده ۰۰۰۰،^۲

شیخ فضل الله یا جمال خان -

محمد صدیق حسن خان در شمع انجمن مرقوم میسازد -

" جمالی دهلوی ۰۰۰۰۰۰ نامش فضل الله یا جمال خان است ،،^۳

(علاوه از ینها میر علی شیر قانع در مقالات شعرا در ضمن احوال شیخ حماد جمالی ولد

شیخ رشید الدین جمالی دو بیت شیخ جمالی دهلوی را که از ذیلا " ایراد میروند، مندرج

ساخته ، ولی احوال شاعر مذکور باحوال شیخ جمالی دهلوی هیچ مناسبت ندارد^۴

دو گزك بوریا و پوستکی دلكی پر ز درد دوستکی

اینقدر بس بود جمالی را عاشق رند لا ابالی را^۵

۱- ص ۳۹۸ - ص ۴۴ ب - ۳- ص ۱۰۶ ب - ۴- " گویند جناب گرامی آنقدوه السالکین

زیده الواصلین در موضعی که آن آسوده اند ، و آن کوه مکی ست ، گوشه انزوا اختیار

داشته ، سلاطین سمه (؟) بخدمتش از دل و جان کمر خدمت بریسته داشتند و جام

تعالی یکی از مردان سرافراز کردهای اوست ، چنانچه شرح آن در کتب مبسوط مذکور

است و شرح شیخ سرویا برهنه ، پاره نمد ستر پوش و بوریا فرس بوده و حسب حال این دو

بیت یادگاری دارنده منه -

دو گزك بوریا پوستکی دلكی پر ز درد دوستکی

اینقدر بس بود جمالی را عاشق رند لا ابالی را

مزار متبرکه اش در کوه مکی پهلوی جام ننده و جامع مکی ، مطاف اهل الله است ،،

ص ۱۵۶ تا ۱۵۷ -

تخلص شیخ جمالی دہلوی -

شاعر مزبور در تصانیف خود تخلص جمالی نوشتہ مثل اینکه -

- ۱- در مہر و ماہ - بحمد اللہ ز فضل لا یزالی جہانرا مرشد دین شد جمالی^۱
- ۲- در مرآۃ المعانی - از جمالش شد جمالی آفتاب زان جمالی را جمالی شد خطاب^۲
- ۳- دیوان -

جمالی و رہ شیدائی و میخانہ وحدت بسودای دگر افتادہ فارغ گشتہ زین عوفا^۳

۴- سیر العارفین -

" حامد بن فضل اللہ الراجی الی حضرت المتعالی و المعروف بدرویش جمالی^۴ ، ،
بہیں جا در تخلص اختلافی واقع شدہ ولی نویسندگان بعداً اختلاف^۵ کردہ اند چنانچہ -

جمال -

بہاء الدین نزاری بخارائی در ذکر احباب^۵ ، عبداللہ در تاریخ داوودی خواجہ^۶
نظام الدین احمد در طبقات اکبری اورا جمال^۷ گفتہ کہ برای اسم و تخلص ہر دو ممکن است -

جلالی -

رحمن علی در تذکرہ علمای ہند گوید -
" شیخ جمال دہلوی فاضل خرد مند متخلص بجلالی^۸ ، ،

جلالی و جمالی -

شیخ عبدالحق محدث دہلوی در اخبارالاخیار میگوید کہ -
" در اوائل جلالی تخلص میکرد آخر بشارت پیر جمالی تخلص کرد^۹ ، ،
" صمصام الدولہ در مائثر الامراء -
جلالی تخلص میکرد بشارہ^{۱۰} پیر جمالی تخلص نمود ، ،

۱- ص ۱۱۱ بحوالہ اورینٹل کالج میگزین شمارہ مئی ۱۹۳۳ - ص ۳۶ - ۱
۲- برگ ۴ ب - ۳ - (ص) ۱۲ - ۴ - (م) ص ۲ ب - ۵ - در نمبر ۵۱ برگ ۱۵۱
و نمبر ۵۱ برگ ۴۲ ب تا ۴۳ ، ۶ - ص ۱۷۳ و ۱۷۶ ب - ۷ - ج ۱ ط ۲۴۱ ب -
۸- ۱ - ۲ - ۹ - ص ۲۲۱ - ۱ - ۱۰ - ص ۱۵۴۹ -

غلام علی سرور در خزینۃ الاصفیا - " در اوائل خود را بتخلص جلالی متخلص میکرد بعد -
ازان بشارت پیر روشن ضمیر خود بتخلص جمالی متخلص گردید -
۱

و منشی فیض احد در المشاہیر گوید :-

" پہلے جلالی تخلص کرتے تھے پھر حسب ارشاد پیر متخلص بجمالی ہوئے " ۲
شیخ محمد اکرم در آب کوثر - " شروع میں نام کی رعایت سے جلالی تخلص کرتے تھے
لیکن پیر بزرگوار اور حالو مولینا سماء الدین کے ایما پر جمالی تخلص اختیار کیا " ۳
محمد صادق در طبقات شاہجہانی گوید - " در اوائل جلالی تخلص میکرد ، پیر او
مولانا سماء الدین اورا جمالی تخلص داد " ۴

آقا حسین علی خان در نشتر عشق نویسند - " جلالی تخلص میکرد ہر گاہ
بسمی تمیز رسید بارشاد پیر حقیقت تخییر شیخ سماء الدین خال خود متخلص بجمالی گردید " ۵
و مظفر حسین صبا در تذکرہ روز روشن - " اولاً جلالی تخلص داشت پس حسب ارشاد مرشد
خود جمالی گزید " ۶

علاوہ برین در تخلص جمالی شکی نیست برای اینکه خود جمالی نام خود را حامد
نشان داده است و کسانیکہ ازان اختلاف کردہ اند هیچکس از ایشان در زمان جمالی نمیزستہ
و شخصاً باو تلقی نکردہ است و تذکرہ نویسان مانند غلام خوش ^{علی آزاد} بلگرامی درین مورد اینقدر
بی مبالغہ ^{ورزیرہ} اند کہ در یک تذکرہ خود موسوم بہ خزائنہ عامرہ مینویسد " نامش شیخ
فضل اللہ است " ۷ و در دیگر تذکرہ خود ید بیضا میگوید - اسمش جلال خان است " ۸

۱- ص ۵۳۹ - ۲۱ - ج ۲ ص ۸۴ ب - ۲ - ص ۲۰۴ ب - ۳ - ص ۵۲۴ ب -

۵ - ج ۱ ص ۲۷۰ - ۱ - ص ۳۹۸ - ۶ - ص ۱۸۹ - ۷ - ۱۸۷ -

۸ - ص ۶۳ ب -

و شیخ عبدالحق محدث دہلوی در اخبار الاخیار^۱ ہرچہ میگوید بدون استناد است اگرچہ او محدث بود و اہمیت استناد را بہتر می شناخت ، و این ہم دانستہ باشد کہ فرق میان زمان او و جمالی بیشتر از صد سال است بر قیاس عبدالحق تکیہ نتوان کرد ۔ پس معلوم شد کہ نام وی "حامد" و "تخلص"، وی "جمالی" بودہ است خود ہیچوقت تخلص دیگر را نشان ندادہ و "فضل اللہ" بطوری کہ دکتہر نذیر احمد قضاوت کردہ اند " فضل اللہ" اضافت ابنی است^۲ کہ از امتداد زمانہ و ہم از بی مبالغاتی تذکرہ نویسان و مورخین مغلوب شدہ و بانواع متغیر شد ۔

قریشی ، زبیری ۔

چنانکہ از شجرہ مشمولہ ظاہر است مورث اعلا این خانوادہ قریش بود و بزبیر از کثرت جہات قرابت با رسول صلعم افتخار میبردند خود را بہمان آسامی منسوب کردند چنانکہ احمد حسین زبیری در خاندان زبیری کنبوی اظہار دارد ۔^۳
 " ہندوستان مین یہ خاندان قریشی اور زبیری اور اپنے سکنی لقب کنبوی سے شہرت پذیر ہوا اور امتداد زمانہ سے کنبو بھی کہلایا جانے لگا ۔"^۴

سہروردی۔

چنانکہ جمالی در سیرالعارفین شرح دادہ کہ او از سلسلہ سہرورد است ،
 " در آنچه این ضعیف بزیارت مشایخ بغداد مشرف گشت بعد زیارت اولیا کبار بیشتری بزیارت مقبرہ مطہرہ^۵ شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سرہ و روشی حضرت شیخ الشیخ (شہاب الدین سہروردی) مشرف میشد و سعادت ابدی و دولت سہرودی

۱۔ ص ۲۲۱ - ۲۔ اردو ادب جلد ۴ جولائی تا ستمبر ۱۹۵۴ء ص ۱۱۳ -

۳۔ ر۔ ک۔ (ص) دہ (الف) و دہ (ب)

۴۔ برای بحث مفصل ر۔ ک۔ خاندان زبیری کنبوی ص ۷ -

شجره نسب شیخ جمالی دهلوی

- | | |
|--------------------------|---------------------------------------|
| ۱- قریش | ۱- عبد مناف |
| ۲- طالب | ۲- هاشم |
| ۳- لوی | ۳- عبدالمطلب |
| ۴- کعب | ۴- عبدالله |
| ۵- مره | ۵- محمد رسول الله صلعم ^۲ ب |
| ۶- کلاب | |
| ۷- قصی | |
| ۸- عبدالعزی ^۱ | |
| ۹- اسد بن عبدالعزی | |
| ۱۰- خویلد | |
| ۱۱- حزام | |
| ۱۲- عوام ^۳ | |
| ۱۳- زبیر | |
| ۱۴- مصعب | |
| ۱۵- عیسی الاکبر | |
| ۱۶- هادی | |
| ۱۷- ایوب | |
| ۱۸- یعقوب | |
| ۱۹- داود | |
| ۲۰- محمد سلیمان | |

۱- از نمره ۱ تا ۸ ، ر - ک - تاریخ ابن خلدون ص ۳۰۳ تا ۳۱۲

۱۲- از " " تا "ب" " و سیره النبی ص ۱۱۸ تا ۱۲۲

۳- از نمره ۱۲ تا ۲۰ ر - ک - المشاهیر ص ۲۸ (نسب نامه شیخ سما الدین ، بحواله مصباح العارفین)

د (ب)

- ۲۱- نوح
۲۲- عیسی
۲۳- شیخ حسن
۲۴- شیخ کمال الدین
۲۵- شیخ حسین
۲۶- ابراهیم
۲۷- اسمعیل
۲۸- جمال الدین
۲۹- خواجہ فتح اللہ رئیس ملتان
۳۰- خواجہ فخرالدین عرف بدھ رح
(رئیس ملتان)
۳۰- خواجہ فضل اللہ، (رئیس ملتان)

۳۱- شیخ محمد اسحاق ، ۳۱- سماء الدین^۱
(رئیس ملتان)

۳۱- شیخ جمال دهلوی

۳۲- بی بی زینب زوجہ شیخ جمال

۱- از نمبر ۲۱ تا ۲۸ و ۳۰-۳۱ ر- ک- المشاہیر ص ۲۸ (نسب نامہ حضرت مخدوم شیخ سماء الدین، (بحوالہ مصباح العارفین تالیف شیخ زین العابدین عرف ادهن) و از نمبر ۲۹ تا ۳۳، ر- ک- خاندان زیبری کنبوی ص ۲۸۸ (شجرہ خواجہ فتح اللہ رئیس ملتان) -

یازدہ
مترکہ

حاصل میکرد، بیشتری شبہا در روضہ "معتبرکہ" حضرت امام اعظم نوراللہ مضجعہ میباند شیخ
از شبہا خدمت شیخ شہاب الدین احمد کہ صاحب سجادہ "شیخ الشیخ" است بزیارت
امام اعظم رضی اللہ عنہا رسید و این حقیر را در گوشہ مشغول دید زمانے بعد از
تفریح سعادت زیارت بدین حقیر رسید گرم گرم پرسید کہ شما شب درینجا می باشید گفتم
بلی اکثر اینجا باشم حضرت شیخ مذکور این حقیر را فرمود کہ شما از کدام
سلسلہ اید و چہ خانوادہ دارید ؟ عرض نمودم کہ این بندہ منسلک سلسلہ پیوستگان
حضرت شیخ الشیخ است فرمود شجرہ شما بکدام خلیفہ ایشان انتہا یافتہ عرض نمودم ترتیبی
کہ واقع است تا بحضرت بہالدین رساندم حضرت شیخ مرا بتمام فرحت درکنار گرفت و لیسعی
تمام برابر خود در خانقاہ حضرت شیخ الشیخ العالم آورد و موضعی در آنمقام نمود کہ
حضرت زکریا اینجا بود شما را نیز اجازت است کہ اینجا باشید چنانچہ قریب دو ماہ این
حقیر نیز آنجا بودم و سعادتہا می رود حضرت شیخ شہاب الدین احمد نسخہ عوارف کہ
از نظر مبارک حضرت شیخ الشیخ العالم بود مرا عطا فرمود الان نسخہ در کتابہای
ضعیف است ۔

کمکو -

احمد

احمد حسین زبیری در "خاندان زبیری کنہوی" میگوید -

"کمکو ترکی لفظ "کیماکم" کا مخفف یا محرف ہے جس طرح ایک اور ترکی لفظ
"کموتائی" اس کے معنی مجلس جمہوریہ کے ہیں ، مخفف یا محرف ہوکر "کموتے" ، بولا
اور لکھا جاتا ہے ۔ (مدینہ اخبار بجنور ۲ مارچ ۱۹۳۹ء) "کیا کم" ، یا "کمکو" ،
کے معنی مدیر یا متصرف یا وزیر یا حاکم صوبہ کے ہیں ۔ (دیکھو کتاب تھسلی کا میدان
مصنفہ سر اسٹوارٹسٹیل ، ممبر پارلیمنٹ ، انگلستان مترجمہ مولوی محبوب عالم صاحب مرحوم ایدیٹر
پیسہ اخبار ، لاہور ص ۲۴۲) اس زبیری کنہوی خاندان کا جس میں ہر زمانے میں

دوازدہ

اور ترکی سلطنت غزنویہ نیز ترکوں کی سلطنت اسلامیہ دہلی کے قیام سے مغل سلطنت کی
 ابتدی کے وقت تک مسلسل وزراء امراء، سپہ سالار، گورنر، دبیر، مشرف شیخ الاسلام،
 قاضی و مفتی وغیرہ وغیرہ ہوتے رہے ہیں کسی ترکی خانوادے کی سلطنت میں کمکو یعنی
 خاندان وزراء کے لقب سے ملقب ہو جانا کوئی تعجب کی چیز بات نہیں ^۱،
 و مصنف مذکور دیگر اظہار دارد کہ در قوم کتبہ ہفتاد و نہ "وزرا و حکماء، امراء،
 گورنر، سپہ سالار، فوجدار، مشائخ طریقت، علماء شریعت و اطباء بودہ اند" ^۲،
 احمد خان اکبر شاہی در شجرہ سہرورد این لقب را "کمکو، خواندہ و از روی
 سراسیمگی آنرا "بکمبو" مخلوط کردہ چنانکہ میگوید۔
 "چون ہی شائبہ را مراسم سوابق اعتقاد و لوازم اتحاد خدمت جمیع "کمگویان"،
 کہ بغلط "کمبو" شہرت یافتہ اند ۰۰۰۰" ^۳،
 ولی نعمت اللہ ہروی در تاریخ خانجہانی و مخزن افغانی ہر دو را بکار میبرد۔
 "گویند چون سلطان بہلول در گذشت و سلطان سکندر را بجهت سلطنت طلب
 داشتند در ملازمت حضرت قطب الاقطاب شیخ سماء الدین کمگویی المشتہر بکنبوی دہلوی
 رفت" ^۴،
 و صاحب خاندان زبیری کنبوی ہر دو القاب را بجای خود درست تسلیم کردہ ۔
 "جسطرح شاہی خطاب کی وجہ سے امروہہ میں ایک خاندان دانشمندان کہلاتا
 ہے یا مارہرہ کے ایک خاندان میں کئی پشتوں تک قضا رہنے کیوجہ سے وہ خاندان قاضی
 کہلاتا ہے اور جن کا محلہ قاضیان کے نام سے وہاں آباد ہوا اور یہ محلہ قاضیان ابٹک
 موجود ہے یہاں "کمکو"، اور کنبوی مخدوم صاحب کے نام کے ساتھ لکھ کر مورخ نے مخدوم
 صاحب کے خاندان کا خطاب اور سکنی لقب دونوں کو ظاہر کر دیا ہے" ^۵،

از اولاد خود حضرت زبیر که خواری رسول بودند ، عده ای از بزرگان بر انتقال پسندیده مجبور شدند تا حاکم آنجا را به بیعت محمد نفس ذکویه بن عبدالله بن حسن مثنی ؟ بن حضرت حسن بن علی آماده کنند —

ملتان و کنبوی و ملتانی —

کنبا ، یا کنباه یا کنبایه شهرست از بلاد سند^۲

بعد از شهادت ابراهیم و عیسی بن مصعب بن سیدنا زبیر و محمد نفس ذکویه خانواده زبیری که تا این وقت در سند بودند بجای دیگری منتقل شدند و از آنجا هم از بیم عباسیان بشهری دیگر که آنرا "کنبا ، یا کنباه ، یا کنبایه ، میخوانند ، مهاجرت کردند^۳ — و چون عمر بن عبدالعزیز حاکم عباسی را قتل کرده در سند حکومت خود قائم کرده بود و پایه تخت آن منصوره قبائل عرب که آنجا سرانیز شده بودند با راحت تمام زندگی میکردند ولی در ۳۸۴ هـ چون این حکومت بدست قرامطه تباہ شد قبائل عرب سند را نیز گذاشته بملتان وارد شدند ، زبیری هم از کنباه بملتان رسیدند و آنجا مثل قبائل دیگر که از لقب سکنی خود شهرت یافته بودند مثل مشهدی ، بخاری ، کرمانی ، بصری ، مدنی نسائی وغیره ، اینها هم بسبب سکونت کنباه بلقب کنبوی معروف شدند علاوه ازین کنبوه یا کنبو هم درست تسلیم شده^۴ — چنانچه ابوالفضل " کنبوه ، را بکار برده ، و عبدالقادر بدایونی کنبوی در منتخب التواریخ کنبوی^۶ ، را اصح خیال کرده در اسم کتاب گذاشته و بیشتر بار ازینجمله در متن کتاب نوشته — و نعمت الله هروی در تاریخ خاندانی مخزن افغانی و مولانا آزاد^۷ بلگرامی در خزانه عامره کنبو نوشته — ولی احمد حسین زبیری صاحب خاندان زبیری " کنبوی ،^۸ را اصح خیال کرده در اسم کتاب گذاشته و بیشتر بار از پنجاه^۹ در متن کتاب نوشته —

۱- برای بحث مفصل ر - ک خاندان زبیری کنبوی ص ۷ - ۲ - ایضا* ص ۲۲۵ تا ۲۳۵ -

۳- ایضا* ص ۷ - ۱۸ - ۴- ایضا* - ۵- اکبر نامه ج ۱ ص ۷۲ - ۶- ج ۱ ص

۱۱۹ و ص ۲۴۷ - ۷- ص ۱۰۴ - ۸- ص ۷۷ - ۹-

چهارده

در کلمه کنبوه اگرچه اتصال حرف نون با حرف "با، صدای میم دهد مثل چند کلمات دیگر در فارسی و اردو، عنبر، انبر، انبار، چنبیلی و غیره و این لقب را بحرف میم "کنبو، نوشتن خطای فاحش است زیرا که آن قومیت در پنجاب بسیار پست و ذلیل بشمار میرود و برخی از علماء را درین اغتشاش واقع شده چنانچه غلام یزدانی در تنقیح^۱ عمل صالح، تصنیف محمد صالح کنبو مینویسد -

" کنبو در باب اصلیت این قوم حکایت عجیبه و روایات غریبه بر السنه^۲ مردم جاری است چنانچه در میان اهل اسلام مشهور است که اگر شخصی سیدالنسب بزنی کناس متاهل شود اولاد کنبو (کنبو) باشد گویا بوی کناسی از آمیزش سادات کم شده یا خوشبوی سادات از امتزاج کناسی کم گردیده - جماعتی دیگر میگوید که چون در ابتدا^۳ تعداد ایشان قلیل بود نظر بران ایشان را کنبو گفتند باین معنی که بوی شان در میان خلق نادر است لیکن این همه اقوال لغو و پوچ است - مولانا شیخ زین العابدین جد مادری مولانا شیخ عبدالحق محدث دهلوی که باز جد مادری راقم الحروف میباشد در کتاب خود " مصباح العارفین " مینویسد که در لفظ کنبو و او نسبت است منسوب بکنب چون رواؤ هندو، و کتب شهرست نزد غزنین، باشندگان آن شهر اعم ازینکه مسلمان باشند یا بت پرست بآن لقب ملقب شدند^۴، جمالی خود وقتی که هجو کسی کرد در قطعه^۵ این شعر بود -

تو چنانی بقوم کنبویان
که در اجناس خز بود کریاس^۶

بیانوی -

۳

طبق اظهار خود جمالی در سیرالعارفین، و شجره^۷ سهرورد و خاندان زبیری کنبوی مخدوم شیخ سما^۸ الدین قدس سره از ملتان نقل وطن کرده به بیان^۹ (نزد رنتهنبور) باتفاق برادر بزرگ خویش شیخ اسحق و جمالی دهلوی رفتند و مدتی آنجا اقامت کردند بعد بدلی آمدند و تا مدت دیگر روابط با بیان^{۱۰} بجای ماند حتی محمد اسحق برادر سما^{۱۱} الدین در بلاتیه فوت شد -

متخلص بجمالی -

برای بحث مفصل رجوع کنید (ص) ہشت مقالہ حاضر -

درویش -

جمالی خود این اسم را برای خود انتخاب کردہ در سیر العارفین نوشتہ
 " حامد ابن فضل اللہ الراجی الی حضرت المتعالی والمعروف بدرویش جمالی "،
 و جای دیگر " فاما تکیہ گاہ این درویش خانہ " حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی بود "۔^۱

ولادت جمالی -

راجع بہ تولد جمالی دہلوی ہنوز موادی نہ از خود تصنیفات جمالی و نہ از دیگران
 بدست آمدہ کہ زمانہ ولادت اورا تعین کنیم و چیزها کہ روی آن دیگران تکیہ کنند خود آن
 اساسی ندارد تازہ اینکہ در معارف اگست ۱۹۶۹ء ذکا صدیقی مینویسد کہ " آپکی تاریخ پیدائش
 کی طرح آپ کا اصلی نام بھی پردہ " خفا میں ہے "۔^۲ البتہ آقای دکتر نذیر احمد در موارد
 بحثی میگوید - " ہم نے قیاس کیا ہے کہ ۸۹۵ھ کے بعد ان دونوں فاضلون (جامی اور
 جمالی) میں ملاقات ہوئی ہوگی جب جامی کی عمر ۷۸ سال سے متجاوز ہوچکی تھی اور
 تمام عالم اسلام میں انکی حیثیت کا کوئی دوسرا فاضل موجود نہ تھا برخلاف اسکے جمالی کی
 عمر زیادہ سے زیادہ چالیس سال کی ہوگی اور اسوقت کوئی انکی باقاعدہ تصنیف بھی نہ تھی
 صرف کچھ اشعار رہے ہونگے یا مثنوی مہر و ماہ جو کچھ عرصے پہلے نظم ہوئی تھی اسلئے
 جامی اور جمالی کی ہمسری کا تصور بالکل غلط ہے "۔^۳ پس برہن قیاس جمالی در ۸۵۵ متولد
 باشد لہ زمان سلطنت بہلول لودھی درہند بودہ است) زیرا کہ برای این عدہ تصانیف و مسافرت
 ہا و در یافتن پنج دورہ " سلطنتی اقلہ " ہمیں قدر عمر یعنی ۸۷ سال لازم است -

۱- (م) ص ۲ ب - ۲- (م) ص ۱۳۹ ا - ۳- (حاشیہ) ص ۱۳۳ -

۴- اردو ادب جلد ۴ جولائی تا ستمبر ۱۹۵۴ء ص ۱۲۸ ب تا ۱۲۹ ا -

طفولیت و تربیت -

شیخ عبدالحق محدث دہلوی میگوید کہ "اورا پدر یتیم گذاشتہ بنا بر استعداد قابلیت کہ داشت تربیت یافت و کسب کرد و شاعر شد"، و تذکرہ نویسندگان دیگر همان را اتباع کردہ اند۔
مثلاً محمد صادق در طبقات شاہجہانی^۲ و حسین علی خان در نشتر عشق^۳ -

استادان -

ملا عبدالتادر بدایونی در منتخب التواریخ در ضمن احوال شیخ عبداللہ تلنی مینویسد کہ " زیادہ از چہل عالم تحریر و متبحر از پای دامن شیخ عبداللہ میان لاؤن و جمال خان دہلوی بود۔ "۔ و دکتہر نذیر احمد در ضمن استاد جمالی در مقالہ " خود " خسرو ثانی شیخ جمالی دہلوی "، گفتہ کہ مراد بدایونی از "جمال خان"، شیخ جمالی دہلوی است۔ و قیاس نمودہ کہ "تلنی" استاد جمالی میباشد۔^۵

ازدواج -

جمالی دہلوی بی بی زینب را کہ دختر سماء الدین^۶ (کہ برادر ^{عمو} ہوزادہ و ہم شوہر خالہ " او بود)، بزنی گرفت۔

۱۔ نعمت اللہ ہروی در تاریخ خانجہانی مخزن افغانی مینویسد - " سلطان رقعہ دیگر بانیاز تمام بہ قطب فلک ہدایت شیخ سماء الدین کنبو کہ پیرشہین جمالی و صبیہ " ایشان نیز در حبالہ عقد شیخ جمالی بود، نوشت "۔^۷

و آنها کہ گویند سماء الدین شوہر خالہ " جمالی بود از قرار زیراند -

۱۔ شیخ محمد اکرام در آب کوثر گوید "..... لیکن پھر اپنے پیر بزرگوار اور خالو مولینا سماء الدین کے ایما پر جمالی تخلص اختیار کیا "۔^۸

۱۔ اخبار الاخیار ص ۲۲۱ ۱ ص ۲۷۰ ۲۔ ص ۲۹۸ ۳۔ ص ۳۲۵ ۴۔ ج ۱ ص ۳۲۵ -

۵۔ برای بحث مفصل ر۔ ک - اردو ادب جلد ۴ جولائی تا ستمبر ۱۹۵۴ ص ۱۱۳ تا ۱۱۴ -

۶۔ خاندان زبیری کنبوی - ص ۲۸۸ - (شجرہ خواجہ فتح اللہ رئیس ملتان) -

۷۔ پرک ۱۷۰ ۸۔ ص ۵۲۴ ب -

ہدفہ

۲۔ شیخ یسین نیازی در مقالہ " خود " سکندر لودھی اور اس کے عہد کے بعض فارسی مصنفین " سماء الدین را پیر و خلد لوی جمالی نوشتہ است " ،

دیگر تذکرہ نویسان سماء الدین را خال جمالی یعنی برادر مادر دانستہ اند چنانچہ آقا حسین علی خان در نشتر عشق مینویسد - " بارشاد پیر حقیقت تخمیر شیخ سماء الدین خال خود " ^۲

ولی رضا علی خان ہدایت در ریاض العارفین بجای سماء الدین ، بہاء الدین را خال جمالی گفتہ " بشیخ بہاء الدین کنبہ کہ شیخی صاحب حال و اورا خال بودہ " ^۳ ،

اولاد -

جمالی سہ پسر میداشت ، حسن ، شیخ گدائی و عبدالحی ، اگرچہ تذکرہ نویسان فقط دو پسر اورا معرفی کردہ اند یکی شیخ گدائی و دوم شیخ عبدالحی ، ولی نام حسن را مولانا حبیب شروانی در اورینتل کالج میگزین در مضمون خود " تصانیف شیخ جمالی آوردہ است ^۴ و تصدیق نام حسن ازان مرثیہ میشود کہ جمالی بعد از وفاتش نوشتہ است کہ یکی ازان اشعار اینست - آفتاب آسطن نیکوئی یعنی حسن قرہ العین جمالی صورت و معنی حسن ^۵

ازین مرثیہ معلوم میشود کہ حسن در ^۱ابتلا گشت و وفات یافت -

من کہ رنج فرقتش ایندم نی آم کشید ^۶

کاشکی می مردم آنساعت کہ او رنجور گشت ^{مختصر}

دو پسر او شیخ گدائی و شیخ عبدالحی اشتہار خاصی یافتند احوال ایشان مختصر

از قرار زیراست -

شیخ گدائی -

نامش در منتخب التواریخ عبدالممد نوشتہ است ولی محمد حارثی بدخشی در تاریخ محمدی

۱۔ اورینتل کالج میگزین ، مئی ۱۹۳۳ء ص ۱۳۵ - ۲۔ ص ۳۹۸ - ۳۔ ص ۷۲ ب - ۴۔ نومبر ۱۹۳۳ء ص ۱۴۸ - ۵۔ ر - ک - (ص) ۱۲۵ - ۶۔ ایضا " (ص) ۱۲۴ - ۱۵۵

هیجده

نامش عبدالرحمان مینویسد - " شیخ گدائی بن شیخ جمالی کنبوی دهلوی مدتی صدر اکبر بادشاه بود ، عبدالرحمن نام و بگدائی شهرت داشت و با اکثر علوم عالم بود - " ،

شیخ گدائی در زمان ابراهیم لودهی ، بابر ، همایون و اکبر نفوذ خاصی پیدا کرد و در دربار ایشان عنوان صدر الصدور بعهدہ^۱ خود داشت ، تذکره نویسان اینچنین گفته اند -

۱- سراج^{المنیر} علی خان آنزو در مجمع النفائس گوید " چنانکه شیخ گدائی پسر شیخ جمالی مذکور صدرالصدور سلطان ابراهیم لودهی بادشاه هندوستان بود و در عهد بابر و همایون بادشاه نیز خدمت مذکور داشته " ،

۲- مصمم الدوله در مآثر^{الامراء} احوال شیخ گدائی را به تفصیل نوشته است - " شیخ گدائی نیز طبع لطیف داشت و اکتساب کمالات و استفاده^۲ علم رسمی نمود نقش هندی را خود می بست و میخواند ، در دیار گجرات احوالی برپا و روزگاری مهیا داشت چون در ایام استیلای شیرخان بیرام خان غریب گزیده بدان دیار وارد شد شیخ حسن سلوک بکار برده لوازم مروت و مراسم جوانمردی بجا آورد ، چون کارکنان قضا و قدر اختیار سلطنت خدا داد هندوستان را بقبضه^۳ اقتدار بیرام خان سپردند شیخ در سال جلوس اکبری از گجرات بوسیله^۴ او ادراک ملازمت پادشاهی نموده بمنصب صدارت سر بلند گردید و چنان نقش صحبت او با بیرام خان درست نشست که خان جمیع مهمات مالی و ملکی بی استصواب او سر نمی کرد و آنکه متعهد منصب صدارت پیرو بر ظهر مناشیر مهر او می شد و او را تسلیم معاف داشته در محافل و مجالس بر جمیع سادات صحیح النسب ترجیح و تقدیم داد و عظمت شان شیخ بمرتبه^۵ رسید که سواره بعرش آشیانی (اکبر بادشاه) مضافه مینمود اما زود از پادشاه^۶ مرد افکن دنیا از جا رفته نخوت و تکبر (که پیش^۷ بر کن قدیم دولتان است تا بنو دولتان چه رسد) پیش^۸ گرفته باحوال مساکین^۹ مطلقا نمی پرداخت در سنه ۹۷۶ ع در دهلوی بحال بقا شتافت ،

نورده

و تذکره^۱ نویسان این غزل شیخ گدائی داده اند^۲ - مثل عبدالقادر بایونی در منتخب التواریخ^۱
و میر علاءالدوله قزوینی در نفائس العائر^۲ -

کهی جان منزل نم شد کهی دل نعت را می برم منزل به منزل
مشو غافل ز حال درد مندی که از حال تو یکدم نیست غافل
بجان دادن اگر آسان شدی کار نبودی عاشقان را کار مشکل
گدائی جان پیر بناکامی بر آید نشد کام ز لعل یار حاصل

اگرچه ملا عبدالقادر بدایونی پسر شیخ جمالی یعنی گدائی را به سب و شتم در منتخب
التواریخ یاد کرده گوید - " درین سال شیخ گدائی کنبوی دهلوی که حکم شحنة معزول داشت
و از طنابل مقابل ایام درین پندار و غرور از جطه اقسام بود در گذشت " "مردہ خوک کلان" تاریخ -
یافتند^۳ -

ولی این فقط ناشی از طبع حساس و زبان تند وی بود که پیوسته زبان دراز و تند
بر ضد اعیان سلطنت میکشود چنانچه هجو شیخ صدرالدین باین شعر میکرد -

گرچه الشیخ کالانی گفتند کالانی نیست شیخ ما کنبی ست

و تاریخ فوت او را از " شیخ کنبی " یافتند^۴ -

و بهمین طور تاریخ وفات ملا تتوی " خوک سقزی " و تاریخ حکیم ابوالفتح صدر
" خدایش سزا دهاد " و تاریخ وفات عرفی " دشمن خدا " و تاریخ وفات فیضی " سگی از جهان رفته
بحال قبیح " و " بود فیضی ملحدی نوشته " ^۵ -

ولی وقتیکه غضب ملا فرو نشست درباره " همین گدائی کلمات خیر بکار برده چنانچه

۱- ج ۳ ص ۷۶ - ۲- ص ۳۸ - ۳- ج ۲ ص ۱۹ - ۴- منتخب التواریخ^۲ ص ۳۲۷ -
۵- ایضا^۱ ص ۱۶۴ - ۶- ایضا^۲ ص ۳۷۱ - ۷- ایضا^۳ ص ۳۷۵ - ۸- ایضا^۴ ص ۳۰۵ -

بيست.

در منتخب التواريخ درباره^۱ شيخ محمد دهلوی که برادر و هم جد شيخ گدائي بود مينويسد -
" در علوی حسب و نسب و فضائل مکتبی موروثی يگانه زمانه بود ، ، "

۲- شيخ عبدالحی -

بر طبق بيان شيخ عبدالحق محدث دهلوی در اخبار شيخ عبدالحی شاعر بود و حياتي تخلص دارد و باين صفات متصف بوده - " شيخ جمال^۱ را دو پسر بود بود یکی شيخ عبدالحی که حياتي تخلص دارد مجموعه مکالم اخلاق و مجمع محامد اوصاف در زمان خود مجمع الفضا و مرجع الظرفا بود پيش پدر محبوب تر و بدل تر بود ، نشأ غریبی داشت و ظهوری - عجيب پے گوشه فیض و حالتی نبود شعر بدیهه میگفت و بسیار میگفت الحق اگر باين قوت که در گفتن شعراورا بود اگر فکر و وقت ضمیمه آن می باشد آثار غریبه ازوی بظهور می آمد همیشه در مقام بدست آوردن دلها نگهداشت خاطر یاران بود و باهر طائفه سری داشت از آنجهت اورا قبولی دیگر بود باوجود عزت و بزرگی که داشت بی تعلقی و بی تکلفی او زیاده بر همه بود ، در اندک وجه معیشتی که اورا بود چنان خوش میگز رایند که کلفت و محنت را گرد سرا پرده^۲ حالش مجال عبور نبود هر روز در حواله گاهی و دائم در سیری و هردم در شوقی بود باين بهم از معنی فقر و فنا و درد مندی که سرمایه سعادت ابری ست کخطی کامل نصیب او شده در زمان افغانان هرکه از جنس طلب علم یا شاعر یا قلندر از ولایت باینجانب می افتاد ، در منزل او می بود و بهر يك مهر باينها و خدمتها میکرد مبلغی کثیر از ترکه پدر باو رسیده بود آنها را در مدتی از عمر خود صرف اوقات یاران کرد و هم در جوانی رخت ازین سرای فانی بر بست ، ولادت او در سنه ثلث و عشرين و تسعمایه و وفات او در سنه تسع و خفصین و تسعمایه است قبر او بر صفا^۳ که بیرون روضه پلور است ، -

بیست و یک

و از بیان تالیف دیگر شیخ عبدالحق محدث دهلوی تذکره^۱ مصنفین دهلوی که در ضمن

احوال جمالی نوشته معلوم میشود که عبدالحی تاریخ هم نوشته بود -

"..... میگویند تاریخی نوشته بود بنام سلیم شاه مصنوع مطبوع که باقی نماند،^۱

چنانکه صاحب اخبار گفته است که عبدالحی شاعر بود و حیاتی تخلص میکرد ،

ولی کلامش بدست نیامده البتہ نعمت اللہ ہروی در تاریخ خانجہانی و مخزن افغانی شاعری او را

می ستوده و این واقعہ ظرافت و بدیہہ کوئی وی بصحبت شیرشاہ را مندرج ساخته -

ملو خان (حاکم مالوہ) نصف شب از اردو برآمدہ راہ فرار پیش گرفت علی الصبح چون

شیرشاہ^۲ دربار عام حاضر شد این خبر باو محروضداشتند ، بجانب فضائل^۳ معاب شیخ عبدالحی

ابن شیخ جمال کنبو دهلوی و برادر خورد شیخ گدائی توجہ نمود این مصرع را فی البدیہہ

خواند - ملو غلام گیوی باماچہ کرد دیدی؟

شیخ عبدالحی در جواب گفت -

قولیست مصطفی را لاخیر فی العبیدی^۲

و سید میرک شاه درین قطعہ تاریخ وفاتش را گفته است -^۳

نادرالعصر^۴ شیخ عبدالحی ، کہ بوصفش را زبان نبود

وقت نزعش بسر رسیدم من گفتم ای چونتو در جهان نبود

سال تاریخ خویش خود فرما کہ چو او ورد بر زبان نبود

گفت تاریخ^۵ من بود نام " بنده ، " و قتیکہ در میان نبود^۴

مرشد -

باتفاق اظهار خود جمالی و اغلب تذکرہ نویسان مرشد وی همان سما^۵ الدین ملتانی دهلوی

است (کہ پدر زن و شوہر خالہ اش بود) -

۱- ص ۱۹ - ۲- برگ ۱۹۷ - ۳- سلسلہ^۶ عالیہ ص ۱۸ ب -

۴- نام = شیخ عبدالحی = ۱۰۳۵

بنده = عبد ۷۶ -

۹۵۹

۵- تاریخ خانجہانی مخزن افغانی برگ ۱۷۰ -

بیست و دو

جمالی در سیرالعارفین گوید -

" این حقیر بواسطه^۱ شرف قرابتی محرمیت داشت ،،

و " در ایامیکه حضرت شیخ در قصبه^۲ بلاتیه نزدیک رنتمهور ساکن بوده اند این درویش بعد تشریف بیعت در مبداء^۳ سلوک خدمت ایشان میکرد چنانچه در حجره^۴ خاص ایشان میبود و رومال پیش می نهاد و بعد از آنکه آواز دستک مخدومی می شنید و می آمد و وضو میکنانید مدتی مشرف بدین عهده میبود ،،^۵

و بیشتر وقت در وطن میبوده خدمت مرشد حضور میداشت چنانچه چند واقعات آن صحبت که بچشم خود دیده بود بر شمرده مثلا^۶

۱- روزی پسری شهاب خان فرمان نویس سلطان العادل بهلول انارالله برهانه^۷

شیخ محمد نامست در مجلس حضرت ایشان در آمد ، این درویش حاضر بود خواست که او را از مجلس بیرون کشد ، از نور باطن قصد این فقیر دریافتند برفور روی مبارک بسوی من کردند و این بیت خواجه حافظ قدس سره بر زبان راندند -

همه کس طالب یار اند چه هشیار چه مست همه جا خانه^۸ عشق است چه مسجد چه کنشت

بمجرد تسامع این بیت حالتی در شیخ محمد مذکور که یکی از فاسقال مشهور بود

پدید آمد فی الحال سر بر زمین نهاد و دست انابت بحضرت ایشان داد و مرید گشت

بعد از آن نازنده بود گرد مناهی نگردید و شیوه^۹ صلح ورزید و یکی از مقبولان گشت^{۱۰} ^۳ ^۴ ^۵ ^۶ ^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰}

۲- " روزی بهنگام نماز شام امام معهود حاضر نبود اشارت امامت بقاضی بدر الدین حاکم

بیانه کردند قاضی مذکور بصف امامت مثل سنان صفدران برخاست و زبان چون شمشیر بر عزم

ادای مخرج تحریف قرآن نیز راند و بعد از فتح فاتحه الکتاب بسوره^{۱۱} لایلاف قریش شتاخت

۱- (م) ص ۷۴ ب - ۲- ایضا^{۱۲} ص ۱۸۱ - ۳- ایضا^{۱۳} ص ۷۲ ب -

و از بسکه شمشیر زبانرا تیز می راند بجای والسیف والسیف خواند این حقیر بعد از نماز روی سوی امام کرده گفت ای مخدوم عجب مرد صف بشکن بوده که سمند فصاحت را در میدان سرعت چنان تیز انداختی که صلوات مقتدریان را بسیف لسان بر انداختی ، بمجرد شنیدن این سخن بشره بشره ایشان از طایت حیا متخیر گشت و دران وقت هیچ اظهار نکرده فاما روز دیگر در خلوت فرمود که فلانکس قاضی بدرالدین را از کلام شما انفعال روی داد اورا خوشنود باید ساخت ،

وقتیکه در صحبت پیر شخصا " حضور نداشت از دیگران تفحص احوال میکرد -

۱- " نیز استماع دایم از حضرت مخدوم زاده برجایه شیخ نصیرالدین رحمت الله علیه که روزی حضرت شیخ بعد از وفات سلطان بهلول بزیارت او قدم رنجه فرمودند - و بعد از فاتحه خواندن زمانی مراقبه نمودند بعد ازان برخاستند و فرمودند سبحان الله این مرد باوجود که در دنیا بکلمه ^{لکامرانی} و سلطانی گذرایند اما از برکت محبت و اعتقادی که با دوستان الله تعالی داشت در آنجهان نیز مرتبه اعلی یافت - " از مخدوم زاده شیخ نصیرالدین چنین ^{استماعست که} " روزی سلطان احمد جلوانی در حضرت آن عارف ربانی مجال آستان بوسی یافت در ایام سلطان حسین جونیوری بعزم اخذ دارالملک دهلی حر سهاالله عن آفات والبلیات میان سرعت بکمر قوت مستحکم ساخته بود سلطان احمد جلوانی دست موافقت بفتراک موافقت او داشت " -

احوال شیخ سماء الدین -

شین در ۸۰۸ هـ در ملتان متولد شد و در آنجا تربیت یافت ولی در زمان هنگام ملتان به بیانه و رنجهنبور آمد و آنجا در زمان سلطان بهلول لودهی بپایه تخت دهلی منتقل شد ، اسم پدرش شیخ فخرالدین بوده و جمالی در سیرالعارفین نسب وی را بدین

۱- (خ) برگ ۱۱۵ و ب - ۲- ایضا " برگ ۱۱۵ - ۳- (م) ص ۱۷۷ -

۴- شجره سهرورد برگ ۱۲ - ۱- سیرالعارفین برگ ۱۴۴ -

۶- شجره سهرورد برگ ۱۲ - ۱- چ

بیست و چهار

طور توضیح داده -

" چنین استماع است که پدر بزرگوار ایشان مرید حضرت صدرالدین محمد المعروف

بشیخ راجو قتال بود و اگرچه مرشد سماء الدین هم مرید و مرغوب ایشان بودند اما خرقه خلافت و ارشاد از حضرت شیخ کبیرالدین اسمعیل داشتند و هم ازان حضرت مسموع است که فرمود در سنه دوازده سالگی که تعلیم میگرفته حضرت ابوی درنیم شب پیش خودم خواندی و نصائح و ارشاد نمودی، مناجات آنها، بادشاهها سماء الدین را از کرم عیم خود ابواب سعادت ابدی مفتوح گردان و هم از ایشان استماع دادم که بعد از رحلت حضرت شیخ راجو قتال روزی بملازمت شیخ کبیرالدین اسمعیل که ولیعهد ایشان بود مشرف شدم و عرض نمودم که اگر این حقیر را از روی کمال شفقت و مهربانی بتربیت پرورش دهند و ازین سرگشتگی ارشاد فرمایند کمال لایزال حضرت مخدومی هیچ نقصان نپذیرد، ایشان در جواب از روی تواضع فرمودند که حضرت او دیم (؟) شیخ فضل الله بسی اهل کمال - اورنگ صاحب حالت (اند) ترا با ایشان رسانم و خرقه بدهانم، من از طایف ادب خاموش ماندم و بعد از چند روز باز بهمان عبارت عرض کردم و ایشان بتواضع و انکسار همان جواب فرمودند آنزمان از فرط اعتقادی که داشتم عرض نمودم که ای خداوند کارنبای ارادت و معامله پیری و مریدی بریط دل و محبت خاطر است و من این معنی بخدمت حضرت مخدوم محکم میابم، بمجرد شنیدن درکنار گرفتند و در حجره خاص خود بردند و ذکر تلقین فرمودند و بعد ادای دوگانه خرقه خاص عنایت فرمودند -"

اولاد سماء الدین -

شیخ سماء الدین سه پسر و سه دختر داشت -

۱- شیخ عبدالله بیابانی که پسر بزرگ سماء الدین بود و از اولیاء مشهور و معروف بود

۱- (خ) برگ ۱۶۱ و ب - ۲ - برای حالات مفصل ر - ک - سیرالعارفین (ج) برگ ۱۶۸ تاریخ خانجهانی مخزن افغانی برگ ۷۴ ب - و شجره سهرورد برگ ۴۳ تا ۴۷ -

بیست و پنج

- جمالی باو بسیار محبت و اعتقاد میداشت^۱ - شیخ عبدالله در ۸۴۴ هـ متولد شد - جمالی بعد از وفات شیخ عبدالله مرثیه گفته بود که بر (ص) ۱۱۹ تا ۱۲۲ مندرج شد -
- ۲- شیخ جیو، مزارش در موضع دوده پرگنه، فیروز پور ملک میوات است^۲ -
- ۳- شیخ نصیر الدین که در سلطنت سلطان سکندر لودهی ^{لهره شیخ} بعد از الاسلام مامور گشته^۴ - جمالی شیخ نصرالدین را هم بسیار دوست داشت و اکثر اوقات خود را در صحبت مشار^۵ الیه میگذاشت و در تصنیف خود سیرالعارفین عده^۶ ای از واقعات را باو مرجوع ساخته و دوران آن بیشتر جاها ذکرش با عقیدت و محبت آورده و مرثیه نصیرالدین هم نوشته که بر (ص) ۱۲۶ تا ۱۲۸ مندرج شد -
- ۴- بی بی زینب زوجه^۷ حضرت مخدوم شیخ جمالی^۸ -
- ۵- بی بی مریم زوجه^۹ شیخ ^{بکلی} انصاری^{۱۰} عبدالسلام المعروف به اچهن این شیخ اسحق^{۱۱} -
- ۶- ^{لعلی} بنعلی مرصع زوجه^{۱۲} شیخ عبدالرحمن پسر شیخ مخدوم اسحق^{۱۳} -
- وفات شیخ سماء الدین -

خان اکبر

شیخ در سنه نهصد و یک فوت شد ولی اکبر احمد شاهی در شجره^{۱۴} سهرورد تاریخ وفاتش نهصد و هفت نوشته است که درست نیست، زیرا که جمالی که جزوی زندگی سماء الدین بوده این نویسد " وقتی که این قیر از مسافرت بخدمت ایشان رسید یکایک اشتیاق دیدار حضرت شیخ عبدالله بیابانی مر ایشان را روی نمود و این ضعیف را با ایشان محبتی عظیم بود برفور بحضرت مخدومی عرض کرد که اگر اشارت شود من این راه نوردم و به دستبوس مشرف گردم و چون خود را بدیشان بسپارم بر چونکه باشد پیش حضرت مخدوم بیارم ازین سخن شادمان شدند و مرا در بغل گرفتند به کموت خاص خود مشرف ساختند و نامه^{۱۵} اشتیاق بران بر گزیده آفاق مرقوم نمودند و این بیت بر نامه نوشتند -

- ۱- سیرالعارفین (ج) ص ۱۶۹ - ۲- شجره^{۱۶} سهرورد برگ ۲۵
- ۳- ر - ک - خاندان زبیری کنوی ص ۲۸۸ - (شجره^{۱۷} خواجه فتح الله رئیس ملتان) -
- ۴- شجره^{۱۸} سهرورد، برگ ۴۷ - ۵- ر - ک - (ج) ص ۱۶۵ تا ۱۶۹ و غیر هم -
- ۶- ر - ک - خاندان زبیری کنوی ص ۲۸۸، شجره^{۱۹} خواجه فتح الله رئیس ملتان -
- ۷- ایضا^{۲۰}
- ۸- ایضا^{۲۱}
- ۹- برگ ۲۲ -

بیت ۶

طاقت صبر مرا نیست برین بحر طویل قدمی زود بنه برسر این پیر علیل
 القمه این حقیر مستعد گشت تا بطرف بلاد سند به بیابانی که آن گنج معانی
 استقرار داشت روان شد روز دوم یکایک مرا (به) پیش خود طلبیده فرمود الله اعلم دیدار
 فرزند عبدالله میسر گردد یا نه شط را نمی خواهم که از پیش خود جدا کنم شاید نماز
 جنازه حاضر شود ازین سخن گریه بسیار مستولی گشت سر بر زمین نهادم و باز گشته
 ازان وقت در استخراق لی مع الله می بودند و با هیچکس سخن نمی گفتند و در تلاوت
 قرآن زبان میگردانیدند در وقت هر نماز وضو تجدید میساختند بعد از ادای نماز عشاء
 چشم کشودند و تبسم نمودند و رحلت فرمودند وفات حضرت ایشان در هفدهم ماه جمادی
 الاول بود تاریخ وفات ایشان اینست -

مرشد انس و ملک شاه سماء الدین چو رفت ای جمالی برسریر عرش آمد جای او^۱ -
 هشت خلد آمد بنام او، اگر پرسد کسی سال تاریخش یگو هشت آمده برنام او^۲،
 آقای دکتر نذیر احمد هم همین تاریخ (یعنی ۹۰۱ هـ) را قبول فرموده اند^۳ ولی

از غلط چاپی ارزش سماء الدین را ۱۰۶ نموده اند که دراصل

۱۹۶ هست و برآن اعداد کلمه^۴ (هشت)

۷۰۵ افزوده

۹۰۱ حاصل آید

و جمالی مرثیه مرشد هم نوشت که بر (ص) ۱۲۹ تا ۱۳۲ مندرج ساخته ام -

۱- این شعر در دیوان اینطور آمده - مرشد مردان حق شاه سماء الدین چو رفت
 از ره دنیا بصحن جنت آمد گام او

(ر - ک -) (ص) ۷۵

۲- (خ) برگ ۱۶۹ - ۳- اردو ادب جولائی تا ستمبر ۱۹۵۴ ص ۱۱۹ (حاشیه)

تصانیف او -

احمد خان اکبرشاهی در شجره سهرورد این دو تصنیفات^۱ او را نشان داده ،

۱- مفتاح الاسرار

۲- حواشی بر لمعات شیخ فخرالدین عراقی و احمد حسین صاحب خاندان زبیری علاوه ازین این کتاب هم مذکور ساخته -

۳- تذکره حضرت مخدوم شمس العارفین عبدالله محمد ترك بیابانی خلف شیخ الشیوخ مخدوم عالم ، شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره (مطبوعه مطبع نعمانی ترکمان دروازه دهلی) نفوذ او در سلطنت دهلی -

خواجه نعمت الله هروی در تاریخ خانجهانی مخزن افغانی مینویسد که * ۰۰۰ و چون

سلطان بهلول در گزشت سلطان سکندر را بجهت سلطنت طلب داشتند ، در ملازمت قطب الاقطاب شیخ سماء الدین کنبوی دهلوی رفت و گفت که من ^{میزان}میراث^۲ صرف را میخواهم که پیش شما بخوانم و نسخه را از بغل برآمده پیش شیخ نهاد حضرت شیخ فرمودند که بدان اسعدك الله تعالى فی الدارین سلطان گفت باز بگوئید تا سه مرتبه از حضرت تکرار کنانید و کتاب را برداشت و دست حضرت ایشان را بوسید و گفت مقصود من این بود که از زبان شما این کلمه در حق من برآید حضرت شیخ را حسن ادب شاهزاده بغایت پسندیده و مستحسن شمرده از روی توجه باطن کارساز فرمودند که نظام خان از خدا خواسته ام که انشاءالله تعالی سکندر وقت خود باشی - و بنده های خدا ^{از ترنیر}از توفیق بسیار برند و محظوظ و مسرور گردند پس این دعا را بغال گرفته روان شد-^۳

این واقعه را ملا عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ^۴ و خواجه عبدالله در تاریخ داوودی^۵ هم نوشته اند-

۱- برگ ۱۲ ب - ۲- ص ۱۵۷ ۱ - ۳- برگ ۱۶۶ ب - ۴- ج ۱ ص ۳۱۳ و ۳۱۴ -

۵- ص ۳۴ ب -

بیست و هشت

و جمالی در سیر العارفین این واقعه سلطان احمد جلوانی مندرج ساخته -
۲- " روزی سلطان احمد جلوانی در حضرت آن عارف ربانی مجال آستان بوسی یافت ۰۰

۰۰۰۰۰۰ در ایام سلطان حسین جونپوری بعزم لخد اخذ دارالملک دهلی ۰۰۰۰۰۰ میان

سرعت بکمر قوت مستحکم ساخته بود سلطان احمد جلوانی دست موافقت بفتراک مراقت او

داشت القه بحضور حضرت آن سرو حدیقه مشیخت چناروار بایستاد و هر دو دست

بالتماس فاتحه بکشد و معروض داشت که از حضرت مخدوم و مولائی التماس فتح فاتحه دارم

برین نیت که حضرت سلطان حسین جونپوری را فتح دهلی شود که او بادشاهی عظیم القدر

است بمجرد این استماع بشره مبشره حضرت مخدوم متغیر گشت برفور فرمود که ای احمد

آباء و اجداد تو نواخته سلطان بهلول بوده اند و تو نیز پرورده اوئی تراناشاید که چندین

حقوق نعمت و نك بیکبارگی بذاك مذلت اندازی زیرا که کفران نعمت موجب مذلت و عدم

دولت است مرا چه نسبت بدعای ظالمی که دست تظلم کشاده پائے تعدی از دائره عدالت ^{ظلم}

بیرون نهاده بقصد عزیزیکه دل و دیده همواره بخدای آرد و شقایق وار سر تعهد از زمین تبر

تعهد عبادت بر نمیدارد باشم چون احمد این سخن شنید بسیار منفعل گشت و بنشست و

یقین دانست که هرگز دست مراد سلطان حسین بدامن مقصود نخواهد رسید بتدریج هم

به سلطان بهلول خواهد پیوست - "

روابط دوستانه جمالی و مرشد او -

۱- جمالی در سیر العارفین نوشته که روزی نصیر الدین باو گفت که " شما هنوز در

دریا بجهاز بوده باشید که حضرت مخدوم (سماء الدین) فرمودند که الحمد لله شیخ

جمالی از بیت الله مراجعت نموده شاید تا این زمان بیلاذ گجرات رسیده باشند بعد ازان

مسافری م خبر عزیزالوجودی بما رسانید و دران سفر چند جا که مخاطره جان بود رسیده شد

امید حیات بکلی منقطع گشت و حضرت ایشانرا بچشم ظاهر معائنہ نمودم که بیوه برگ تنبول بدستم دادند و بشاشت نمودند چنانچه همان زمان آن کلفت بصحت و سلامت مبدل شغ شد^۱ - ،،

۲- نیز در آن کتاب " اگرچه این مهجور از دیده ظاهر ایشان سالها دور بود اما زمان زمان از التفات باطن آنحضرت بیحد و بیعد یافت ، چنانچه این دعا در وقت تهجد هرگز فوت نفرمودند تا آنزمان که بخاک بوسی آستانه آنحضرت رسیده شد " بسم الله الرحمن الرحيم ارجع الجمالی الینا سالما و غافل و ارزقنا مشاهده جماله و نور عینی بنور لقایه ، برحمتک یا الرحم الراحمین ،، در آنچه تشریف سعادت قدیوس مخدومی مشرف گشتم درکنارم گرفت و رویم بوسید و فرمود الحمدلله این دعاى من که سالها در وقت تهجد میخواندم باری باستجابیت پیوست^۲ ،،

و حکایت سوم درین معنی در ضمن وفات سماء الدین مندرج شد^۳ -

وفات جمالی -

جمالی در دهم ذی القعد در نهصد و چهل و دو (۹۴۲ هـ) که به معیت همایون بادشاه بود ، در کجرات وفات یافت ، و در دهلی مدفون شد ، " خسرو هند بوده^۴ ،، تاریخ وفات اوست^۵ -

۶

ولی میر علاءالدوله قزوینی در نقائس العاشر میگوید که تاریخ وفات وی سبع و ثلاثین و تسعمائه بوده است بنابراین که ماده تاریخ وفات است ، " خسرو هند بود ،، - (۹۳۷) و اسپرنگر در فهرست اوده نهصد و بیست و دو یا نهصد بیست و پنج قیاس نموده از نهصد و چهل و دو که مصنف طبقات شاهجهانی داده بود انحراف نموده است^۷ و

۱- (خ) برگ ۱۱۸ - ۱ - ۲ - اینجا ۱۶۷ و ۱۶۸ - ۳- (ص) بیست و پنج - برگ
 ۴- ص ۱۴۹ - ۵- برابر با سال ۹۴۲ - ۵- ر - ک - تاریخ محمدی ج ۲ برگ ۳۶۷
 و اخبارالاخیار ص ۲۲۲ - ۶- ص ۱۴۹ - ۷- ص ۴۴۶ -

و امین احمد رازی در هفت اقلیم گوید که " قبرش در دهلی کهنه است ، ، و خسرو هند که ۹۲۵ سال میدهد تاریخ فوت او گفته ^۱ ولی عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ در ضمن وقایع سال ۹۴۲ میگوید " و درین سال شیخ جمالی کنبوی دهلوی از عالم فنا بملك پنا رسیده " خسرو هند بوده ، ، (۹۴۲) تاریخش یافته اند ، ^۲

و در آثار بعد همین تاریخ را درست قرار داده اند مثل اینکه غلام علی ^۳ سچور در آزاد بلگرامی ^۴ خزانه عامره و ید بیضا ، مصمم الدوله در ماثرا لمرأ ، منشی فیض احمد در المشاهیر ، ^۵ علی اصغر حکمت در نقش پارسی بر احجار هند ، و غیرهم ^۶ —

آرامگاه او در دهلی کهنه است در خطه ای که آنرا " مهرولی " ، گویند و در اندرون حجره روی دیوار اشعار دو غزل و یک رباعی نوشته اند که آذیلا درج می شود —

۱- اگر بکفر کشد سر سیاهکاری ما

بود بعفو تو چشم امیدواری ما

۲- ز حد گذشت بعشق تو بیقراری ما

امید هست که رحم آوری بزاری ما

رباعی —

ای رحمت تو ز معصیت برد گزو وی قهر ترا لطف تو فرمود برو

جائیکه شد از خرمن غو تو سخن آنجا گنه خلق نسجند بجو ^۸

مسافرت های او —

سیاحت جمالی مثل سیاحت سعدی شیرازی تا مدت دراز موا ادامه داشت ،

جمالی حج بیت الله را با تمام رسانیده سیاحت ممالك عجم را کرد — برین این بیت او شاهد است —

ز بعد مکه سیم در عجم بود ولی ^۹ هند خاطر می نیاسود

۱- ص ۱۳۷۰ — ۲- ج ۱ ص ۱۲۴۷ — ۳- ص ۷۸ ب — ۴- ص ۱۶۴ —

۵- ج ۲ ص ۱۵۳۹ — ۶- ص ۱۲۷ — ۷- ص ۱۵۵ — ۸- ر — ۹- ك — (ص) ۱۸۴ —

و هم در دیباچه سیرالعارفین به تفصیل اسمای ممالک که سیاحت کرده ، مدرج ساخت

" چون احقر الانام بعد مرور ایام از زیارت پر طهارت عرمین شریفین بیت الله و

روحه " مقدس رسول الثقلین و جمیع دیگر انبیاء علیهم السلام و زمین مغرب و یمن و بیت المقدس

و روم و شام و شیراز و سیر بالخیر بم عراق ، عرب ، عجم و آذر بائیجان و گیلان و مازندران و

خراسان بتوفیق الله تعالی مراجعت نموده ،

و اکنون ماطبق بیان خود جمالی در سیرالعارفین همه ممالک که او سیاحت کرده ،

بر شمرده و عده ای که از مقره ها زیارت کرده ، ایراد میکنیم -

۱- در ابتدا از دهلی حرکت کرده به اراده حج بیت الله بملتان رسید و آنجا بهر مزار

شیخ الاسلام بهاءالدین زکریا را زیارت کرد و در حجره او تا چهل روز اقامت گزید و آنجا

(بملتان) وقتیکه مزارات اجداد حضرت زکریا را می دید بدرختی کهنه که آنرا در هندی " بر ،

گویند ، ناه کرد که برهر شاخ او لفظ الله نوشته بود -

۲- جمالی بقیع^{بقعه} اجودهن برای زیارت فریدالدین شکرگنج رفت آنجا از سجاده نشین

فرید الدین گنج وجه تسمیه " شکر گنج " که از دیگران شنیده بود تصدیق کرد -

۳- جمالی در تهته تا مدت مدید توقف کرد و درازین اقامت بزمین " ریل " هم رفت

که آنجا بعضی از مریدان بهاءالدین زکریا زندگی میکردند و خود را در ریاضت و مجاهده مصروف

می داشتند و در قعه سیوهان دیهاتی که آنرا بحری گویند رفت -

۴- بعد از زیارت بیت المقدس بیخداد رفت و آنجا زیارت مزارات غوث الاعظم شیخ محی الدین

عبدالقادر جیلانی و حضرت شیخ الشیخ شهاب الدین سهروردی را بجای آورد و در خانقاهی

۱- (م) ص ۲ و ۳ - ۲- ص ۱۲۲ و ۱۲۳ - ۳- (م) ص ۱۴۷ - ۴- در نسخه (م)

" امل " و (خ) " زایل " ولی در نسخه ندوه و لکهنو " ریل " نوشته که همین درست است

چنانکه شیخ الدین مدر اورینتل کالج میگزین در مضمون خود "سند کے بعض کتبے" در ضمن

قصبه " سبوهلن " ریل " را مذکور ساخته که آنجا جد پنجم ابوالفضل علامی می بوده -

(ریکل اورینتل کالج میگزین اگست ۱۹۳۵ ص ۱۴۳ اب) - ۵- (م) ص ۱۲۴ و ۱۲۵ -

حضرت شیخ الشیوخ که آنجا حضرت زکریا زندگی میکردند، دوماه ماند و در قصبه^۱ جیل که در بغداد واقع است و آنجا حجره ایست متعلق بمعین الدین چشتی^۲ جمالی دران نماز دوگانه ادا کرد.

۵- در دمشق در محله صالحه مزار فخرالدین عراقی و محی الدین ابن عربی وجود دارند، جمالی زیارت آنها کرد.

۶- وقتی که بمغرب زمین رسید زیارت (قبر) بابا احمد اندبوسی کرده آنجا پنج ماه اقامت گزید.

۷- جمالی در مصر هم هفت ماه قیام کرد و بعد از زیارت قبور انبیا^۳ علیه السلام از آنجا به دیلمت رفته و زیارت قبر سید مجرد جمال ساءجی کرده پانزده روز آنجا قیام کرد.

۸- سید عبدالقدوس که تربیت یافته حضرت زکریا بود مزار او در قصبه نائن که در میان یزد و اردستان هست، جمالی آنجا رفت.

۹- جمالی بخراسان هم رفت و در هرات بمعیت جامی و عبدالغفور لاری بهزار سید حسینی^۴ رفته و نماز ظهر و عصر آنجا ادا کرد.

۱۰- از هرات بسبزگوار رفت و در شیراز چند روز هم اقامت کرد.

۱۱- ^۵خیا^۶ که جمالی اگرچه در شرح این مسافرت ذکر مزار معین الدین چشتی را هم آورده معلوم میشود که اجمیر هم رفته باشد.

۱۲- اگرچه در سیرالعارفین درباره قیام شهر تبریز چیزی نگفته ولی در مثنوی مهر و ماه در

باره^۷ سفر تبریز هم گفته است.

بدین اندیشه بعد از مدتی^۸ چند

۱۲ قضا در عرصه^۹ تبریزم افکند

۱- در نسخه (خ) جبال برگه ۱۵ - ۲ - (م) ص ۱۶ - ۳ - ایضا ص ۱۰۹ - ۴ - ایضا ص ۱۱۸ -

۵ - ایضا - ۶ - ایضا ص ۱۱۹ - ۷ - دکتر نفیر احمد از روی نسخه ندوه شیخ جلال الدین تبریزی نوشته که درست نیست زیرا که مزار سید حسینی در هرات است - ر - ک -

خزینة الاصفا ج ۲ ص ۱۴۱ - ۸ - (م) ص ۱۱۱ - ۹ - ایضا ص ۱۱ - ۱۰ - ایضا ص ۱۰۴ -

۱۱ - ایضا ص ۱۶ ب - ۱۲ - اورنیل کالج میگزین فروری ۱۹۳۵ ص ۳۴ -

۱۳- از یکی از عارات سیرالعارفین برمی آید که جمالی بگردش سرانندیپ هم رفته باشد و آنجا زیارت قدم آدم صنی هم کرد.

" در ایامی که حضرت مخدومی و ملا مولا شیخ سماء العلت والدین در دهلی متوطن بودند و این حقیر بزیارت قدم آدم صنی مشرف شده آمده بود اغلب بحضرت ایشان مشرف میشد روزی سلطان بهلول پدر سلطان سکندر افغان لودهی بزیارت ایشان آمد.

محیط جمالی -

اگرچه جمالی از علائق دنیاوی یکسر پاك نبود که زن داشت و فرزندان هم ، ولی بقول

مولانا روم -

چیست دنیا از خدا غافل بودن نی قماش و نقره و فرزند و زن

باوجود این پیوستگی ها همه میل طبیعی او بجانب تصوف بود چنانکه ظاهر است و قتیکه در

دهلی حضور داشت اوقات بیشتری را صرف خدمت شیخ کرد و علاوه برین چنانکه طبیعی بود با نصیر الدین ، عبدالله بیابانی و شیخ عبدالغفور لاوئن که هم کسان خودش و هم کسان زنش و هم فرزندان مرشدش بودند ، محبت قلبی میداشت اگرچه در دهلی خود در زمان او این همه اولیا الله یعنی " شیخ محمد منکن ملاوه ، شاه عبدالله قریشی شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری ، شاه جلال شیرازی ، شاه بدهن دهلوی ، شیخ عبدالقدوس گنگوی ، سید رفیع الدین " و غیر هم وجود داشتند ولی جمالی باین قانع نشده بسراغ اولیا الله کرد همه جهان میگشت و شیخ صدرالدین عارف که صاحب سجاده شیخ بهاء الدین زکریا بود ، اگرچه در دهلی او را قبلاً شناخته بود ولی دوباره در ملتان باو ملاقات کرد که رشته دوستی باو قوی تر گشت و شیخ صدرالدین هم جمالی را بسیار دوست میداشت و در مدتی که جمالی در ملتان قیام کرد او باتفاق جمالی جمالی طعام میخورد.

۱- قدم آدم صنی در سرانندیپ هست ر - ك هفت اقلیم ص ۳۰ ب - ۲ - (خ) برک ۱۶۴
 ۲- سیرالعارفین ص ۱۲۲ و ۱۲۳ - ۳- برای حالات مفصل ر - ك اخبارالاخیار ص ۷۳ و پیعد.

سی و چهار

و بهمانجا بکمال الدین اچی ملاقات کرد و در قصبه^۱ سیوهان مولانا بلال و حاجی الحرمین را پیدا کرد - مولانا بلال درباره^۲ چند مقامات از عارف^۱ المعارف را از جمالی تشریح خواست و حاجی الحرمین طعام پیش او آورد و همراه او تناول فرمود -

در اجمیر شریف برمزار خواجه معین الدین چشتی اجمیری با مولانا مسعود که سیح^۳ او در حدود هشتاد سال بود ملاقات کرد -

سید شمس الدین طاهر که معتقد شیخ سما^۴ الدین بود جمالی را بسیار دوست می داشت در بغداد برمزار امام اعظم شیخ محی الدین عبدالقادر بخلیو جیلانی به شیخ شهاب الدین احمد ملاقات کرده که صاحب سجاده شیخ الشیخ شهاب الدین سهروردی بود - جمالی تفصیل ملاقات به مشاره^۵، الیه در سیرالعارفین شرح داده است -

در هرات جمالی بملاقات اکابر آنجا سر افراز گشته چنانچه در سیرالعارفین مینویسد -

" این احقر اقام در ایام عزیمت کعبه فرجام در شهر هری رسیده بود به اکابر آنجای مثل حضرت شیخ صوفی که از خلفائے حضرت شیخ زین الدین خانی بود و حضرت شیخ محمد رومی که یکی از واصلان حق بود و حضرت شیخ عبدالعزیز جامی که در مشیخت ممتاز بود و حضرت مولانائے نورالدین عبدالرحمان جامی قدس سره که یکی از محققان روزگار و در عالم ظاهر و باطن یگانه روزگار و در شاعری سعدی روزگار بود با حضرت خلاصه و ظام شیخ الاسلام که از دست شاه اسمعیل شهید شهادت بکام کشید و از شدت ظلم بیباک ذره از عقیده پاک و حضرت مولانائے مسعود شیروانی که در پیشه^۶ هر علمی شیرے بود و حضرت مولانا حسین واعظ که از مشاهیر روزگار بود و حضرت مولانا عبدالغفور لاری که یکی از مقبولان حضرت باری بود اگرچه تمام این بزرگواران را با این حقیر محبتی عظیم بود و موافق^۷ مستقیم داشتند فاما تکیه گاه این درویش خانه"

۱- نسخهای ازین که روی آن دستخط شهاب الدین ثبت است در کتابخانه شخصی مدراس موجود هست که ذکر آن از پروفیسور نذیر احمد شنیده ام - ۲- (م) ص ۱۲۴ و ۱۲۵ -
۳- اینها ص ۱۶ ب - ۴- ایضا ص ۱۵ - ۵- ایضا ص ۱۰۴ ب -
۶- برای تفصیل نگاه کنید (ص) ده و یازده -

سی و پنج

حضرت نورالدین عبدالرحمن جامی بود رحمه الله علیه ،^۱

علاوه برین در سبزه وار بامولانا نجفی که از متقیان و پرهیز گاران آنجا بود معرفی شد^۳
در شیراز با شیخ الاسلام تاج الدین حسن^۲ را دوست صمیمی شد و از تذکرة ها مثل ماثر الامرا^۴
خزانة^۵ طامره به اخبارالاخیار^۵ معلوم میشود که میر علی شیر نوای و جلال الدین دوانی را هم

تلقی کرد -

روابط جمالی با جامی -

ما همین قدر عقیده داریم که جمالی در طی مسافرت يك بار با جامی ملاقات کرده و چنانکه
طبیعی بود باو در موضوعات مختلفه ادبیات و شاعری صحبت کرد چنانکه او در سیرالعارفین شرح
داده -

" روزی بخدمت ایشان (جامی) در حجره خاص نشسته بودم و لمعات حضرت شیخ فخرالدین
عراقی در میان بود ناگاه حضرت مولانا عبدالرحمن جامی در تعریف حضرت شیخ صدرالدین قونوی
که مسترشد حضرت محی الدین ابن عربی ست مبالغه نمود و فرمود که این لمعات نتیجه برکات
التفات آن عالی درجات است که حضرت شیخ فخرالدین در قلم آورده این ادای ایشان بخاطر
این درویش راه نیافت گفتم مرتبه^۶ هرکسی پیش حضرت حق تعالی مخفی نیست که از نتیجه^۷ عطیه
اوست بفرمان الله تعالی همان شب بخطاب مولانای^۸ مشار^۹ الیه در خواب نمودند که گوئی صفة^{۱۰} ؟

پدر نورا است در آنجا حضرت شیخ العشایخ شیخ صدرالدین عارف قدس سره باجمعی درویشان
نشسته اند و مولانای فخرالدین عراقی کفش حضرت ایشان گرفته با ادب ایستاده است و اشارت
باین فقیر کرد که شما نیز در آن مجلس حاضرید من در آدم و بسر دستبوس آنحضرت مشرف
شدم چنانچه دهشت ایشان در من اثر کرد و شما بامن میگوئید که مرتبه^{۱۱} حضرت ایشان معلوم

۱- (م) ص ۱۱۳۹ - ۲- ایضا^{۱۲} ص ۱۰۴ ب - ۳- ج ۲ ص ۱۵۳۹ - ۴- ص ۱۷۷ ا -
۵- ص ۱۲۲۱ -

شد من میگویم که حق بطرف شما بود چون وقت صبح معیت حضرت مولانائے مشار^۱ الیه بوقوع پیوست این خواب تقریر نمودند و فاتحه بروج پاک ایشان خواندند ، ،

بعضی تذکره نویس بر نوشتن همینقدر اکتفا نمودند مثل اینکه میر علاءالدوله در نفاثرالعاشر

نوشته - "..... خدمت اکابر آن زمان سیمای حضرت مخدومی المولوی الجامی قدس الله سره

السامی و شیخ الاسلام و میرعلی شیر نموده و رسیده بدانچه رسیده است بحضرت
منقول است که حضرت ملا ازو پرسیده اند که این بیت حضرت امیر خسرو چه معنی دارد -

مُو نَوِی کاصل وی از سال خاست کشت یکی ماه بده سال راست

شیخ جمالی گفته سال نام چوبیست در هندوستان که کشتی ازان می سازند این مطلع

خود را بخدمت حضرت ملا گزرانیده^۲

ولی دیگر ها مثل بندراپن داس در سفینه خوشگو ، علیقلی واله داغستانی در ریاض الشعراء^۴
مولانا محمد حسین آزاد در دربار اکبری و رضا قلی خان هدایت در ریاضالعارفین نواب ابراهیم
در صحف ابراهیم و غیر هم درین مورد داستانهای درست کرده اند که هرگز قابل یقین نیست
زیرا که بعضی از آنها خود تناقض دارد -

که وقتیکه جمالی بهرات رسید باآواز ساز ها غزلی از ملا جامی می سرودند و جمالی را
این خوش نیامد و گفت که بیخود اوقات خود را برای ملاقات جامی تلف کرده ام ولی جامی باعزاز
تمام به پیش خود دعوت کرد و وقتیکه جمالی آنجا رسید باو توبیخ کرد که میان تو و خر (در
بعضی تذکره سگ است) چه فرق است و او فی الحال فاصله در میان هر دو را پیموده گفت یک
و جب اگر جامی جمالی را ندانسته بود چرا او را پیش خود خواند ؟ باعزاز و احترام و وقتیکه
خوانده بود اینطور پذیرائی چه معنی داشت ؟ ما از جامی انتظار داریم که اگر او این هم

۱- (م) ص ۱۳۹ و ۱۴۰ - ۲- ص ۴۸ ب - ۳- ص ۲۶۵ - ۴- برگ ۸۲ ب -

۵- ص ۷۷۰ و ۷۷۱ - ۶- ص ۷۲ ب - ۷- برگ ۱۹۳ ب -

ندانسته باشد که این جمالیست البته این دانست که صوفیان رنگ " ملامتیه " را هم اختیار کنند و برای ملامت خلق آماده شوند بر طبق آیت قرآنی - ولا یخافون لومة لائم، ذالک فضل الله یوتیه من یشاء، والله واسع علیم -

و حکایت دیگر که برای تذکره نویسان بسیار جالب است اینکه علیقلی والہ (جلع) -

داغستانی در راض الشعراء مشروح داده -

" مولوی (جامی) بگریست و طلب نام از وگد کرد گفت جمع مالا" مولوی پی برد که این

این ملا جمالیست و فرمود ازین عبارت لفظ جمال خود مفهوم شد یا شئی (گفت) باقیست و عدده

خلاصه جناب مولوی بعد از علم بحقیقت حال ملا جمالی را بکنار گرفت و بانواع ملاحظت پیش آمد

و چندی باهم صحبت داشتند،، (و تذکره های ما بعد مثل روز روشن، تذکره، حسینی و

مخزن الغرائب این حکایت مندرج شده -) که به تبحر جمالی برابر نمی آید که گفت " جمع

مالا و عدد ده،، که عدده،، فقط دو دال و عدد ده سه دال لازم دارد و عجب آنست که در ؟

تصنیفات جامی یا در کتابهای که درباره جامی نوشته شد هیچ جا ذکر جمالی پیدا نمی شود

ممکن است که این ملاقات مختصری را که میان جمالی و جامی رخ داد، جامی چیزی فوق العاده

شمار نه کرده -

و اینکه جمالی شاگرد جامی بود چنانکه پروفیسور غنی نوشته اند در هیچ اثر جمالی یا

جامی پیدا نمی شود البته از یک قطعه " معروف که در صفحات آخر درج میشود معلوم شد

که اشتباه جمالی قبل ازین ملاقات بهرات رسیده بود -

نفوذ جمالی در سلطنت دهلی -

عظمت او نزد سلطان سکندر لودهی و بابر و همایون -

شیخ عبدالحق محدث دهلوی در تذکره " مصنفین دهلی میگوید -

" این شیخ جمالی در زمان سلطان سکندر لودهی و نصیرالدین همایون بادشاه از

اکابر شهر بود،،^۱

۲- و امین احمد رازی در هفت اقلیم -

" جنت آشیانی همایون بادشاه را بصحبت شیخ میلی موفور بوده و همواره باو مجالست مینمود

و احياناً^۲ به صحبتش می رسید - ۰۰۰۰ ،،

۳- و شاهنواز خان در ماثرالامرا -

" ابتدا از ندمای سلطان سکندر لودهی بوده ، چون شیخ از فقر و درویشی خالی نبود

بتقاضای شوق بحجاز^{رفت} و پس ازان سیاحت اختیار کرده و چون بهند معاودت کرد با فردوس

مکانی (بابر بادشاه) معاحب گشت و از جنت آشیانی (همایون بادشاه) تعظیم و احترام

بسیار یافت بکرر بادشاه کلبه^۳ درویشانه اورا بورود خویش منور ساخته ،،

۴- نعمت الله هروی در تاریخ خانبهانی مخزن افغانی گوید-

" چون شعر کتاب مهر و ماه که از نتائج طبع والا نژاد معارف دستگاه حقائق آگاه

شیخ جمالی کنبو دهلوی را استماع یافت شوق کثیر البهجت ایشان دامنگیر سلطان شد-

سلطان رقعہ دیگر بانیاز تمام بقطب فلك هدایت شیخ سما^۴ الدین کنبو که پیر شیخ جمالی ،

صبیه^۵ ایشان نیز در حباله عقد شیخ جمالی بود نوشت- شیخ بنابر فرموده پیر بی نظیر خود

از دهلوی عزیمت سنبهل نمودند- چون بنواحی شهر رسیدند ، مخبران این خبر را بسلطان

رسانیدند- از بسکه سلطان را شوق ملاقات حضرت شیخ غالب بود و سه کروه پیش آمده ملاقات

نمودند و همراه گرفته بمئول تشریف آوردند- بدست راست محل اجلاس مقرر فرمودند و از

صحبت کثیر البهجت ایشان بغایت مخطوط و بهره مند و مبتحج و مسرور گشت و گرمی صحبت^{مستحج}

بنوعی در گرفت که زیاده از آن تصور نتوان کرد و تا آخر ایام دمساز و همراز و مصاحب و همزیان بودند.^۱ «و این محبت و دوستی هم از آن مقامی که در مدح سلطان سکندر نوشته، ظاهر است.^۲»
(و فیض احمد زبیری کنبوی در المشاهیر همین را اقتباس کرده)

۵- از نفوذ شیخ جمالی، شهنشاه بابر استفاده کرد و وقتیکه شهنشاه اکبر نزدیک آره و منیر بودند بابر شیخ جمالی را برایش آوردن داد و پسرش فرستاده بود مع فرمان استعالت^۳، «چنانچه خود در بابر نامه نویسد روز پنجشنبه شیخ جمالی به داد و پسرش جلال خان با فرمانهای استعالت و سخنان عنایت فرستاده شد.»^۴

۶- وقتیکه بابر از فوج رانا سانگا دلشکسته و هراسان بود و عساکر بمراجعت بکابل صحیح- تصمیم گرفته بودند- بابر شیخ جمالی را دوآب فرستاد و ذکر آن واقعه در بابر نامه اینطور مندرج شد^۵:

"روز یکشنبه بیست و یکم ماه شیخ جمالی را فرستاده شد که از تر کشندگان میان دوآب و دهلی هر قدر که جمع تواند کرد جمع نموده مواضع میوات را تاخته و تاراج کرده آنچه از دست او آید تقصیر نکند تا باینها از انطرف خدوکی (؟) باشد ملا ترك علی که از کابل می آمد فرمان شد که باشیخ جمالی همراه شده در تاختن میوات و ویران کردن تقصیر نکند."^۶
اوصاف جمالی-

شیخ عبدالحق محدث دهلوی در اخبارالاخیار میگوید که "در محافل و ارتکاب عزائم امور بغایت دلیر بود کمتر کسی را از اکابر در مجلس فرصت سخن دادی^۷...".
اگرچه جمالی مست باده^۸، الت و سرشار تصوف بود و چنانکه از غزلیات و مثنویات ظاهر و باهر است، محیط او از هر طرف صوفیانه و فقیرانه بوده است ولی از قصادش بر می آید که او هم مثل شعرای عادی و دنیا دار خوشامد شاهان میگفت و ^{اذعان} ^{الطعن} باید کرد که این دنیا طلبی است چنانکه عرفی شاعر گفته است -
قصیده کار هوس پیشگان بود عرفی

۱- ص ۸۷۹ - ۲- ص ۲۱۴-۲۱۵ - ۳- برگ ۱۴۶۸ - ۴- برگ ۳۹۹ و ۴۰۰ -
۵- ص ۱۲۲۱ - ۶- (ص) ۱۳ تا ۱۵ و ۱۴ تا ۱۳ و ۴۰ تا ۷۲ و غیرهم -

عجب تر آنست که يك خانواده را مدح گفته مثل سکندر لودهی و چون این را زوال

آمده به دشمنان وی بابر و همایون پیوست و بلو روابط خانواده^۱ اول یکسر فراموش کرده

مداح دشمنان خاندان لودهی شد.

در شخصیت وی اجتماع ضدین بوده اگرچه تصوف و جذبه^۲ ترك برو غلبه^۳ تمام داشت و

کسان او از عشرت دنیاوی حظ وافر میداشتند ولی او مثل يك شاعر کدا و در یوزه گر مداح

شعرا^۴ میگفت و از بادشاه صله^۵ ها همه گرفت چنانکه بعضی تذکره نویسان مثل درگا داس -

در سفینه^۶ عشرت نوشته اند که بابر^۷ براین بیت که در مدح او گفت صله^۸ گران بها عطا فرمود -

شاه دشمن کش ظهیرالدین بابر آنکه او لشکر بنگاله را ایلغار کابل بشکند از؟

خود جمالی در قطعات ذکر حیل^۹ جات که وقتا^{۱۰} فوقتا^{۱۱} از بادشاهان رسیده باشد بیان

کرده است مثلاً^{۱۲} دراین شعر قطعه -

دوش کان حکیم^{۱۳} لطف بفرمود دو لعل که ازان دیده^{۱۴} دل^{۱۵} العاس^{۱۶} گرفت^{۱۷} ؟

تصانیف جمالی -

۱- مهر و ماه - مثنویست که دران داستان عشق شاهزاده مهر (دختر) و شاهزاده ماه

(پسر) را منظم آورده بنابر التماس اهالی تبریز در طی اقامت آنجا نوشته بود و ازین تأیید

میشود که جمالی بعنوان شاعر آنجا هم نفوذ پیدا کرده بود و هیئت همین سبب شد که

سلطان سکندر برای ملاقات جمالی مشتاق شد و تا آخر حیات^{۱۸} جمالی جلیس و ندیم او بوده است -

اگرچه این مثنوی نادر است ولی به طبق^{۱۹} محمد اکرام در آب کوثر نسخه^{۲۰} در دانشگاه

پنجاب موجود است - اگرچه در بیشتر تذکره ها ازین تصنیف چیزی مذکور نشده ولی برخی

از تذکره نویسان مثل شیخ عبدالحق محدث در تذکره^{۲۱} مصنفین دهلی و ایلیت^{۲۲} در تاریخ و ریو

در فهرست موزه برطانیه نام این تصنیف نوشته اند - مثنوی را در میان آورده اند ولی تفصیل

۱- ر - ك (ص) ۳۴، ۳۵، ۴۴، ۷۳، ۷۷ و ۸۷-۸۸ و ۹۳-۱۰۵ و غیره که انجا

قصاید در مدح بابر و همایون باشد نوشته شده - ۲- برگ ۱۶۸ - ۳- ر - ك (ص) ۱۶۱ و

هم (ص) ۱۶۳، ۱۶۵، ۷۰ و غیر هم که قطعات بدین معنی نوشته اند - ۴- سکندر در ۹۲۳ هـ

فوت شد - ۵- ص ۵۲۸ ب - ۶- ص ۱۱۹-۷ ج ۶ ص ۴۸۸ - ۸- ج ۱ ص ۳۵۴ -

و پسین نیازی هم این المارع داده است - ر - ك اورنیکل کالج بیگین نزدی ۱۹۳۵ ص ۲۷ -

از روی نسخه خطی دانشگاه سیلاب

نکرده اند البته آقای یسین خان نیازی در اورینتل کالج میگزین^۱ ذکر آنها به صراحت نوشته است که اینجا اجمالاً ایراد می رود از آغاز این مثنوی اوراق چند غائب است - نام کاتب تحریر نکرد سنه کتابت ۱۰۸۲ هـ داده است ، عنوانات مثنوی از قرار زیر است -

- ۱- مناجات - ۲- نعت - ۳- نعت حضرت سلطان العارفین سماء الحق والدین -
- ۴- درشان نفس اماره ، نابکار و نصیحت بعض ابناي روزگار - ۵- سبب تالیف کتاب -
- ۶- حکایت در تکلف شعر - ۷- داستان مهر و ماه - ۸- خاتمه کتاب -

دیوان -

ازین دیوان برمی آید که جمالی در هر صنف سخن طبع آزمود چنانچه در دیوان او قصاید غزلیات ، مرثی ، ترجیع بند و ترکیب بند ، قطعات و رباعیات شامل است -

دو نسخه دیوان او در هندوستان موجود است یکی ازان در کتاب خانه آزاد مسلم یونیورسیتی علیگره کمپلش (در ذخیره حبیب گنج) که ناقص الاول والاخر است و تا دو هزار و یکصد ابیات دارد دیگر نسخه دیوان وی در کتابخانه رضا رامپور موجود است که ظاهراً^۲ مکمل است ولی چند تا اوراق درمیان وی ازین رفته و چنانکه دکتر نذیر احمد در مجله اردو ادب قضاوت کرده اند که " تدوین دیوان وی بعد از نهمصد سی و هفت باشد ، بعضی از نظمهای او قبل از نهمصد و يك هجری بنظر می آید الغرض شاعری از ۸۹۸ تا بیعد ۹۳۷ نوشته شد^۳ مراة المعانی -

این مثنویست صوفیانه که در آن مطالب صوفیانه در معرض بیان آورده است و مشتمل

بر سی و چهار عنوانات است که بعد از توحید ، نعت ، مدح پیر و مرشد و سبب تالیف کتاب

چهل و دو

مقامات مختلفه را با عضای جسم انسانی تشبیه و تمثیل داده مثل اینکه

- ۱- در بیان روی گوید که عبارت از وجه حقیقی باشد-
- ۲- در بیان رخساره گوید که عبارت از احدیت ذات باشد
- ۳- در بیان خط گوید که عبارت از قاب قوسین او ادنی است
- ۴- در بیان مردم چشم گوید که عبارت از ازلیست -
- ۵- در بیان لب گوید که عبارت از لطف رب الوجود است -

الغرض همینطور دهان ، زخندان ، زلف ، خال ، کیسو ، ساعد قامت و میان را تمثیل داده و بعد ازان در تحت عنوانات صبر ، تسلیم و رضا ، شکر و شاکر و شاهد پرستی اشعار نوشته است احکایات چند هم شامل است -

این مثنوی در بیشتری از کتابخانه ها پیدا میشود چنانچه يك نسخه ای آن در کتابخانه

رضا رامپور و دو نسخه در کتابخانه آزاد دانشگاه اسلامی علیگره موجود است -
نسخه ای که در ذخیره حبیب گنج (شماره $\frac{21}{137}$) دانشگاه اسلامی علیگره^{است} دارای چهل و هفت اوراق هست و مشتمل بر هفت صد اشعار هست سنه کتابت نداده است ولی در خاتمه نسخه^{در} امهر^{رجح} میر محمد شاکر ثبت شده-

۴- سیرالعارنین -

این کتاب در نثر هست و جمالی این کتاب را بنام شهنشاه همایون معنون کرده^۱ - ازین بر می آید که جمالی کتاب مذکور را از نهصد و سی و هفت تا نهصد و چهل و دو (که^۲ سنه وفات جمالی است) نوشته است -

۱- دیباچه سیرالعارنین (م) ص ۲ ب - ۲- سنه تخت نشینی همایون بادشاه در دهلی ،
ر - ك - همایون نامه از گلبدن بیگم ص ۱۳۳ و منتخب التواریخ ج ۱ ص ۱۳۴۴ -

چهل و سه

سبب تصنیف این کتاب را جمالی در سیرالعارفین اینطور شرح داده -

" بعضی از ارباب سیرت و اصحاب بصیرت مقامات پر برکات انبیا و اولیا که این حقیر در زمین قدس و شام و غیره دریافت بود با زمره سالکان دین و طالبان ^{طریق} یقین مذکور میساخت و تخم محبت در زمین اعتقاد ایشان میکاشت بیشتر اهل صفا که بمهر و وفا آراسته بودند التماس نمودند که چه باشد که احوال مسافرت و دریافت سعادت زیارت انبیا علیهم السلام و اولیا کرام که بدان مشرف گشته اند مرقوم سازند و عارفان اهل ولایت را که در صدر حیات دریافتند و ببرکت ملازمت ایشان مستفید گشته اند در قلم آرند تا خوانندگان و مستعلمان و حاضران و غائبانرا نصیبی وافر رسد."

چنانچه جمالی چهارده مشایخ هندوستان را در سیرالعارفین مزبور ساخته که اسمای آن

از قرار زیر است -

- ۱- خواجه معین الدین چشتی - ۲- حضرت قطب الدین بختیار اوشی - ۳- حضرت شیخ فرید الدین مسعود - ۴- شیخ نظام الدین محمد بدایونی - ۵- حضرت بدالدین محمود - ۶- حضرت نصیر الله والدین محمود اودهی - ۷- حضرت نجیب الدین متوکل - ۸- حضرت بهالدین زکریا - ۹- حضرت صدالدین عارف - ۱۰- شیخ رکن الدین ابوالفتح - ۱۱- شیخ محمد حمید ناگوری - ۱۲- سید جلال الدین بخاری معروف بمخدوم جهانیان - ۱۳- شیخ جلال الدین ابوالقاسم تبریزی - ۱۴- شیخ سماء الدین قدس سره -

در بعضی نسخ نقط احوال سیزده مشایخ مندرج ساخته و ترتیب هم فرق است -

نسخ خطی این کتاب در کتابخانه های هند و برطانیه پیدا میشود - این کتاب يك بار در هزار و سی صد و ده (۱۳۱۰هـ) در مطبع دهلی بچاپ رسیده است ولی اکنون کمیاب هست و نسخهای که در دانشکده جامعہ ملیہ اسلامیہ دهلی بدست میآید بنده استفادہ کرده است -

چهل و چهار

اشتباه فهرست نویسان -

علاوه بر این چهار کتاب که قبلاً^۱ مذکور شد دیگر کتابهاست که باین جمالی منسوب شد ، در فهرست اوده اسپرنگر بیان الحقائق را تصنیف شیخ جمالی نوشته و در فهرست ایشیاٹک^۲ سوسائتی بنگال که نوشته^۳ استوری است و ایتھے^۴ و زاخو^۵ در فهرست بادلین کتابهای ذیل را منسوب بجمالی دهلوی کوه اند -

- ۱- محبوب الصادقین - ۲- مرآت - ۳- کنزالدقائق - ۴- تنبيه العارفين - ۵- میزان
- الحقایق - ۶- مستزاد - ۷- کشف الارواح - ۸- روح القدس - ۹- مرآة الفقر - ۱۰- معلومات -
- ۱۱- مصباح الارواح - ۱۲- نعت و منقبت - ۱۳- احکام - ۱۴- نهایت - ۱۵- هدایت -
- ۱۶- بدایت - ۱۷- فتح الابواب - ۱۸- مشکوه - ۱۹- مهر افروز - ۲۰- شرح الواصلین -
- دکتر نذیر احمد در مقاله^۶ خود خسرو ثانی جمالی دهلوی فهرست مندرجه بالا به اسپرنگر^۳ زاخو ایتھے^۴ ، استورت^۵ و افناؤ^۶ رجوع کرده ترتیب داده اند ولی افناؤ در فهرست رائل ایشیاٹک^۲ سوسائتی بنگال^۷ جمالی دهلوی مولف سیرالعارفین و ایرانی جمالی را دو شخص مختلف قرار داده است و دکتر نذیر احمد هم این را درست تسلیم کرده ولی ازان چند امور قابل اعتراض را رد کرده جواب آن گفته^۸ است و بنظر بنده حق به دکتر موصوف است و این دیگر جمالی ،
- پیر جمال اردستانی میباشد - چنانچه در کتابخانه^۹ آزاد در ذخیره^{۱۰} سبحان الله دانشگاه اسلامی علیکره چند کتاب وی (پیر جمال الدین اردستانی متوفی ۸۷۹ هـ) را دیده ام که از قرار زیراست -
- ۱- تنبيه العارفين - ۲- کشف الارواح - ۳- کنزالدقائق - ۴- محبوب الصدقین -
- ۵- مرآت الافراد - ۶- معلومات اسرار القلوب و مفهومات انوارالغیوب - ۷- راز تصوف -
- مزید برآن رضا قلی خان هدایت در تذکره ریاضالعارفین ذکر پیر جمال اردستانی را مشروح

۱- ص ۶۹ - ۲- ص ۷۸۷ - ۳- فهرست اوده ص ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴- فهرست بادلین ص ۷۸۷ -
۵- استورت کیتلاگ نمره ۷۲ ص ۶۹ - ۶- فهرست رائل ایشیاٹک سوسائتی ص ۲۸۴ -
۷- ایضاً^{۱۱} - ۸- برای بحث مفصل ر - ک - اردو ادب جولائی تا ستمبر ۱۹۵۴ ص ۱۴۷ تا ۱۵۰

چهل و پنج

نموده دربارهٔ کلام او بدین طور اظهار دارد -

"... و مثنویاتش پسندیدهٔ موحدین است بزم فقیر پس از جناب شیخ عطار بکثرت نظم و مزید مثنویات معارف آیات کسی از اهل^ل نمیتواند باوی برابری نماید و بآنکه فقیر همه منظومات آنجناب را ندیده ام^ل زیاد از پنجاه هزار بیت از لکالی آبدار اشعار اشعارش را در سلك مرور و مطالعه کشیده و اسامی بعضی از آنها این کشف الارواح شرح الواصلین ، روح القدس، فتح الابواب، مهر افروز ، کنز^لالقایق، تنبیه العارفين دیوان قصاید و غزلیات و ترجیعات و غیره غرض وفات جناب پیر در سنه ۸۷۹ هـ تیمنا^ل و تبرکا^ل قدری از افکار ابکار آنجناب نوشته میشود -"

اشتباه محقق بزرگ خاندان زبیری کنبوی -

حسین احمد زبیری در تصنیف خود " خاندان زبیری کنبوی ، که در رد حاسدان و مخالفان این خاندان نوشته به تحقیق عمیق و وسیع پی برده درین باره زلت نموده بطور غلط آثار بالا را بحواله فهرست اشیاك سوسائتی نوشته ولایمرنو (شماره ۶۴۸ - ۷۵ ص ۱۴۳) از جمالی دهلوی گرفته و بنام حامد الله المشتهد بشیخ جمالی در معرض بیان آورده^۲ -
نثر نگاری -

از تصانیف نثر جمالی ما فقط يك اثر او را بنام سیرالعارفين که پیشتر هم مذکور شده دیده ایم - ولی عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ گمان کرد که آثار نثریه دیگر هم^۳ وجود دارد ولی ما دیگر چیزی ازین نوع ندیده ایم و از روی همان سیرالعارفين که اثر منحصر بفرد است ، نثر او را عرض میدهم -

جمالی درین کتاب زبان ساده و سلیس و عام فهم را بکار برده و این از خصوصیات مهم نثر نگاری بشمار میرود مخصوصاً^۴ برای سوانح نگاری و تاریخ نویسی این روش ارزش بیشتر میدارد و

چهل و شش

جمالی درین باره بسیار مواظب بوده و اقتضایات آن که درین مقاله به جاهای مختلف نقل شده برای نمونه میتوان دید -

شاعری -

جمالی در شاعری دستی پیدا کرده بود همین باعث شد که او در زمان خود اشتهار و

قبول عام یافت چنانچه پروفیسور عبدالغنی میگوید -

"He was the best poet of Persian of Sikander's Court and was known among the people as 'Second Khusrau'"^۲

و دکتر نذیر احمد هم در مجله اردو ادب مقاله خود را "خسرو ثانی، جمالی دهلوی" عنوان کرده،^۳ و حق آنست که جمالی در هند "خسرو ثانی بوده"، و بسبب شیرین کلامی خود چه در هند و چه در ایران مورد توجه بوده است چنانچه تفصیلش در ضمن مثنوی مذکور میباشد جمالی خود انبشار می برد که شیرینی کلامش بعد از امیر خسرو هند را دوباره شیرینی را ارزانی داشت -

بعد خسرو، خسرو از گفته شیرین من مصر هندوستان ز مدحت پریشکر بازگشت

فاضلی مانند جامی هم شعر جمالی را تعریف کرده است که ازین قطعه جمالی ظاهراست -

مست جام معرفت جامی که از جام سخن چاشنی بگرفت، مستی در دل زهاد داد خسرو گلستان

گلدر گلستان^۴ که بلبل نظم رنگینش نخواند فیر گلزار از صبا رنگین ورق بریاد داد^۵

در هری شعر جمالی بروی از دلی رسد داشت چون وجه حسن ز اشعار خسرو یاد داد^۶

تذکره نویسان هم^۷ خرجه^۸ شعر جمالی را توصیف کرده اند -

۱- بهاء الدین نزاری در مذكر احباب "۰۰۰ سخنان او دلاویز و شکر ریز است" ۵

۱- ر - ک (ص) ده بیست و دو، بیست و سه و غیره - ۲- در پیشین مکتوب ایندرا پرست دی مغل^۹ ج ۱ ص ۱۱۷ -

۳- شماره جولای تا ستمبر ۱۹۵۴ ص ۱۱۱ - ۴- (ص) ۱۶۴ - ۵- برگ ۱۴۳ -

چهل و هفت

۲- غلام علی آزاد بلگرامی در خزانه^۱ عامره - " شیخ جمالی دهلوی جمال باکمال و زبان خوش مقال دارد "

۳- مصمم الدوله در ماثرالامرا قابلیت و شیرینی^۲ کلامش را اینطور ستوده -
" در فضل و کمال مرتبه^۳ بلند داشت و در شعر و سخن درست سلیقه و چاشنی کلامش بسیار راست مزه - "

۴- آغل حسین علی خان در نشتر عشق " در حقیقت شاعر زبردست و خوب و خوب گوشت او چهره حجله نشین طبیعت را بجمال سخن می آراید^۴ - "

و همچنان در دیگر تذکرها " و اشعارش لطیف و سراپا ذوق " (تذکره روز روشن^۵)
" طبع بلندش بنظم پردازی استعداد تام و طاقت تمام داشت " (تذکره نتائج الافکار^۶)
نوشته شده است -

قصاید - اگرچه او در هر صنف شعر طبع آزموده ولی پایه^۷ قصیده اش بلند ترست غزل او هم خوب است و شاعر قریحه و جوش که در قصاید نموده است ، در غزلیات نیست چنانچه بیشتر تذکره نویسان قصاید او را بر اصناف دیگر ترجیح داده اند - مثل غلام علی آزاد بلگرامی در ید بیضا " در اقسام شعر خصوص در قصیده قوت کمال داشته " - عبدالحق محدث دهلوی در اخبارالاکابر^۸
" شعر او براهل سخن ظاهر است قصیده او بهتر از غزل و مثنوی است^۹ " و در خزانه^{۱۰} عامره " قصیده او بهتر از غزل و مثنوی است^{۱۱} " دیوان جمالی چهل و یک قصاید دارد که

(۱) حمدیه ۳ (ب) نعتیه ۴ و بقیه قصاید همه مدحیه است که آنرا هم در دو بخش

تجزیه میشود -

۱- ص ۱۱۷ - ۲- ج ۲ ص ۵۳۹ - ۳- برگ ۲۹۸ - ۴- ص ۱۷۹ - ۵- ص ۱۵۳ -
۶- برگ ۱۶۴ - ۷- ص ۱۲۲۱ - ۸- ص ۲۸ ب -

چهل و هشت

۱- آن قصاید که دران مدح مرشد خود سرانیده درین قصاید شاعر موضوعات خالص اخلاقی را بجدت ادا پیش کرده است -

۲- آنکه ^{دران} مدوحین جمالی بادشاه وقت اند مثل سکندر ، بابر ، و همایون ۱

درین قصاید بعلاوه اوصاف دیگر مبالغه را که روح مدح است به منتهای کمال رسانیده و بدین ظور دو جنبه ، شخصیت او در قصائد هم پدیدار است - چنانچه در اولین نوع قصیده مسائل تصوف ، حصول معرفت و فلسفه اخلاق و غیرهم را بروز داده ولی با وصف آن طرز بیان دلکشی و ابتکار میدارد و بقول مولانا ^{دکتر نذیر احمد} حبیب الرحمن شیروانی " جمالی نه اخلاق کی خشک و بنجر زمین مین بیل و بوٹے کھلائے هین " و این بیت جمالی شاهد است که او در موضوعات اخلاقی از هرچه بیشتر کیفیت پیدا کند -

یکزمان سحر جمالی بین که او از خار خشک
و مثل این قصیده -

شاه را چتر سیه گردان که گرد افسراست
عاشق عریان تن ار لشکر ندارد بادشاست
چار ترک طبع کن تا پنج نوبت بر زنی
سرور دنیاست کو پوشد قباى هفت رنگ
داروگیر داوران دهر در دارالفناست
هرگرا در معرفت نور بصر سنجیده گفت
و قصیده ایست که در توصیف و اهمیت فقر که مطلعش اینست -

گر تو برای فقر دهی دل برای فقر
آخر چورای فقر نهی ^۳ بیای فقر

و این قصیده هم از مضامین اخلاق مطلواست - مطلع
دلی که در پی دنیای دون بدورانست
مثال زلف بتان تیره و پریشانست ^۴

۱- لورینتل کالج میگزین شماره نومبر ۱۹۵۳ء ص ۱۵ - ۲ - (ص) ۲۴ -
۳- ر - ک - (ص) ۵۵ - ۴- ر - ک - ص ۱۹ -

چهل و نه

بیشتر قصاید^۱ او در تنوع الفاظ و ژرف نگاه و چستی بندش و دیر تشبیهات و استعارات لطیف و از صنایع لفظی و معنوی مملوست چنانچه مولانا حبیب الرحمن شروانی در اورینتل کالج میگزین مینویسد -

" قصاید کے لوازم ، شوکت الفاظ ، بلندی خیال ، بندش کی پختگی کی پوری پابندی معلوم ہوتی ہے منامین مین تازگی بھی ہے محض قافیہ پیمائی یا رہ نوردی نہیں ہے - گریز بھی خوب ہوتی ہے بعض بدیع ہین تشبیب مناسب و با موقع ہے "

بیشتر قصایدش تمہید دارد بہ استثنای چند ہمہ قصائد ردیف و قافیہ ہر دو میدارند ، جمالی ردیف "مژگان" و گل بکار برده در سراسر قصیدہ بہ مشابہت گل و مژگان تشبیهات و استعارات کہ دران شامل است در شعر خوبی های لفظی و معنوی پیدا میکرده -

۱- ردیف مژگان -

ز بحر دیدہ چو مرجان کشید سر مژگان	چو سرخ گشت بخونابہ ^۲ جگر مژگان
ز خون دیدہ داماد مراست تر مژگان	ز سوز مہ سہ اگر خشک شد لبم چہ عجب
ولی مثال کبابش کشیدہ بر مژگان	پودہ ^۳ نرگس مست دلم بعیاری
ندانم از کہ بیا موخت این ہنر مژگان	دُر سرشک چو حاک میکند سوراخ
نریخت آب جگر ہیچکس مگر مژگان	نخورد خون دلم ہیچکس مگر دیدہ
از آن مراست بخون ماندہ تا کمر مژگان ^۲	بچشم من کمرت هست چون مژہ باریک

ردیف گل -

تا نماید بلبل عدیدہ را دیدار گل	از نقاب غنچہ بیرون گشت در گلزار گل
در چمن از پردہ بیرون داد آن اسرار گل	غنچہ ہر سری کہ در دل داشت پنهان این زمان
تازگی دارد ز تجری تحتہا الانہار گل ^۱	شد چمن فردوس و ہر جوی روانش سلسبیل

پنجاه

سرو حاجب سان بود برپا ستاده پیش او
 چو دهد در باغ بر تخت زمرد بارگل
 خار را مانند مژگان بتان سر تیز ساخت
 تا زند در دیده * خصمت از و سمارگل
 كلك من در گلشن مدح تو گویا طوطی است
 كو همی دارد شكر در كام بر منقار گل^۱

در مدح پیر گریز این قصیده خوب است که مطلعش اینست -
مطلع - آنکه جور و جفاست عادت او
 دل من سوخت از محبت او
گریز - خواند نظم جمالی آنکه گفت
 آفرین باد بر طبیعت او
 گفتم ای جان جان نمی دانی
 گرچه گنجست این فصاحت او
مدح - هست این دولت از عطیه شیخ
 آنکه بی منتهاست دولت او^۲

و همین همچنین گریز این قصیده که در مدح همایون بادشاه است -

مطلع - سنبلیت برگل سیراب تو چون خم گیرد
 دلم از يك نظرس ترك دو عالم گیرد
گریز - بر مكش آستین از قصد جفا ورنه دلم
 دامن عدل شهنشاه معظم گیرد
 آن جهانگیر و جهان بخش که از اقبالش
 کمترین چاکر او عرصه * عالم گیرد^۳
 تشبیهات و استعارات در ~~اشعار~~ ^{اشعار} جمالی -

ای ز ماه عارضت شرمنده هردم آفتاب
 غرق خون شام و سحر در غصه و غم آفتاب
 حسنت از دندان و ابروی و رخ و رویت نمود
 هم شریا هم هلال و هم مه و هم آفتاب
 شبم از خورشید ناپید است اما روی تو
 مینماید او عرق در زیر شبنم آفتاب
 میخولست

سرخ روی منافق لاله را ماند که او
 اسودالقلب است اگرچه رنگ رویش احمرست
 حال دلهای نظر بازان و روی مهوشان
 بر مثال آفتاب و غنچه نیلوفرست

پنجاه و دو

ظهیر فاریابی درین شعر مبالغه را به منتهای کمال رسانیده بود -

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد^۱
ولی جمال ازو سبقت برده میگید^{میگویر}

شاها اگر ظهیر بنه کرسی فلک اندر قصیده های قزل ارسلان نهاد

پیش تو صد هزار قزل ارسلان دو دست
بریست سر بخاک درت هر زمان نهاد
جمال در عربی هم مهارت تامه میداشت چنانچه در کلام خود الفاظ و محاورات عربی را بکار
برده و قوافی^{قوافی} هم بر آن مبنی است مثل اینکه رظائب، کالعصائب، ضرائب، ذواب، زرائب ،
در بیشتری قصایدش مصرع اولی فارسی و مصرع ثانی عربی ست -

السلام ای دیده جانرا ز خسار تو نور
انت بدانت شمس انت مصباح العدور
السلام ای روشن از مهر تو ذرات وجود
اقبلت شمس علینا فاطهرت منها البدور
السلام ای نیر برج عروج چرخ دین
کیف نجم الشمس كالنجم الدوایر لای دور
شعله شمع نشاط و شمع بزم انبساط
مثل وجهك مار اینا الشمس فی برج السرور

جمالی ذکر شاعران عرب مثل اخطل و جریر را در اشعار خود آورده است -

گویا بود ز فضل تو صد اخطل و جریر
زیبا بود ز لطف تو صد اخطی و یطک
در قصاید حمد و نعت هم به آیات قرانی و احادیث اشارت نموده ، و بیشتر در مصرع اولی
آیات قرانی و ثانی در فارسی نوشته ، مثل این شعر -

یعلم الله فی البهائم ما کان لی صبر جمیل
زانکه عاشق بی جمال یار کی باشد صبور
و اهمیت و افادیت کلمه توحید لا اله الا الله را در قصاید خود واضح نموده - مثلاً
بکن آئینه دل روشن از زنگار لا ورنی
مپنداری که دروی رخ نماید چهره الا
لا و الا را بهم بشکن بلای خود مباح
خود شوی الا در آنحالت که لا خواهی شدن

تعلی -

جمالی بفصاحت خود بسیار مفتخر بود که ذکر آن قریبا^۱ در مدح هر بادشاه کرده است چنانکه گذشت که قصائد جمالی از دیگر اصناف شعر او بهتر و بلندتر است ولی مثل هر شاعر دیگر او خود را بادشاه هر صنف قرارداد داده است -

اگرچه شعر مرا یکتی جواب نبشت	رخ سبانبود چون رخ ذکا روشن
چه در قصیده ^۲ مثنوی چه حسن غزل	بدهر کیست که دارد برابری بامن
بدفع مدعیانی که میکنند کلام	زبان کشیده چو تیغم بزمگاه سخن
بسبزه ای که سر آرد برون بیاع بهشت	طراوتی ندهد برگد سبزه گلخن
بوزن اگر متساوی بود تفاوت نیست	میان مهره ^۳ لعل و غلوله آهن ^۴

محض همینقدر نیست بلکه او بر هر شاعر از متقدین هم خود را بهتر منماید -

سلطان سریر خوش کلامی مائیم	در نام قصیده هرچه نامی مائیم ^۵
در فن غزل خسرو شیرین پسرخیم	در شعر و ادب همسر جامی مائیم
و بخیال میکند که نه فقط مخلوقات ارضی را بلکه ساکنین عرش برین را هم مسحور میکند -	
شاهها چنان نبشت جمالی ثنای تو	کز خواندنش دو دیده کند انور آفتاب
غرا قصیده ^۶ که عطار ^۷ بآب زر	بره نویسد و کندش از بر آفتاب

اشتباه فاحش از شیخ عبدالحق محدث دهلوی -

مشار^۸ الیه در تذکره مصنفین دهلوی مینویسد که " دیگر ظهیر دهلوی بود که

شیخ جمالی او را ظهیر میخواند بجهت عدم رطوبت سخن وی " ^۱

مشار^۹ الیه اینجا ظهیر قاریابی را ظهیر دهلوی قرار داده که آخرالذکر هرگز باین مرتبه نرسیده بود و جمالی خود توضیح میدهد که آن شاعر ایرانی است زیرا که میگوید -

گرچه درهندم ز اوصاف بمیدان سخن در فصاحت می بهم گوی از ظهیر و انوری

۱- ص ۱۸ ب - ۲- عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ ج ۱ ص ۲۷۷ تا ۲۸۴ ، اشعار ظهیر دهلوی نوشته است -

پنجاه و سه (ب)

و همین ظهیر فاریابی است که در مدح قزل ارسلان این شعر نوشته بود

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تابوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد^۱

و جمالی در همین بحر قصیده ای گفته و این شعر را هم اقتباس کرده^۲ -

علاوه ازین جمالی در جواب متقدین قصاید گفته است چنانکه سراج علی خان آرزو مینویسد که " در جواب قصاید استاد عبدالواسع جبلی کم کسی از عهده^۳ جواب آن برآده "

و حق آنست که جمالی در همان بحر و ردیف که عبدالواسع جبلی^۴ بکار برده ، برای قصاید

خود انتخاب نموده ، به منتهای گداج کمال رسانیده ، اینجا بطور نمونه مصرع اول چند

تا قصاید جمالی که در جواب عبدالواسع جبلی نوشته شده ، نقل مینمایم -

- | | |
|--|--------------------|
| ۱- منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا | (عبدالواسع جبلی) |
| ۲- طوی گلزار وحدت سرو بستان صفا | (شب جمالی) |
| ۳- رخ و زلنین آن ماه و لب و دندان آن دلبر | (عبدالواسع جبلی) |
| قد و رخسار و زلف و لعل روح افزای آن دلبر | (جمالی) |
| ۴- آنرا فلک ز اختر و ایوان امان دهد | (عبدالواسع جبلی) |
| عیسی که مرده را لبش از دم روان دهد | (جمالی) |
| ک- از دیوان جمالی بر می آید که او در بحر و ردیف قصاید انوری هم قصاید گفته است که ذیلا ^۵ مصرع اول آنها درج میشود - | |
| ۱- ای از کمال حسن تو جزوی در آفتاب | (انوری) |
| ۲- ای مشک تر فشانده ز سنبل در آفتاب | (جمالی) |
| ۳- افزوده باز رونق هر مر غزار گل | (انوری) |
| از نقاب غنچه بیرون گشت دل گلزار گل | (جمالی) |
| ۴- ای مسلمانان ، فغان از دور چرخ چنبری | (انوری) |
| ای ز خورشید رخت شرمنده ماه و مشتری | (جمالی) |

۱- ر - ک - دیوان ظهیر فاریابی ص ۶۰ ب - ۲- ر - ک - (ص) ۵۰ -

۳- مجمع النفایس ص ۳۹۹ - ۴- متوفی ۵۵۵ ه -

غزلیات - غزلش

پایه غزلش از قصاید فروتر است چنانکه دیگر تذکره نویسان و دکتد نذیر احمد اظهار دارند -
بیشتر تذکره نویسان این شعر غزل او را ستوده اند که پیش جامی خوانده بود -

مارا ز خاک کویت پیراهنی آبرتن آنهم ز آب دیده صد چاک تا بدامن

و بر طبق گفته آنها این غزل او که لحن او را بطرز هندی بسته بود در زمان اکبر بسیار
مقبول شد چنانچه در منتخب التواریخ نوشته است که " این غزل او هم که در پرده هندی خود
نقش بسته خیلی حالت می بخشد نیز مشهور است -

طال شوقی الی مناز لکم ایها الغائبون عن نظری

روز شب مو نسیم خیال شماست فاسئلو عن خیالکم خبری^۲

و غزلیست که مصرع اولی فارسی و ثانی عربی است -

جان بغم دل بدرد و دیده پرآب الغیاث الغیاث یا احباب

بسته شد چشم ما ز خون جگر رحمته^۱ یا مفتاح الابواب

دی خرامان گذشت در راهی قلت یا لیت فیه کنت تراب

هرکه اودید چشم و ابر و یش قال کنکران نام فی المحراب

غمزه^۲ چشم او بخمازیست ان هذالساهر، کذاب

سببی کن که روی او بینم لحظه^۳ یا مسبب الاسباب

بی خطای می کشد جمالی را ان قتل المحب لیس صواب^۳

مثنوی -

جمالی خود را در فن مثنوی گوئی از استادان متقدمین بالاتر میدانسته چنانچه در دیباچه

مثنوی مهر و ماه میگوید -

چه لافم من که استادان این^{این} کار

ازین نوعی سخن راندند بسیار

پنجاه و پنج

تواریخ کهن و افسانہ نو	حدیث رستم و داستان خسرو
ز فردوسی و استاد نظامی	بنظم آمد معانی را تمامی
در آخر خسرو هند آمد از پی	کہ شد کام جهان شیرین لب ازوی
چو خسرو پخت دیگ کامرانی	صلا در داد بر خوان معانی
بدان خوان کرم چیزیکہ بگذاشت	ازان جامی نصیب خویش برداشت
چو برخوانش رسیدم من ازان پس	نشد میل دلم بر خوردہ کس

بحمدالله مراهم توشہ ای بود
اگر خرمن نبودہ خوشہ ای بود

ولی تذکرہ نویسان مثنوی او را از قصاید کمتر شمرده و حق باآنهاست — جمالی علاوہ
بر چہار مثنوی کوچک (کہ در دیوانش موجود است ر — ک — دیوان جمالی برگ ۲۵۲ تا
۲۵۶ نسخہ رامپور) دو مثنوی بزرگ ہم بنام مہر و ماہ و مثنوی مراہ المعانی نوشتہ کہ
تفصیل آنها پیشتر در ضمن تصانیف جمالی مذکور شدہ —

مرا۱ —

در دیوان جمالی پنج مرثیہ ہم شامل است کہ بعد از وفات شیخ سماء الدین و
فرزندان او شیخ عداللہ بیابانی و شیخ نصیر الدین و سلطان سکندر و فرزند خویش حسن
نوشتہ شد بقول مولانا حبیب^{الرحن} شروانی " مرثیے بہت دردناک کہے ہیں معلوم ہوتا ہے کہ خون
جگر نوک قلم سے تراوش کر رہا ہے " — این مرثیہ ہا بر صفحات حاضر^{مقالہ} ۱۱۹ تا ۱۳۷ مندرج ساختہ
ام —

ترجیع بند و ترکیب بند —

در دیوان او دو ترجیع بند و یک ترکیب بند کہ درآن مضامین و موضوعات عارفانہ و صوفیانہ
نوشتہ شدہ (ر — ک (ص) ۱۳۸ تا ۱۵۷) — مرہوراست —

قطعات و رباعیات -

مرتبه ' رباعیات و قطعات جمالی هم از دیگر اصناف او کمتر است مخصوصاً " قطعات او که قبیح و فحش است ^۱ و خواندن آن این عقیده دشوار است که اینها از همین شاعر است که آن قصاید را که قبلاً^۲ مذکور شده بنظم آورد - و راست آن است که تشبیهات مکرره قطعات او شادابی و پاکیزگی قصاید او را بباد داده ، چند قطعات او دارای پند و نصائح^۳ هم است ولی عدده آنها بسیار کم است -

و رباعیات او مبنی بر صفائی و شستگی و بیشتر رباعیات مشتمل بر موضوعات معرفت و حب خداست که بر صفحات متن حاضر ۱۷۸ ، ۱۸۰ مندرج شده -

۲

تاریخ گوئی -

جمالی فقط سه تا قطعات تاریخی گفته است و یکی از آنها خالی از نقص نیست که

میگوید -

در حادثه^۴ خواص جان بستن چون داد حیات پشت او را
تاریخ وفات او همین شد " ملك الحكما" بکشت " او را

در مصرع سوم و چهارم گوید " تاریخ وفات او همین شد ملك الحكما" بکشت او را " که ۱۱۲۰ قیمت دهد ولی از قطعه تاریخی معلوم میشود که خود این حکیم در سنه ۹۱۹ هـ مرد و جمالی چنانکه متفق شد به سال ۹۴۲ فوت شد لهذا این تاریخ مردن حکیم مشار^۵ الیه قرین قیاس نیست چنانچه از کلمات " او را " صرف نظر کرده فقط از " ملك الحكما" بکشت " تاریخ بر^۶ آید که ۹۱۲ قیمت میدهد و همین به قیاس برابر است ولی این رسم میان شاعران معهود نیست -

۱- ر.ک- (ص) ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳ و غیرهم -

۲- ر.ک- (ص) ۱۵۸، ۱۷۵، ۱۷۶ -

نذیرت

هنوز دیوان جمالی صورت طبع نپذیرد البته مولانا حبیب شروانی در اورینتل کالج میگزین هند

اشعار قصاید که مصرع اول آنها از قرار زیر است -

۱- ای روی خود ز پرده نمودار ساخته -

۲- پیشاه را چتر سیرگردان که گردافریست -

۳- قدر و خسار و زلف و لعل آن بگری بگری -

۴- ز افغان - فغان برآمد آنم که شتر حسانت -

۵- باد جان پرورد و زید ای ابرو روزی ببار -

۱

در مقاله خود " تصانیف شیخ جمالی " شامل کرده اند (دکتر نذیر احمد هم چهار

۲

قصاید از آن نقل کرده اند) و چهار مرثیه را انتخاب کرد که از هر یکی از آن یک بند را

در آن مقاله نهشته که مصرع اول آنها اینطور است -

۱- ای دیده خون بریز که دلدار غائب است -

۲- یعنی
پسند از روی زمین مطلع انوار برفت -

۳- روزگار بیوفا یا من عجایب کار ساخت -

۴- خلق حیران و پریشانست که الله چه شد -

و از یکی ترجیع بند یک بند گرفته اند که همین را دکتر نذیر احمد بر صفحه ۱۴۲ (اردو

ادب جولای تا ستمبر ۱۹۵۴) و بنده بر (ص) ۱۳۸ درج نمودم -

و از یک ترکیب بند یک بند انتخاب کرده که از قرار زیر است و دکتر نذیر احمد همین

بند را در اردو ادب تکرار داده - مائیم خلاصه دو عالم -

علاوه ازین مولانا امتیاز علی عرشی هشت و غزلیات جمالی در اورینتل کالج میگزین مقاله

به عنوان " استراکات " مندرج ساخته که مصرع اولین آنها اینطور است و ازین غزلیات مزبور

سه غزل دکتر نذیر احمد ثبت نموده اند -

۱- خواهم که همدل پر خون کنم ترا - ۲- جانان مپرس بی تو شب ما چسان گذشت

۳- مخدیان لعل شیرین را که شوری از جهان افتد - ۴- چه نیکو میرود آن کبک رفتار

پنجاه و هشت

- ۵- ای نسیم صبح پیغام دران درگاه بر
۶- تو در درون رمن که از شوق سینه پاره کنم
۷- ترا که شیوه چنان ست و شکل ساز چنین - ۸- ماهی بمیدان میرود تا شه سوار کیست این
و چند اشعار متفرق در تذکره های مختلف دیده میشود ولی بنده در مقاله حاضر -
۱- قصاید ، چهل و یک - ۲- مرثی پلج
۲- ترجیع بند ، دو - ۳- ترکیب بند یک -
۵- قطعات غصت و هفت - ۶- رباعیات ، چهل و هشت - ۷- تصحیح و تنقیح کرده ام و
متن مقاله حاضر را از سه نسخه خطی که پیدا کرده ام تهیه کردم -
۱- نسخه (ع) در کتابخانه آزاد دانشگاه اسلامی علیگره -
۲- نسخه (ع) در ذخیره یونیورسیتی دانشگاه علیگره - ۳- نسخه (ر) در کتابخانه رضا
راهمپور - اول الذکر را اساس قرار داده و با آخر الذکر تقابل کرده ام -
چگونگی نسخه ها -

۱- نسخه (ع)

این نسخه در ذخیره حبیب گنج (شماره ۴۹/۳۱ ناقص الاول والاخر) است -
تعداد صفحات ۱۴۹ تقطیع $8 \frac{1}{4} \times 5$ اینچ ، تقطیع متن نوشته $6 \frac{1}{2} \times 3$ اینچ ،
سطور ۱۳ تا ۱۵ ، خط نستعلیق ، تاریخ کتابت ندارد ، روی صفحه اول این عبارت دیده میشود -
" از حیدرآباد دکن معرفت برادریم مولوی عبدالحمید ^{حسان} پروفیسر جامعه عثمانین خریدہ
شد ، قیمت ۵۰ کلازر -

محمد حبیب شروانی صدر یار جنگ - ۱۹ شعبان معظم ۱۳۴۹ هـ ،
بعد از آن پشت همین صفحه سفید گذاشته از ^{صفحه} بعد بدین شعر قصیده آغاز متن کرده اند -

ای روی خود ز پرده نمودار ساخته خود را بحسن خویش طلبگار ساخته
و بدین شعر ترکیب بند این نسخه تمام میشود -
ما مست شراب لا یزالی در میکده خراب حالی

پنجاه و نه

روی کاغذ "حنائی" دارد که روی آن در سراسر نسخه جوهر سرخ (و جوهر آبی هر دو

را برای نوشتن عنوانات و جوهر مشکین برای عبارت بکار برده است -

اگرچه این نسخه بسیار کهنه و بیشتری جاها کم خورده نشانهای کوچک مثل نقطه روی

برگها گذاشته اند و (نقط صفحات ۱۰، ۲۱، ۲۲ بعضی جاها وصله کاری شده که بسبب آن

نیمه مصرع چهار اشعار ناخوانا مانده) - ولی یکی بسبب ^{اینکه} بخط روشن و خوانا نوشته و دیگر

آنکه نشان کم خوردگی باندازه "بزرگ نیست" در خواندن اشکال پیدا نمیشود و جاها درین

نسخه بر حاشیه تصحیح هم گذاشته است که بنده دوران تصحیح خود آنرا نشان داده ام و

گاه گاه امضای حبیب الرحمن شروانی هم در آن موجود است -

رسم الخط این نسخه قدیمست، چنانچه پ و چ و گ را ب و ج و ک نوشته مثلاً "برده

بجای پرده، جهره بجای چهره، گفتن بجای گفتن - و در زیر "س" سه نقطه گذاشته است -

مثلاً "حسین بجای حسن -

۲- نسخه "ع ۲)

این نسخه از ذخیره حبیب گنج شماره ۴۹/۳۱ که بالا مشروح ساختم منقول است و در

ذخیره "یونیورسیتی شماره ۸۴ فارسیه (۱) موجود است در نسخه "مذکور و این نقل فرق مهم

نیست - پنج قصاید اولین ازان با نسخه "رامپور (که آئنده مذکور میشود) تقابل کرده

اند -

۳- نسخه " (ر) - ۳۳۹۹

این نسخه در کتابخانه رضا، رامپور (شماره ۴۳۹۹) موجود هست که بظاهر نسخه "کامل

است ولی هشت اوراق ^{دریانی} تصحیحی یعنی از ورق ۱۰ ب - تا ۱۸ ب از بین رفت - تعداد

اوراق ۲۵۶ تقطیع $\frac{۱}{۲} \times ۹$ و $\frac{۱}{۲} \times ۵$ انچ تقطیع متن نوشته $\frac{۱}{۶} \times ۷$ و $\frac{۱}{۴} \times ۳$ انچ روی یک صفحه ۱۲

تا ۸۷ سطری است نام کاتب و تاریخ کتاب ^{کاتب} درج نیست ولی مولانا امتیاز علی عرشی تاریخ کتابت

شصت

این نسخه در اوائل یاز دهم هجری مقایسه نموده اند^۱۔

روی صفحه اول "کلیات جمالی" نوشته است و بر پشت همین ورق متن را بدین شعر قصیده آغاز کرده اند۔

خُمد و سپاس مر ملک مالک ملک کامل کمال او بری از ملک مشترک

و بدین شعر مثنوی این نسخه تمام میشود ۔

عندلیب و نهال نو بنواست بر جمالی و یم سفینه سراسر است

روی صفحه آخر (۲۵۶) که حصه اول آن چند تا اشعار ناخوانا دارد سبب وصله کاری که آنجا نمایان است ولی در حصه پائین آن اشعار مابقیه صفحات گزشته که از مثنویست نوشته شد ۔

روی کاغذ حنائی است که روی آن در سراسر نسخه جوهر سرخ را برای نشانهای که

در ابتدای قصاید و غزلیات بروز داده (وله) نوشته شد۔ و جوهر مشکین برای عبارت متن بکار برده شده ۔

این نسخه هم سال خورده و کرم خورده و قدری کرم آب رسیده است و مزید اینکه در جاها به منتهای باکمال بی مبالائی پارچه های کاغذ را چسپانیده اند که آن خواندن اشعار را دشوار ساخته ، ۱۔ حصه اولین آن که دارای قصاید و غزلیات است روشن و خوانا نوشته ولی حصه آخرینش که قطعات و رباعیات دارد ، عجلانه و عافلانه نوشته شد که در خواندن اشکال پیدا میشود ۔

رسم الخط این نسخه هم قدیم است ولی در املا یکسانیت نیست ، چنانچه پ و چ و گ ۔

را بعضی جا ب و ج و ک و بعضی جا ها پ و چ گ هم نوشته ۔

فظ های املا هم درین نسخه بیشمار است مثل اینکه ۔

۱۔ ز بجای ذ ، لزت بجای لذت و بازل بجای باذل ۔ خ بجای ق ۔ ابلخ بجای ابلق ۔

شصت و يك

- ۲- ت را بدون نقطه نوشته مثلاً " بویب بجای بويت -
 - ۳- گاهی اضافت را با یا، نوشته مثلاً " دلی مهربان بجای دل مهربان -
 - ۴- و اکثر جاها "و" را " او" نوشته مثلاً " تو او پدر بجای تو و پدر -
- روش کاربنده -

بنده متن خود را از نسخه " دانشگاه علیگره نقل کرده با نسخه " (ع ۲) و (ر) متقابل کرده ام و در تهیه متن خود بحدی که ممکن بود خود را در حدود غلطی متن این هر سه نسخه مقید ساختم ولی آنجا که غلطهای زبان یا فن یا چیزی همین نوع را دیده آنها را بکلماتی که قریب ترین از متن باشد مبدل ساختم و اصلاح خود را بین قوسین نشان دادم یا " تصحیح قیاسی " هم نوشتم و اگر چه در ^{بین} بیک هر دو نسخه (ع) و (ع ۲) (متنول از ذخیره حبیب گنج شماره ۴۹/۳۱) که بالا مزبور ساخته هیچ اختلاف مهم واقع نشده حتی که غلطها که در نسخه " منقول منه یافت میشود آنجا هم موجود است ، البته در طی استنساخ چند غلطهای مزید هم ^{کر} وقوع پیوسته که ^{لایحه} آنها را در صفحات متن علیحده بر علامت (ع ۲) نشان ^{داده} ام -

(ضمیمه ۲/۳۱) (ضمیمه ۲/۳۱) (ضمیمه ۲/۳۱)
(ع ۲) و در نسخه ای باسم ضمیمه هم در ضمیمه یونیورسیتی فارسیه موجود است که در آنجا ضمیمه های چند کتاب دیگر هم شامل است يك ترجمه بند باین مطلع

ای رخت در جمال تو پیدا وی جمال تو نبر رخت شیدا

در متن حاضر بر صفحات ۱۳۸ تا ۱۴۵ است ، آنجا به سطرهای مورب نوشته است ولی در وقت ^{تجلیل} تجلیل از بی مبالغاتی اشعار بریده شد - ، بآن هم در متن حاضر ترجیح بند مط - مذکوره را متقابل کرده به علامت (ع ۲) نشان داده ام -

و در متن اشعار که شاعر به آیات و احادیث و اقوال ^{راجعت} مراجع کرده بود آنها توضیح نموده بود و

نیز درین ضمن اقتباسات دانشمندان پیشین را نشان داده ، اصلاح کرده ام علاوه برین يك

شصت و دو

لغت نامه هم تهیه کردم که در آن معنی الفاظ مشکل را از لغات و فرهنگ های مختلف گرد آوری کردم بعد اتمام متن اضافه کرده ام -

ترتیب قصاید در متن حاضر -

ترتیب قصاید در تمام نسخه ها که پیشتر بر شمردم ، بتدریج و تفصیلی بود یعنی کمد

نعت ، مدح پیر و مدح شاهان وقت یعنی سکندر بوده ای ، ظییرالدین محمد بابر بادشاه

و نصیرالدین همایون ولی بنده متن حاضر را بترتیب الفبای تهیه نمودم ، در نتیجه ترتیب برگهای

نسخه ها بهم کویسبست خورد مثلاً بر (ص) ۴ بر اولین شعر قصیده نمره (ع) ۴۸ و

(ع) ۹۸ نمره (ع) ۱ آمده است - و مراثی هم بدین طور بوده است -

و ترجیح بند فی نعت نبی که فقط در نسخه (ع) در صفحات ۲۵ تا ۲۷ در ضمن

قصاید نعتیه بود آنرا در تحت ترجیح بند مندرج ساختم -

و قطعات و رباعیات که فقط از نسخه (ر) گرفته شد ترتیبی نبوده ، من اینها را هم

بترتیب الفبای درست کرده ام -

فهرست مشتملات متن

"فهرست قصاید"

مصرع اول قصیده	ارقام صفحات
۱- جمالش را چنان شد دیده * جان مسکن و ماوا	۳ - ۱
۲- دلم بست آن پری پیکر، چه پیکر، پیکر زیبا	۶ - ۴
۳- طویف گلزار وحدت سروستان صفا	۸ - ۷
۴- ای ز ماه عارضت شرمنده هر دم آفتاب	۱۲ - ۹
۵- ای خط عنبرینت مجموعه الغرائب	۱۵ - ۱۳
۶- ای مشک تر فشاند ز سنبل در آفتاب	۱۸ - ۱۶
۷- دلی که در پی دنیای دون بدورانست	۲۳ - ۱۹
۸- شاه را چتر سیاه گردان که گرد افسرست	۲۷ - ۲۴
۹- دنیا که درو جز غم و اندوه بلانیت	۳۱ - ۲۸
۱۰- تا در چمن از دی گزر باد خزانست	۳۳ - ۳۲
۱۱- جانب برج سعادت سعد اکبر بازگشت	۳۵ - ۳۴
۱۲- هر که از دست طبیعت آستین بالا کشد	۳۸ - ۳۶
۱۳- تا از خطا بزلافت مشک تنار دم زد	۴۰ - ۳۹
۱۴- در تکلم آن دهان چون آب حیوان میکشد	۴۳ - ۴۱
۱۵- آنکس که دل بدان دهن درفشان نهاد	۴۸ - ۴۴
۱۶- چون سنبلت صبا بگل و لاله بشکند	— - ۴۸
۱۷- عیسی که مرده را لبش از دم روان دهد	۵۰ - ۴۹
۱۸- سنبلت برگل سیراب تو چون خم گیرد	۵۲ - ۵۱
۱۹- السلام ای دیده * جانرا ز رخسار تو نور	۵۴ - ۵۳
۲۰- گر تو برای فقر دهی ، دل برای فقر	۵۶ - ۵۵

شصت و چهار

صفحات	ارقام	مصرع اول قصیده
۵۹	—	۵۷ ای گل رضا، وی مه زیبا، نور تجلا، از سرتاپا، روح مصور
۶۴	—	۶۰ قد و رخسار و زلف و لعل روح افزای آن دلبر
۶۶	—	۶۵ فدای روی و قد و لعل آن پری پیکر
۷۲	—	۶۷ زهی ضمیر منیرش مقسم الانوار
۷۵	—	۷۳ باد جان پدور وزید ای ابر نو روزی بیار
۷۷	—	۷۶ برگل نازک منه از زلف عنبر بار بار
۸۰	—	۷۸ ای طوطی کلام کمالات ما صدق
۸۳	—	۸۱ حمد و سپاس مر ملک مالک ملک
۸۶	—	۸۴ از نقاب غنچه بیرون گشت در گلزار گل
۸۸	—	۸۷ از عرصه خراسان رایات شاه باذل
۹۰	—	۸۹ ای دل از اهل صفا را خاک پا خواهی شدن
۹۲	—	۹۱ چو سرخ گشت بخونابه جگر مرگان
۹۵	—	۹۳ لعل تو قند و خنده نبات و شکر سخن
۹۷	—	۹۶ آنکه جور و جفاست عادت او
۱۰۰	—	۹۸ ای روی خود ز پرده نمودار ساخت
۱۰۴	—	۱۰۱ ای دلی ز درد خانه دنیا صفا مخواه
۱۰۶	—	۱۰۵ ای خطت برگل غبار مشکناپ انگیزه
۱۰۹	—	۱۰۷ ای که در اسما صفات خود هویدا کرده ای
۱۱۳	—	۱۱۰ ای از تو روشن چشم جان، در جان جان بینا تویی
۱۱۵	—	۱۱۴ پایان نص رسد شب هجولم بماتن
۱۱۸	—	۱۱۶ ای ز خورشید رخت شرمنده ماه و مشتری
" فهرست مراثی "		
۱۲۲	—	۱۱۹ یارب امروز چه روز است که عالم خالیست
۱۲۵	—	۱۲۳ روزگار بیوقا بامن عجائب کار ساخت
۱۲۸	—	۱۲۶ اهل دلان که جازب تحقیق رفته اند
۱۳۲	—	۱۲۹ این چرخ بیقرار چه بازی نمود باز

شصت و پنج

مصرع اول	ارقام	صفحات
۵- الله الله چه بلا خاست ، چه شورست امروز	۱۳۳	۱۳۷
" فهرست تراجیع "		
۱- ای رخت در جمال تو پیدا	۱۳۸	۱۴۵
۲- دوش در ملك ملك كلبانك لا یننا زدیم	۱۴۶	۱۴۹
" التركيب فی الترجیع "		
۱- ما ئیم خلاصه دو عالم	۱۵۰	۱۵۷
" فهرست قطعات "		
۱- در حادثه خواص جان بستن	۱۵۸	۰۰
۲- پیر ما نخر نکه ای فرمود	۱۵۸	۰۰
۳- دی ز من کیمیا گری پرسید	۱۵۸	۰۰
۴- از خوف سر تراش حسینی بفرق سر	۱۵۸	۰۰
۵- گفتند گفتن ز بهر بسمل دلهای عاشقان	۱۵۹	۰۰
۶- بیهوده غرور و سرکشی چیست	۱۵۹	۰۰
۷- ای برادر در جهان هرکس بهر طوریکه زیست	۱۵۹	۰۰
۸- شیخ طوفانی که ^{دور} شمله سیمین بسر	۱۵۹	۱۶۰
۹- جانت از عرفان تبه ، بیهوده فوط میکنی	۱۶۰	۰۰
۱۰- خر حاجی بمرد و احمد لنگ	۱۶۰	۰۰
۱۱- دنیای دون بچشم جمالی محقر است	۱۶۰	۰۰
۱۲- حسینی سگ بیدین چو رفت در کشمیر	۱۶۰	۰۰
۱۳- ای حسینی اگر شدی بد نقش	۱۶۱	۰۰
۱۴- گفتی که هست ذکر تو سایه به پیش من	۱۶۱	۰۰
۱۵- دوش کان کرم لطف بفرمود دو لعل	۱۶۱	۰۰
۱۶- دی به پیشم خود نمای ناگهان آورد شعر	۱۶۱	۰۰

ارقام صفحات	مصرع اول
۱۶۲ —	۱۷ ز دست رد و قبول جهان ملول میاش
۰۰ —	۱۸ انکار کسی مکن که جمال و جلال یار
۰۰ —	۱۹ صبحدم خاستم ز بستر خواب
۰۰ —	۲۰ بادشاه جهان ز روی کرم
۰۰ —	۲۱ دل ز دست دیده غرقه خون شد اندر ره عشق
۰۰ —	۲۲ ای جمالی حب مردان خدا حب خداست
۰۰ —	۲۳ ای که جوانمردی (که) از جود وجود لطف تو
۱۶۴ —	۲۴ مرا هدیه کرم کرد خسرو گجرات
۰۰ —	۲۵ هر جا که رود عزیز گردد
۰۰ —	۲۶ مهر چرخ سلطنت سلطان سکندر کز ضمیر
۰۰ —	۲۷ مست جام معرفت جامی که از جام سخن
۰۰ —	۲۸ یکشاد جوی خون ز دلم زخم خنجرت
۰۰ —	۲۹ در پناه قصر جاه شاه طالی جای یافت
۰۰ —	۳۰ تویی که ساقی دوران بمجلس تو مدام
۰۰ —	۳۱ شاهها اگر تمام دو عالم دهی مرا
۰۰ —	۳۲ چون بگری بخاک مزار گزشتگان
۰۰ —	۳۳ آسمان فضل ، دریای هنر، کان کمال
۰۰ —	۳۴ ساده روی که مرا اورا خط مشکین نبود
۰۰ —	۳۵ چار چیز است ذکر من گفتی
۱۶۷ —	۳۶ پدر ل پسر می شد اندر رهی
۰۰ —	۳۷ مردکی از دست زن از خانمان آواره گشت
۰۰ —	۳۸ قلندری بر سر پیر استرا میزاند
۰۰ —	۳۹ هر دم بیاد آن رطب ترکه لعل تست
۰۰ —	۴۰ ای نضیحت شده بجاسوسی

شصت و هفت

مصرع اول	ارقام صفحات
۴۱- دوش از همدی پیرسیدم	۱۶۸ - ..
۴۲- دی اکابر زاده ای در شان این درویش گفت	۱۶۸ - ..
۴۳- ای جمالی چون وجود خود عدم دانسته ای	۱۶۹ - ..
۴۴- مردکی را بزن محبت بود	۱۶۹ - N۰
۴۵- دی فقیه شهر بامن از سر انکار گفت	N۰ - ..
۴۶- رسید سبزه مرجان مرا ز بحر کرم	N۰ - ..
۴۷- دی مرد ، مردکی پسرش دره مزار	N۰ - ..
۴۸- الا ای مردم چشم حکیمان	N۱ - ..
۴۹- شیخ نوری آنکه از ظلمت ندارد هیچ نور	N۱ - ..
۵۰- شاهیم بر بساط جهان رش پراستی	N۱ - ..
۵۱- منت ایزد را که از تاثیر نور معرفت	N۱ - N۲
۵۲- ای خسروی که صدمه نیروی قهر تو	N۲ - N۳
۵۳- ه و آل نبی خصم خاصگان خدا	N۳ - ..
۵۴- قاضی شهرم درون محکمه	N۳ - ..
۵۵- جهان پناه سکندر که لمعه تیغت	N۳ - N۴
۵۶- اگرچه شعر مرا یکتی جواب نوشت	N۴ - ..
۵۷- ای جمالی بگوش جان بشنو	N۴ - ..
۵۸- شب گذشته حدیثی ز رشوت قاضی	N۴ - N۵
۵۹- آن پخلی که ترش روی تو	N۵ - ..
۶۰- مرشد مردان حق شاه سما الدین چو رفت	N۵ - ..
۶۱- خسروا مرعوب سلطانی که مصحف دار تست	N۶ - ..
۶۲- ملك الحکماء آنکه بزحمت میزیست	N۶ - ..
۶۳- محتسب در پیش قاضی بود ، مستوفی رسید	N۶ - ..

مصرع اول

ارقام صفحات

۶۴-	خطا بخشا اگرچه بد گناهیم	۷۶	-	۷۷
۶۵-	ای کریم زمان که بد مردم	۷۷	-	۷۷
۶۶-	دو بوسه و ده نمود آن نگار شیرین لب	۷۷	-	۷۷
۶۷-	فقیه ^{میشی} دی درآمد در سراپیم	۷۷	-	۷۷

" فهرست رباعیات "

۱-	یارب ز کرم بخش من بیدل را	۷۸	-	۷۸
۲-	ای آمده در صورت امکان ز وجوب	۷۸	-	۷۸
۳-	ای ذات تو بی پرده اسما و صفات	۷۸	-	۷۸
۴-	آنکس که ترا شناخت از خود بگشت	۷۸	-	۷۸
۵-	بر فرق سرت افسر لولاك سزااست	۷۸	-	۷۸
۶-	از هستی حق هستی ما گشت بلند	۷۸	-	۷۸
۷-	چون عین عدم دهان خود باز کشود	۷۸	-	۷۸
۸-	صیان من از زانکه دل و جان شکند	۷۹	-	۷۹
۹-	آنکس که ترا حاضر و ناظر خواند	۷۹	-	۷۹
۱۰-	آنکس که رش شاه سارا بیند	۷۹	-	۷۹
۱۱-	چشم دل ما بهر کجا می بلند	۷۹	-	۷۹
۱۲-	دوش آن صنم مست بناگاه رسید	۷۹	-	۷۹
۱۳-	در تاب می آرزوی تو چون بچکد	۷۹	-	۷۹
۱۴-	چشم تو کمان بد دل مجروح کشد	۷۹	-	۷۹
۱۵-	دی چشم تو (بدل) من از بیداد	۱۸۰	-	۱۸۰
۱۶-	گر در پی من حاسد بیباک افتد	۱۸۰	-	۱۸۰
۱۷-	عین آمده از غیب هویت بشهود	۱۸۰	-	۱۸۰
۱۸-	ای عشق تو ام از دل مرا ز جان بهتر	۱۸۰	-	۱۸۰
۱۹-	کوه جبروت را پلنگم آخر	۱۸۰	-	۱۸۰
۲۰-	چشم تو کزو مردم بینا بسیار	۱۸۰	-	۱۸۰

مصرع اول

ارقام صفحات

۲۱-	تا رفتی ازین سوخته ای ترك تترار.....	۱۸۰	-	۰۰
۲۲-	یارب رخ او پوش ز چشم اغیار.....	۱۸۱	-	۰۰
۲۳-	تا روی دیده دو چشم يك بار.....	۱۸۱	-	۰۰
۲۴-	نازت همه جورست بحالم هر بار.....	۱۸۱	-	۰۰
۲۵-	نارست و در خنده دهانت چون نار.....	۱۸۱	-	۰۰
۲۶-	تا روی نهی گردد شاه بیشمار.....	۱۸۱	-	۰۰
۲۷-	دارنده دهر شاه ما دین دار.....	۱۸۱	-	۰۰
۲۸-	بازلف درازش دلم آویخته باز.....	۱۸۲	-	۰۰
۲۹-	ای داشته آینه صورت در پیش.....	۱۸۲	-	۰۰
۳۰-	گر اهل دلی گبرو تا اهل مباح.....	۱۸۲	-	۰۰
۳۱-	مشتاق تو از شادی وز غم غار.....	۱۸۲	-	۰۰
۳۲-	مایم وجودی ز حقیقت محروم.....	۱۸۲	-	۰۰
۳۳-	ای درد و غمت در دل و جان کرده مقام.....	۱۸۲	-	۰۰
۳۴-	گر ما همه بینا وگر محجوبیم.....	۱۸۳	-	۰۰
۳۵-	گر پاك دلم وز همه ناپاکم.....	۱۸۳	-	۰۰
۳۶-	در هستی خویش پریشان مایم.....	۱۸۳	-	۰۰
۳۷-	سلطان سریر خوش کلامی مایم.....	۱۸۳	-	۰۰
۳۸-	تا بر در دوست خاکراهی داریم.....	۱۸۳	-	۰۰
۳۹-	در هیچ کسان، هیچکسی هیچکسم.....	۱۸۳	-	۰۰
۴۰-	ای تلخی دردت ز نیام شیرین.....	۱۸۴	-	۰۰
۴۱-	ای رحمت تو از غضبت برده گو.....	۱۸۴	-	۰۰
۴۲-	ای روی تو در زلف تو حیران گشته.....	۱۸۴	-	۰۰
۴۳-	دی مردمك چشم من ای روی چو ماه.....	۱۸۴	-	۰۰
۴۴-	کان کنیزان خاصه نویسنده شاه.....	۱۸۴	-	۰۰
۴۵-	ای آنکه ز ادراك جهان بیرونی.....	۱۸۴	-	۰۰
۴۶-	ای شوف ترا شا به منت نی.....	۱۸۴	-	۰۰
۴۷-	ای موتس جان من آواره تویی.....	۱۸۵	-	۰۰
۴۸-	در ملك جهان نیست چو من بدنامی.....	۱۸۵	-	۰۰

جمالش را چنان شد دیده^{7 (ر)} جان مسکن و ماوا
چو مجنون بهر لیلی در گریبان سر فرو آرد¹
رخ دلدار پنهان نیست اما دیده میباید²
تجلی میکند در هر وجودی سوز و ساز او^{3 (ع) 9}
گهی در کسوت مجنون گهی در صورت لیلی⁴
کسی کامروز روی یار در چشمش نمی آید
رها کن خرقه⁵ هستی و یکتا پوش وحدت شو
مشام جانث آن ساعت نسیم از گلشنش یابد⁶
بکن آئینه دل روشن از زنگار لا و ر نی
نه طوفان ماند و نی نوح ورنه کشتی و نی جودی
چو دریای حقیقت موج اول زد دران موجش
زهی موجی که از دریا بر آمد چشمه⁷ میمش
از آن دریا و موجش قطره⁸ ای چندی پدید آمد
اگر این قطره از موج و ز دریا پرورش یابد⁹
زهی قطره که هفت و چار بحرش قطره ای باشد^{10 (ر) 76}
که بهر دیدن رویش نگردد دیده¹¹ ما و
اگر لیلی رسد کافر بود گر سرکند بالا
نه بیند چهره¹² خورشید هرگز چشم نابینا
گهی در حسن شور انگیز و گه در عاشق شیدا¹³
گهی در دیده¹⁴ واقع گهی در چهره¹⁵ خذرا
بروی یار میگویم که نابینا شود فردا
مگر روزی ز یکتائی شوی یکتای بیهمتا
که در خون جگر نرگس بسازی لاله¹⁶ حمرا
مپنداری که دروی رخ نغاید چهره¹⁷ الا
چو از دریای لا یک موج از الا شود پیدا
هزاران موج دیگر بود پنهان ساکن و برجا
فرو برد از کمال تشنه¹⁸ کامی آن همه دریا
تمامی موج و دریا باز در هر قطره شد پیدا¹⁹
بنزدش قطره آید امهات چار و هفت آبا
اگر آن قطره چون قطره فرو ناید رود بالا²⁰

۱- (ر) فرود - ۲- (ع) می یابد (ر) می باید ، تصحیح می باید -
۳- "و" فقط در (ع) - ۴- (ر) عاشقی - ۵- (ع) سیدا - ۶- "گهی" در (ر)
وصله شده - ۷- (ر) گلشن - ۸- (ر) تشنکان می - ۹- "و" فقط در (ع) -
۱۰- "و" فقط در (ع) - ۱۱- این شعر در (ر) یاز دهم شعر قصیده هست -
۱۲- (ر) فرود آید -

تو آن هر دو کمان را بین که يك زه دارد آن هردو	چون آن زه بگسلد پیدا نماید سر اوادنا ^۲
تنی چون زه کن و پشتی کمان رو گوشه ای بنشین	نگر زان گوشه گیری تیر مقصودت رسد برجا ^۳
اگر زه بگسلد حکم زه انجامی شمر باقی	که تا فانی نگردد دین جانبازان بی پروا ^۴
چو از ام القضا زادم مثال طفل بی سامان ^(ع)	فرو ^۵ آورده ام سر در کنار دایه ^۶ اسما
چو او مشتاق اشیا ^۷ بود اشیا ^۸ نیز مشتاقش	بین در مظهر و مظهر بدان ماهیت اشیا
اگر تنها شوی از جسم و جان خود عیان بینی ^۹	که آن تنها بدین تنها چه بازی میکند تنها
وگر زلفش حجاب آن رخ زیبا نی گشتی ^{۱۰}	حجاب زلف او هرگز نگشتی آن رخ زیبا
بین زلف و رخس گر عارف آنگاه فرقی کن	میان لن ترانی تا به سبحان الذی اسرا ^{۱۱} عارفی
چو موسی بر سر طور دوی ار نی نی گشتی	ز سنگ لن ترانی هیچ نشکستی ^{۱۲} سر موسا
کسی را تاج تم الفقر زبید برسر همت	که جانش کوس سبحانی زند در ملك لا یفنا
درین راه خطرناک ارنهی يك گام بی رهبر	بکام ازدها افتی نیابی زو خلاص اصلا
درین پرکار نادانی نسازی عقل را رهبر ^{۱۳}	که تا چون نقطه سرگردان نگردی اندرین سودا
درختی کو شود خود رو نیارد میوه شیرین	وگر آرد ز تلخی کس نگیرد زان درخت آنرا
وگر عمری بدست باغبانی پرورش یابد	باصل خود رود خرما شود آن دانه ^{۱۴} خرما
بدال دانش او کی دلیل عقل ره یابد ^{۱۵}	اگر دانا شود نادان وگر نادان شود دانا ^{۱۶}
بجای حکمت او گر بحکمت عقل پی بردی	ز حکمت از جهان کافر نرفتی بوعلى سينا ^{۱۷}

۱- (ع) توان - ۲- ق ، سوره النجم (۵۳) آیه (۹) فکان قاب قوسین او ادنی -
 ۳- این اشعار در (ر) بجای یکدیگر نوشته اند - ۴- (ع) فرو - ۵- و، فقط در (ع).
 ۶- (ر) اگر - ۷- ق، سوره الاسرا (۷) آیه (۱) سبحان الذی اسرى بعبدہ لیلاً من المسجد
 الحرام الى المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لغریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر -
 ۸- (ر) صبح - ۹- (ر) پیکار - ۱۰- (ع) يك - ۱۱- (ر) براه - ۱۲- (ر) واکر -
 ۱۳- (ر) علی سينا - ۱۴- (ع) 'یا' -

عجب مهدیست حیرت در سرای کبریای او^{۸ (ر)}
 اگر خواهی که راه فقر گیری از سر همت
 ترا در عارفی صاحب نظر آنکه^{۸ (ع)} توان گفتن
 دل عارف چنان باید که در گنج سویدایش
 هر آن کو دعوی عرفان کند عارف نگویندش
 عزیز من دلی باید که داند عالم از جاهل
 هزاران کس ز دریای تفکر میکند سر بر
 منم آن رند عالم سوز محنت ساز غم پرور
 جمالی و ره شیدائی و میانه^۹ وحدت

اگر مهدی رسد آنجا بماند گنگ طفل آسا
 نخستین بار باید تا نهی بر سینه^۱ جان پا
 که در يك دانه^۱ خشخاش بینی گنبد مینا
 کم از پای مگس باشد زمین و چرخ و مافیها
 که بی عرفست عارف کی شناسد غیر او، او را
 نه هر کاوی تواند فرق کردن از خرو عیسا^۲ گار
 نه هر غواصی از دریا بر آرد لولو^۲ لالا
 مبرا گشته از دنیا تولا کرده بر مولا
 بسودائی دگر افتاده فارغ گشته^۳ زین غوطا

۱- در (ع) "بر سینه جان پا" وصله شده -

۲- (ر) لولو و لالا - ۳- (ر) ازین -

486 (ع)

۲- در مدح شیخ سما الدین قدس الله روحه

246 (ر)

دلم بست آن پری پیکر، چه پیکر، پیکر زیبا

بتار زلف چون عنبر، چه عنبر، عنبر سارا

بپخشد یاد لعل او دل بیمار را شربت

چه شربت، شربت شکر، چه شکر، شکر حلوا

بنازار در چمن بخرامد آن گل بشکند قامت

چه قامت، قامت عنبر، چه عنبر، عنبر رعنا

ز رنگ عارض او عارضی گردد بسا عارض

چه عارض، عارض لاله، چه لاله، لاله حمرا

دو یاقوتش بوقت خنده از گوهر برد رونق

چه رونق، رونق لولو، چه لولو، لولوی لالا

49^a (ع)

بگلشن از گل رویش هزاران ناله برخیزد

چه ناله، ناله بلبل، چه بلبل، بلبل شیدا

بنزد عاشق بیدل ز نخدانش به از میوه

چه میوه، میوه جنت، چه جنت، جنت العاوا

چو میوه نبود از خاک در شیخم رسد لذت

چه لذت، لذت نعمت، چه نعمت، نعمت عبا

۱- (ر) لزت

زهی شیخی که سنگ آستان او بود گوهر
 چه گوهر، گوهر افسر، چه افسر، افسر دارا
 سما الحق که سین او سمارا میدهد شوکت
 چه شوکت، شوکت رفعت، چه رفعت، رفعت اعلا
 بود خاک که پای سگش در دیده چون سره
 چه سره، سره، مردم، چه مردم، مردم بینا
 کسی کو زینت فقرش ببیند افکند زینت
 چه زینت، زینت زیور، چه زیور، زیور دنیا
 کسی کامروز رویش ببیند از دل برکشد حسرت
 چه حسرت، حسرت وعده، چه وعده، وعده فردا
 ز عکس روی او آئینه سان روشن بود سینه
 چه سینه، سینه کافر، چه کافر، کافر ترسا
 تجلی گر کند رویش ز تابش پرده ها سوزد
 چه پرده، پرده، دیده، چه دیده، دیده اعلا
 دمش چون مرده را جان بخشد آنساعت برد حالت
 چه حالت، حالت طاقت، چه طاقت، طاقت عیسا
 کسی کو راز کوری می نبیند تر قدش دیده
 چه دیده، دیده، منکر، چه منکر، منکر اعدا

۱- (ر) میند

۲- (ر) شود

۳- (ر) پرده ها

۴- (ر) برقدش

زبان کلک من در مدح او دارد عجب هیئت^۱ 25^a (ر)

چه هیئت، هیئت سوسن، چه سوسن، سوسن گویا

جمالی بی جلالش می فشاند دانه از دیده

چه دانه، دانه، گوهر، چه گوهر، گوهر یکتا

فلک از دوریش در سینه^۲ ما داد این فرقت

چه فرقت، فرقت محنت، چه محنت، محنت غمها

چو اینجا در غش غرقم ببخشا^۳ یاربم بهجت 25^b (ع)

چه بهجت، بهجت وصلت، چه وصلت، وصلت آنجا

۱- (ر) سپت

۲- (ع) آن

۳- (ر) تارم بهجت

۵۱۵ (ع)
۳- در مدح شیخ سمالدین قدس الله روحه

گوهر کان کرامت در دریای وفا	طوبی ^۱ گلزار وحدت سروستان صفا
آسمان لطف و خورشید کم گنج صفا	مخزن اسرار و بحر علم و کان معرفت ^۲
می برد سوی چمن از بهر نرگس توتیا	آنکه عطار صبا از خاک کویش هر سحر ^۳
کنبد مینا نماید کمتر از جیم سبا	قطب چرخ دین سما ^۴ الحق که پیش قدر او
کاشف انوار غیب و اوصاف ذات خدا	وارث علم محمد و اقیاسرار حق
نور رویش رهنمایان جهانرا رهنما	دست لطفش دستگیران جهانرا دستگیر
آنکه موسی وار دارد در ید بیضا عصا	اتکا ^۵ عالم دین و ستون دولت است
هر سحر زان میکند پیراهن خود را قبا	غنچه را باد صبا بوی رساند از خرقه اش
خاک پایش گر رساند بر سرش باد صفا	آتش دوزخ بگردد چشمه ^۶ آب حیات
ور فلک دارد بدل مهر ضمیرش قدنجا	گر ملک ورزد خلاف رای قدرش قدهلک
گردد از ظل زغن هر کلائی باز و هما	باں باز همیش گر بر زغن ظل افکند
از سخاوت چشمه ^۷ خورشید را بخشد ضیا	ذره ای کز خاک کویش در هوا گردان شود ^۸
پیر ازرق پوش گردون با چنین پشت دوتا	روز و شب اندر طواف کعبه ^۹ درگاه تست
مر ترا آمد خطاب از لامکان شاه سما ^{۱۰}	پایه ^{۱۱} اورنگ فقرت برتر از عرش ست از آن
شد مسلم ملک ثم الفقر فهو الله ترا ^{۱۲}	تا باقصای حقیقت کوس تجریدی زدی
باغ دین را شبنم لطف دهد نشو و نما	شاح ایمانرا ببخشد نفعه ^{۱۳} خلق تو گل
آستان را سر کجا و پایه ^{۱۴} قدرت کجا	پایه ^{۱۵} قدرت همی خواهد که بوسد آسمان

۱- (ر) کوکیش
 ۲- (ر) خراب
 ۳- (ع) نغمه

۱- (ر) فردوس -
 ۲- (ر) مایه
 ۳- (ع) ثم الفقر

قدرت او نیست تا قدر تو آرد در نظر
 ای بیزمت ساقی وحدت شراب معرفت
 رای تو چون رو براه عالم علوی نهد
 مر ترا از سوی حق انظر الی آمد خطاب
 تازه از لطف نسیمت بوستان معرفت
 همچو ما آهن دلانرا آستانت نمیکشد
 ای جناب خلوت هر مستمندی را پناه
 بر جدار قدر تو نه پرده طاق سپهر
 ای وجودت مظهر اسرار ملک لامکان
 در گروه اولیا ماند وجود پاک تو
 وانکه از کوری ترا شناخت دائم کورباد
 مصطفی از بهر آن باب نبوت مهر کرد
 حق تعالی داد مفتاح ولایت در کف
 روزگار بیوفا مارا ز کوی دور ساخت
 در طواف کعبه هردم چشم ما چو زمزمست
 بی گل رویت جمالی بر مثال عندلیب
 دست بردل پای در گل در تحیر مانده ام
 بی دل و صبرم درین بیچارگی دستم بگیر
 باد غمگینان دل را یاد تو بیتالسرور
 تا بود در سدره طوی نشان تازگی
 همچو طوی بوستان عمرت سرسبز باد

۱ در بلندی گرچه از اختر کشاید دیده ها
 ۲ از خم تفرید هردم پر کند جام بقا
 ۳ از زیان هائغ غیبی برآید مرحبا
 ۴ لن ترائی میشود بر طور موسی راندا
 ۵ خرم از غیض عیمت باغ شرع مصطفی
 هست سنگ آستان تو مگر آهن ریا
 وی تراب در گهت هر درد مندی را دوا
 عنکبوتی پردهای کردست بهر التجا
 وی ضمیرت مظهر انوار خورشید هدا
 راستی همچو نبی هاشمی در انبیا
 دیده خفاش را خو رشید کی بخشد ضیا
 زانکه امت را بود کافی وجود اولیا
 قفل باب مخزن سر نبوت برکشا
 خاک بادا برسر این روزگار بیوفا
 یاد درگاه تو یعنی کعبه اهل صفا
 در هزاران درد و غم نالانست بی برگ و نوا
 برسر راه بلا کزوی نه سردانم نه پا
 اینچنین بی پا و سر میند در راه بلا پیستر
 باد بیماران جانرا ذکر تو دارالشفای
 تا بود بستان جنت را سر نشوونما
 همچو جنت تازه و تر بادت انوار لقا

۱- (ر) گرچه از اختر به قدرت می کشاید دیده ها- ۲- (ر) بهرجائت- ۳- (ر) برکشد-

۴- ازین شعر تا آخر قصیده اشعار در (ر) نیستند معلوم میشود که این قصیده از سهو

کاتب ناقص مانده زیرا که نمبر اوراق مسلسل اند در (ر) -

۵- فی السره الاخری (۷) آیه (۱۴۳) ؛ - ولما جاء عيسى بآياته و كلمه ربّه قال رب ارنی الظالمین، بقیه در (ر) (ص) آیه ۷-۱۰ حاشیه ۸-۸

^{۴۶ (ر)}

ای ز ماه عارضت شرمنده هردم آفتاب

^۱ مشرق هسینست رویت زان همی آرد طلوع

^{۸۲ (ع)}

^۴ سبزه را افسردگی از آفتاب آید ولی

^۵ حسنت از دندان و ابروی و رخ و رویت نمود

^۶ شبنم از خورشید ناپیداست اما روی تو

^۷ ناظر روی ترا گر دیده نم گیرد رواست

^۹ تو ز نسل هوری یارب یا فرشته یا پری

^{۱۱} با خیال لعل جان بخش و فروغ رویتو

^{۱۳} گر تو جسمی جسم ک نازک بود مانند روح

^{۱۵} ابر سازم دود آه خود چو میگردد سوار

^{۱۶} چشم ما در روز هجرت بسکه هردم خون گریست

^{۱۷} تا تو موی تابدار خود ز روی تابدار

کعبه مائی و عکس عارضت در چشم ما

غرق خون شام و سحر در غمه و غم آفتاب

^۲ از شب هر حلقه ج آن زلف پر خم آفتاب

خط سبزت را بود پیوسته همدم آفتاب

هم ثریا هم هلال و هم مه و هم آفتاب

مینماید از عرق در زیر شبنم آفتاب

زان که می بخشد صفای دیده را نم آفتاب

ورنه هرگز کی پرد در قد آدم آفتاب

شد همانا همدم عیسی و مریم آفتاب

ور تو روحی که بود روح مجسم آفتاب

ما هتایت را کند آزرده تر سم آفتاب

شد چنان تاریک کورا گشت مبهم آفتاب

بر فکندی گشت بر روی تو درهم آفتاب

عینه پیداست چون در آب زمزم آفتاب

۱- مصرع در (ع) مشرق حسنی ازان رو میکنی طالع بعکس- ۲- (ع) در - ۳- (ر) برجم -

۴- (ر) سبزه و مصرع در (ع) آتش خورشید سوزد سبزه نو رسته را -

۵- (ر) روح را رویت نمود - ۶- شعر در (ر) جذب شبنم باشد از خورشید رویت در عرق
بوالعجب کاریکه شد در زیر شبنم آفتاب (

۷- شعر در (ع) تا ترا دیدن ز مهر عارضت چشم ترست (۸- (ر) دیدن ، تصحیح دیده-م-
بی کمان در دیده * مردم دیدنم آفتاب (

۹- این شعر از (ر) بدست آمد - ۱۰- ورتد تصحیح قیاسی در قد -

۱۱- شعر در (ر) باخیال آن دهن نفس رخت در جان من (۱۲- بخش - ۱۳- (ر) چشمی-
هست کی ما همدم عیسی و مریم آفتاب -

۱۴- (ر) چشم - ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۷- این سه اشعار از (ر) بدست آمده -

۱۸- (ر) تابدار - ۱۹- (ر) بو - ۲۰- مصرع در (ع) مینماید از صفای آب زمزم آفتاب -

۱ 476 (ر)

ماه کامل از رخت ناقص نماید چو سها

۳ خسرو گردون جناب اسکندر دوران که هست

۵ خسرو اعظم سکندر شاه کز روی شرف

۶ گد نگشتی چون مه از رای منیرش مقتبس

۷ ای بحوض جاه تو برگی ز نیلوفر فلك

۹ در ضمیر عالم آرای تو مضمر آسمان

۱۰ پیش رویت گد طلوع خود نماید پیش و کم

خنصر قدر ترا شد حلقه * خاتم فلك

۱۲ از پی تعظیم (و) تقبیل جناب عالیت

۱۳ اشهب و ادهم براندی چون بمضمار سپهر

۱۴ از شعاع بیرق برای رنگین رایت

۱۵ در سواری پائمال مرکب عزمت شود

۱۷ چون عذار دلبران روز نبردت زیر زلف

۱۸ 83 (ع) روز هیجا چهره * نصرت ز شیر بیرقت

۲ همچو از رای شهنشاه معظم آفتاب

ذره * خاک درش بر چرخ اعظم آفتاب

بر درش مالد جبین بر خاک هردم آفتاب

کی نمودی روی خود بر اهل عالم آفتاب

۸ در برش يك قطره ای باشد ز شبنم آفتاب

در شعاع کوکب رای تو مدغم آفتاب

نقد وجه خود کند چون ماه تو کم آفتاب

گشت العاس نگین بر روی خاتم آفتاب

کرد تقدیم قسم بر چرخ چاهم آفتاب اعظم

نعل اشهب شد هلال و سم ادهم آفتاب

میشود هر صبح بر فلك معلم آفتاب (معلم)

۱۱ گد نگیرد زود فتراك تو محکم آفتاب

خویش را پنهان کند در موی پرچم آفتاب

می درخشد چون بچرخ از قلب ضیغم آفتاب

برج البر

۱- مصرع در (ر) پیش رخسارت مه کامل بنقصان چو سیاست - ۲- (ر) بر -

۳- این شعر از (ر) بدست آمده - ۴- (ر) حساب تصحیح قیاسی * جناب ،، -

۵- این شعر فقط در (ع) - ۶- (ر) مقتبس - ۷- در (ع) -

آسمان در حوض جاهش بر کی از نیلو فریست - ۸- مصرع در (ر) -

برسر او قطره * آید ز شبنم آفتاب - ۹- (ع) مضمر - ۱۰- این شعر از (ر) بدست

آمده - ۱۱- (ر) رایت ، تصحیح قیاسی رویت - ۱۲، ۱۳، ۱۴- این سه اشعار از (ر)

بدست آمده - ۱۵- شعر در (ر) روز چو لانگاه عزمت افتد بر زمین

گد نه دست آرد بفتراك تو محکم آفتاب -

۱۶- (ع) بگيرد ، تصحیح قیاسی نگیرد - ۱۷- (ر) بردت - ۱۸- (ر) ستیز رایت -

چرخ مجروح سنانت مرهم سرخش شفق	پنبه ^۱ گردیست بر بالای مرهم آفتاب
گرد نه پاس اژدر رحمت کند مار سپهر ^۲	مهر سان هرگز بیرون نارد ز اشکم آفتاب
ورنه با حبل‌العتینت چن را باشد لوصول ^۴	بگسلاند رشته ^۳ ایامش از هم آفتاب
ذره ای از پر تو رایت بدو تکریم گشت ^۵	درمیان اختران زان شد مکرم آفتاب
صبح از صدق و کسفا ^{۴۸} پروی دم مهرت دمد ^۶	ورنه کی گردد بوقت صبح پردم آفتاب
ز آب لطف تست کز گلزار مینای بساط ^۷	بشگفتد مانند گل خندان و خم آفتاب ^۸
قبله ^۹ گردونست طاق باگاه تو رواست	که برو چون ماه نو پشتی کند خم آفتاب
شعله ^{۱۰} آتش برای جان خصمت میکشد	اژدهای چرخ در هر صبح از خم آفتاب ^{۱۱}
میکشد در بر لباس قیرگون در هر شبی ^{۱۲}	چون عیال دشمنت در روز ماتم آفتاب
رای تو هرکه کو که رو بر عالم علوی نهد	بر کشد آوازه ^{۱۳} بالخیر مقدم آفتاب
تا بنای قصر قدرت ساخت بنای قضا ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶}	در شاع شمس ^{۱۷} او کرد منظم آفتاب
آسمان از دفتر جاهت ورق ، نیزش دبیر	صیقلش را مهره ای آمد مسلم آفتاب
دست طبعت را بود يك ذره ای کمتر در آنچه ^{۱۸} ^{۱۹}	سالمها زحمت کشد بر معدن ^{۲۰} آفتاب مهرن ^{۲۱}
لحل و العاسم ^{۲۲} که روز بخشش آید بر گفت ^{۲۳}	مینماید همچو در دریای قلزم آفتاب
تا وجود او انیس علت تانیث گشت	در حریم حرمتت گم گشت محرم آفتاب

- ۱- در (ر) " پنبه " کرم خورده - ۲- این شعر از (ر) بدست آمده - ۳- (ر) اژدر -
 ۴- (ر) حبل العینت ، تصحیح قیاسی حبل العتینت - ۵- این شعر از (ر) بدست آمده -
 ۶- (ر) دهد - ۷- (ع) مینا بی بساط - ۸- (ع) و (ر) خوم تصحیح خم -
 ۹- این شعر از (ر) بدست آمده - ۱۰- مصرع در (ر) شعله نارست کان برجان خصمت میکشد -
 ۱۱- (ر) قم - ۱۲- (ر) لباسی سبزگون - ۱۳- (ر) با الحیر - ۱۴- این شعر در (ر) آمده -
 ۱۵- (ر) متن " مقر ، حاشیه " قصر ، - ۱۶- (ر) ساخته بینای قضا ، تصحیح قیاسی
 " ساخت بنای قضا ، - ۱۷- این مصرع در (ر) " در شاع شمس او کرد منظم آفتاب -
 ۱۸- این شعر در (ر) آمده است - ۱۹- (ر) يك ذره يك کمتر در آنچه -
 ۲۰- (ر) ریم - ۲۱- این شعر در (ر) آمده است - ۲۲- (ر) العاس ، تصحیح العاس -
 ۲۳- (ر) اخپس - ۲۴- (ر) تانیث -

خسروا غیر از جمالی از سواد مدح تو	در شب تار يك بنماید کسی کم آفتاب
تا بود گردنده ^۱ بر ارض مطبق آسمان	تا بود رخشنده بر فیروزه طایم آفتاب
دوستان را بود یار سعادت مشتری	دشمنانت را بود همسایه * غم آفتاب
باد بر نام تو شادان هم زمین هم آسطن ^۲	باد بر کام تو گردان هم فلك هم آفتاب

(ع) 746

۵- در مدح سلطان السلاطین سکندر نور قیبه

43 (ر) ۱

ای خط عنبرینت مجموعه الخرائب

اشک من از خیالت همچون غم تو حاضر

چشم ستیزه کارت در عین ناتوانی

44 (ر) ۲

برقع بر افکن از رخ تا عقل کل ز حیرت

بر خون بیگناهان شمشیر تست تشنه

در آرزوی لعلت بر لب رسید جانم

75 (ع) ۳

مردوب تر ز رویت نامد بلطف هرگز

قدت نهال ^۷ضخمل بر روی جانفزایش

زهر هلاهل آید آب خضر بکامش

اندیشه کن ز مانی از عدل خسرو دین

سلطان ملک معنی دارای دین ^۸سمندرآنکه ^۹از حساب جودش دست دبیر گردون

لشک ای ظل ذات مطلق وای برگزیده حق

در حلقه دو زلفت صد لیل الخرائب

صبر من از فراقتم همچون دهانت ^۱خائبافشاند خون مردم یکدم نکشت ^۲تائب

گوید بحسن رویت یا مظهرالعجائب

سیراب کن ز خونم چون نیست بنده ^۴خائب ^۵خائبیک بوسه کرم کن سائل چون نیست ^۶خائب

از مبدع اللطائف و از صانع الخرائب

پیچیده همچو ماران ^۸عنبرین ذوائبدل خسته ^{۱۰}ایک ^{۱۱}هردم بر لعل تست لازم

تاکی دلم بماند از کینه تو هائب

ذاتش گزیده ایزد من ^{۱۲}زمره الکتاب ^{۱۳}سکندر

وامانده از نبشتن در کثرت ضرائب

لاریب کافر آمد در رفعت ^{۱۴}توراهب ^{۱۵}لاریب

۱- (ر) غریبت مجموعه الخرائب - ۲- (ر) تاسف -

۳- (ع) برقع بر افکن از رخ تا عقل کل بگوید (ر) برقع بر افکن ای تا عقل کل ز حیرت
در حیرت جمالت یا مظهرالعجائب (ر) گوید بحسن رویت یا مظهرالعجائب -

۴- (ر) چون بنده نیست خائب - ۵- (ر) شاید - ۶- (ع) و (ر) ثایب - تصحیح

قیاسی خائب - ۷- (ر) نهاد - ۸- (ر) دوايب - ۹- (ر) آمد -

۱۰- (ع) متن " لاریب، حاشیه " لازب - (ر) لایب - ۱۱- (ر) کشید -

۱۲- (ر) زمره الکباب -

گیتی عقیم ماند گر نبودش چنین را	داغ اطاعت تو فی الصلب ^۱ والترائب
زبید سری سرت را کز فر افسر تو	دستار های شاهان باشند کالعهصاب
شاهی که او سریرت نکند ^{سور} حاصل	بادا غریق دایم در لجه ^۲ مصائب
روزمر سواری تو خنگ فلك شود کم ^۲	زیر غبار غبرا من سرعت الجنائب ^۳
مرک از ستیز کاری زنهار جوید از تو	چون خنجر تو گردد در روز رزم خائب ^۴
از هیبت کمندت گردد فتادگانرا	در رستخیز هیجا حبل المتین ذنائب
گیرد خضاب هر دم از خون دشمنان	گر زانکه پرچم تو دارد شعار شائب ^۵
از خودها نماید رنگین ^{۴۴۶} چناب ^۶ پیدا	کز خنجر تو گردد غرقاب خون رکائب ^۷
پشت عدو مقوس گردد ز سهم تیرت ^{۷۶۶}	چون برکشی ز ترکش داری ^۸ بشست صائب ^۹
از آتش نهیب آه ن ز سنگ خارا	گردد چو آب جاری از احتراق ذائب ^{۱۰}
سیر نسیم لطفت گر بر جهنم افتد ^{۱۱}	نعم نعیم آید بر اهل آن کرائب ^{۱۲}
گر فیض ابر دستت نبود مدد ایشان ^{۱۴}	يك قطره ای نیارد سوی زمین سحاب ^{۱۵}
دائم یم از یمینت بر میکشد نصیبی	مالك نصاب گردد بیعیایه از نصاب ^{۱۶}
يك نقحه ای ز خلقت سوی سوی خطا رسیده	شرناف آهوانش از نافها مطائب ^{۱۸}
تو از همه سلاطین ممتاز و وای بروی	آنکس که فرق نکند در شیر و در زرائب ^{۱۹}

- ۱- (ر) فی القلب ، ق، سوره الطارق (۸۶) آیه (۶) یخرج من بین القلب^{الصلب} والترائب-
 ۲- در (ر) "خنگ" ، وصله شده- ۳- (ر) زمهر الجنائب - ۴- (ع) جاییب -
 ۵- (ر) او - ۶- (ر) حیات - ۷- (ر) کر - ۸- (ع) وازی - ۹- (ع) صایت -
 ۱۰- (ع) احتراق و ذائب - ۱۱- (ر) جحیم - ۱۲- (ع) آه - ۱۳- (ر) اصل -
 ۱۴- (ع) مدشان - ۱۵- (ع) نیارد - ۱۶- (ع) شوی - ۱۷- (ر) ملك -
 ۱۸- مصرع در (ر) شد ناف نافها آهوانش از قطایب - ۱۹- (ر) تیر - ۲۰- (ع) رزایبید

شاهها کینات طبعم دارند نوری از جان	مربوب ما نباشند از ^۱ پی دگر رباب
نقصان شعر مارا پوش از کمال ^۲ عفت	از تو همه محاسن و از من همه ^۳ معائب ^۴
از لطف ^۴ عفت تو کی نا امید باشم	چون نیست از در تو هیچ آفریده خائب
بادا کمال ذاتت از فیض فضل یزدان	مقیون مع لفوائل مامون من النوائب

۱- (ع) ارنی - ۲- (ع) کمان - ۳- در (ر) این الفاظ " از من همه معائب " ،
وصله شده - ۴- مصرع در (ر) از لطف و عفو تو کی هان نا امید باشم -

۶۱۵۶ (ع)
۲- در مدح همایون بن محمد بابر بادشاه

۲۱۵۹

ای مشک تر فشاند ز سنبل در آفتاب
بکشوده نافه هر گره سنبلت بچین^۲
ای گشته از رخت صنم آذری خجل^{۱۵۷ (ع)}
جزروی دلفروز تو در قطره‌های خوی
خورشید را ز دور پرستند هندوان
کی بر فلک ز صحبت عیسی زدی نفس
آبرو نموده روی تو باهیئت هلال^۵
بکشد چشم شوخ تو در قوس مشتری
حال دل صنو بریم بین که از کرم
زینسان که مهر دیده^۱ مردم کند پرآب^۱
برقع بر افکن از رخ چون ماه تابود^۸
زانرو منورست جو رهیت که رونهاد
فرخنده بادشاه همایون محمد آن
روشن دلی که میکند از رایش اقتباس
از عکس خونفشانی برق حسام او
فیروزه گلشنیست سپهرش بیارگاه

وز خط کشیده دائره^۱ شب بر آفتاب
بنموده^۳ ذره نقش دهانت در آفتاب
وی رفته از فروغ تو در آذر آفتاب
هرگز ندید کس به اختر آفتاب
هندوی سنبل تو کشد در بر آفتاب
گر چون تو داشتی لب جان پرور آفتاب^۴
در خویشتن نگاشته از عنبر آفتاب
بنمود سرو ناز تو بر عرعر آفتاب
دارد نظر بیخنجه^۵ نیلوفر آفتاب
دارد ز مهر روی تو چشم تر آفتاب^۷
پنهان ز شرم روی تو در چادر آفتاب
بر آستان خسرو بحرو بر آفتاب
کز خیل بندگان بودش چاکر آفتاب
مانند ماه بر فلک اخضر آفتاب
شام و سحر کند رخ خود احمر آفتاب
دروی ستاره نسترن و عیبر آفتاب

- ۱- (ر) در - ۲- (ع) بچین - ۳- (ر) نمود - ۴- (ر) گر خوش تو - ۵- (ع) آبرو -
۶- (ع) براب، (ر) پرآب، تصحیح قیاسی پرآب - ۷- (ر) در چادر آفتاب -
۸- این شعر فقط در (ع) -

ای مفرش جناب ترا لائق آسمان
 ۱/۵۸ (ع)
 بخشش بخاک پایه^۱ تخت نهاده سر
 ۲/۶۵ (ع)^۲
 شد شهنسوار ابلق گردون بخسروی
 ۳/ حفظ تو صحیفه^۳ اوراق نه فلک
 جائیکه ماه رایت قدرت کند طلوع
 ۴/ بر منبری که خطبه^۴ تو خواند منبری
 ۵/ ناهیدوار بادف^۵ در سرود عیش
 شد سفره^۶ نواله^۶ جودت ادیم چرخ
 گرد تیز بنگرد غضبت سوی او بقهر
 از تیغ تو بعرصه^۷ هیجا قیامتست
 یک ذره^۸ گرم تابد اگر بر جهانیان
 روزی که در مصاف کشی خنجر از غلاف
 مستونی ترا ورق دفتر آسمان
 شام و سحر بسده^۹ جاه و جلال تو
 در زیر قدر مطبخ قدرت در آسمان
 هر روز بهر تاب طناب خیام تو
 از بهر خونفشانی خصم تو هر سحر
 ۱/۵۹ (ع)^{۱۰}
 فاسد شد دست خصم ترا خون هررگ
 کی بر پرد بکنگره^{۱۱} قصر قدر تو

وی پایه^۱ سریر ترا در خور آفتاب
 زان گشت بر سریر فلک سرور آفتاب
 تا کرده نعل خنک ترا افسر آفتاب
 چون زلف دلبران بکند ابتر آفتاب
 ۴/ از ذره^۴ حقیر بود کمتر آفتاب
 شد نردبان پایه^۵ آن منبر آفتاب
 باشد بروز بزم تو خنیاگر آفتاب
 ۷/ مه نان سیمش آمد^۷ و قرص زر آفتاب
 از چرخ سر بدر نکشد دیگر آفتاب
 سوزنده تر بود بصف محشر آفتاب
 گردد ز دست عدل تو سیلی خور آفتاب
 بگیرد از فلک بسوی خاور آفتاب
 اسپاهی ترا سپر لشکر آفتاب
 ۱۰/ روی خویش مالد و دارد سر آفتاب
 مانند اخگریست ب خاکستر آفتاب
 در گردن افکند ز فلک چنبر آفتاب
 بر نطح آسمان بکشد خنجر آفتاب
 تا بر رگ دلش بزند نشتر آفتاب
 ۹/ گرچه از شعاع خویش کند شهید آفتاب

مشتري

هر رگ

- ۱- (ر) نهاد - ۲- این شعر فقط در (ر) - ۳- (ر) ابلق تصحیح قیاسی ابلق -
 ۴- (ر) شعاش - ۵- (ع) مشتری (ل) تا - ۷- (ر) من - ۸- (ع) سیمش (ر) شمش
 تصحیح قیاسی سیمش - ۹- (ر) زورق - ۱۰- (ر) من - ۱۱- (ع) جوهری - ۱۲- گرم هر رگ

غواص وار بهر نثار جناب تو^۱
 در مجلس^۲ رمجر گردان بود فلک
 در بزمگاه عیش تو ساقی سزد ملک^۳
 گر سر به پیچد^۴ از خط فرمانت آسمان
 شاهان چنان نبشت جمالی^۵ ثنای تو
 غرا قصیده ایکه عطار د بآب زر
 تا در چهار مین فلک از روی ارتفاع
 با دولت و سعادت و اقبال و عز و جاه
 از لجه^۶ فلک بکشد گوهر آفتاب
 سیاره عود و آتش آن مجمر آفتاب
 نور و چرخ شیشه بود ساغر آفتاب^۷
 برد ز تیغ تیز خودش محور آفتاب^۸
 کز خواندنش دو دیده کند انور آفتاب^۹
 بره نویسد و کندش از^{۱۰} بر آفتاب
 باشد بجنب عیسی پیغمبر آفتاب
 بادا فلک مطیع تو فرمان بر آفتاب

۱- (ر) نثار - ۲- (ر) گردون - ۳- (ع) فلک - ۴- "سر" فقط در (ر) -
 ۵- (ع) پیچد (ر) بیحد صحیح قیاسی پیچد - ۶- (ر) تیر - ۷- (ع) کر -
 ۸- (ر) ابر آفتاب -

۱۶ (ع)
۷- فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم

دلی که در پی دنیای دون بدورانست^{۱۶/۱۷}
اسیر نفس نیابد رباح راحت روح
دلت چو سخت بود کی کنی عمارت دین
بسوز^{۱۷ (ع)} ، آتش فقر و فنا مشو نمرود
چه لذت رسد از جان که بهر لقمه^{۱۸} چرب
بقصر کرم فلك تر مساز مردم چشم
تو چون مگس چه زنی پر بگرد کاسه^{۱۹} آرز
بنفس خود ز عطالت چه میدهی تفریح
ز روح روی بگردانی و نهی بر نفس
چگونه نور خدا در دلت شود نازل
ترا ز عالم علوی که آورد پیغام^{۲۰}
ز آدمی صفتی مردمی بود مطلوب^{۲۱}
بقلب قلب مزین نقش خاتم اخلاص^{۲۲}
طلب نداری و مطلوب را هم جوئی^{۲۳}
نسیم فکر معانی درو کجا گنجد
تو در اساس تخیل که خاک دیوارش
ترا ز بالش حز بهتر آید آن بستر
کم از مگس مشو آخر که او بمصد افسوس

مثال زلف بتان تیره و پریشانست
که چون بدیده^{۲۴} خربه ز روح ریحانست
چو سنگت اینست بدیوار خانه ویرانست
خلیل باش که این آتشت گلستانست
دلت در آتش حرص و امید بریانست
که طفل گرسنه را گریه از پی نانست
که بهر خوان تو پرمك مگسرانست^{۲۵}
بهوش باش که آدینه عید طفلانست
چه کافری که بهت کافر از مسلمانست
که او فرشته و قلب تو کافرستانست
که جبرئیل امینت بقید شیطانست
وگرنه دیو لعین در لباس انسانست
که موم را سزد آن نقش^{۲۶} او چوسندانست
چو درد نیست چرات انتظار درمانست
دماغ تو که ز باد غرور انبانست
خمیر ساخته شیطان بآب حرمانست
که مفرش خشک ندیم و خار خفیلانست
پی تدارك مافات دست مالانست

۱- (ر) متن " مکرانست " ، حاشیه " مگسرانست " ، ۲- (ر) نرا -
۳- این قصیده در (ر) تا این شعر موجود هست ولی بقیه اشعار این قصیده بسبب غلبه
ظائب شدن اوراق در نسخه^{۲۷} (ر) بدست نیامده - ۴- ازین شعر تا آخر قصیده
اشعار فقط در نسخه^{۲۸} (ع) موجود هستند -

(ع) ۱۸^بگره برشته^۱ عهت چه میدهی هرسال

چگونه زنگ زده گردد آهن دل تو

صدای خر کشد ار مطری کنی تحسین

برو عمارت دل کن مکن عمارت گل

الف ز راستی خود ستاده بر سر اوج

نه هر که سر بگریبان کشد بیابد کشف

خس است آنکه زرش میکشد بجانب خود

نثار قطره^۲ آبی ترا بود دشوار

دلا ز قامت خویان مجونسیم وفا

مثال نوح نشین بر سفینه^۳ همت

گر از خجالت عیان عرق چکد ز رخت

نصیحتم بچه رو رهبرت شود که دلم

نه عامیم که بزیاید ز نفس من عیان

مگر ز دار شفای دری شفا یابم

دری که کعبه^۴ کرویانش دهلیزشدری که شهید روح الامینست جارویش^{۱۹} (ع)

دری که سجده که اصفیاست درگاهش

دری که خار و خس اوست سدره و طوی

دری که هفت فلک در چهار بازوی او

که بر کشودن آن مرگ تیز دندانست

که از دلت دل خلقی چو زنگ نالانست

بمسخری کشی ار حافظلی خوش الحانست

نه دل که گل بود آندل که بهتر از جانست

چو لام را کجی هست در بلا زانست

کشف نگر که سرش نیز در گریبانست

که میل که بسوی کهریا بدینسانست

ولیک ریختن خون مردم آسانست

کسی که گل ز صنوبر بجست نادانست

که دهر پیزن و حادثات طوفانست

برای شستن لوک گناه بارانست

کدود بوده ز غولی که دریایانست

بزاده بلکه وجودم ز نفس عیانست

که خاک او همه داروی دردندانست

دری که آدم عالی مکانش دریانست

دری که خاک جنابش چو آب حیوانست

دری که ز آب رخ انبیاش بینانست

دری که خشت مکین فرش او کر زبانست

یکی شده بمثال دو تخته گردانست

دری که پی سپر سرورست کاومافش
محمد آنکه کف پای همچو خورشید^ش است
قبای عزوی از جاها خانه^۱ ازل است
ز خوان نعمت او کاسه ایست سبز فلک
سمند عزم تناذر بذروه^۱ ملکوت
سروش سدره نشین چون رسد بمعراجش
بعقل کد چه رسد تا بگرد خرگامش
عیانست گوهر پاکش ز کان کان الله
چه نامه ایست وجودش که هر چهار کتاب
ایا براق سواری که سبزه زار بهشت
بصد هزار تنزل ز آستانه^۲ تو
بخاک ریز فراویز خرگهت نرسد^{(ع) 206}
ز نور روی تو گر کم شود فلک چه عجب
نهای او الف احمدی سزد بکمال
جناح طائر قدسی کجا شود طیار
نهای قد تو در گلشنی بنشوونماست
تو بحر نا متناهی که قطره^۳ موجت
فقیه پیر دبستان علم الاسما
برحمتی که خدا خوان نعمت گسترد

سرور بخش قلوب گدا و سلطانست
ضیا ده ید بیضای ابن عمرانست
که خاک آدم و حواش گرد دامانست
برو ملائکه همچو ذباب پُرآنست
که عرصه^۴ جبروتش کمینه میدانست
که در هوای عروجش سرش بدورانست
گزر کند که فراتر ز نوب نور عرفانست
که مثله بجهان لم یکن و ما کانست^۲
نوشته برسر او هر مثال عنوانست
بجنب پایگهت آخر ستورانست
فرو ترست مقامی که باغ رضوانست
سراچه ای که درو پایگاه کیوانست
جو آفتاب برآید ستاره پنهانست
حدیقه^۵ احدیت که باغ یزدانست
بگلشنی که درو قامت خرامانست
که شاخ سدره درو کمتر از مغیلانست
بدیده عظمت ورطه^۶ نهنگانست
بمکتب ادبیت کودک دبستانست
خلال دار تو آنجا خلیل رحمانست

۱- (ع) تناذر تصحیح قیاسی تناذر -

۲- ق، سوره الاخلاص (۱۱) آیه (۴) ولم یکن له کفوا^۱ احد -

۳- ق، سوره البقره (۲) آیه (۲۱) وعلم ادم الاسماء ملها ثم عرضهم علی الملائکه فقال
۴/ بسونی با^۱ سما^۲ هولان کنتم صادقین -

تو عید عالم عشق که همچو اسماعیل

پشاک سرو گلستان قدر تو داود^۱

تو آن جمی که ز جام جهان نمای دلت

ز رب هب لی ولا پنبخی و من بعدی

بود ز مصحف تو احزان^۲ القصص حرفی

تفاوت است میان رخ تو و یوسف

بیاض صفحه^۳ روی ترا سواد خط

..... نسبت عليك عن الله

..... ۲۱۹ (ع) حکمت محقرین لقه

تو در روای نبوت کجا شوی پنهان

به نیم ذره مساویست نه سپهر عظیم

بهر پشه نیرزد جناح عزرائیل

صدای پر ذبابست صور اسرافیل

پیکان جوهر تو کان لامکان آمد

تو عین دیده^۴ مائی ازان ز دیده^۵ ما

سواد ظلمت کفرست شام عصیان

ثنای تو بود از احسن القصص احسن^۶

چهار یار ترا بنده ام بهر دو جهان

هزار کس بدمی هر رخ تو قربانست

زبان کشاده یکی بلبل ثنا خوانست

به نیم جرعه گدو جان صد سلیمانست

جهان کشور فقرت هزار چندانست

که وصف یوسف مصری و ذکر اخوانست

بجنب نور مدینه چه جای کنعانست

نوشته بر ورق آفتاب قرآنست

که نور عین ترا وصل و هجر یکسانست

بکامرائی حکمت بخلق لقمانست

که عنصر تو لباس صفات سبحانست

بساحتی که رخت آفتاب تابانست

همای همت آنجا که پرکشایانست

بمحشری که صلاى تو روح پاشانست

در ثنای تو سفتن مراچه امکانست

جمال روی تو مانند دیده پنهانست

درو خیال رخت آفتاب ایمانست

جمال از حسنات ثنات حسانست

که هر یکی عظمت بخش پنج ارکانست

۱- ق، سوره ص (۲۸) آیه (۳۴) قال رب اغفر لی و هب لی ملکا * لا یبغی لاحد من بعدی
 انک انتالوهاب - ۲- ق، سوره یوسف (۱۲) آیه (۳) نحن نقص عليك احسن القصص بما
 او حینا الیک هذا القرآن و ان کنت من قبله لمن الغفلین - ۳- ۰۰۰۰ در (بع) جای
 خالی است - ۴- ۰۰۰۰ در (ع) جای خالی است - ۵- در (ک) - ۶- در (ع) -
 الفاء -

نخست یار ابوبکر مخزن تصدیق

دوم عمر که دژ عین عدالت و نامش

سوم رفیق تو عثمان که عین او روشن

چهارم آن اسدالله علی، علی الاطلاق

ابوتراب که کحل تراب نعلینش^{(ع) 226}

دو گسترده^خ نعم نعیم خلد برین

چهار و هشت کواکب که چار و هشت بروج

دلی که سبزی تخم محبت ایشان

ز بغض خارجی و از محبت ایشان^۲ ①

یزید سگ که پلیداست از سگ و خنزیر

که کان گوهر صدق است و بحر احسانست

چو عین عالم علوی محیط ایمانست -

بعینه ز سواد و بیاض فرقانست

که شیر بیشه^۲ مردی و شاه مردانست

صفای فزای و^۲

که یطمعون اسیرا^۳^۳

عوج یافته ز ایشان بسبزی ایوانست

نگشته درشجر او^۱ ز تخم مردانست

بہول روز حسایم امید غفرانست ^{خارج}

کسی که بغض چنین سگ نکرد سگ آنست

۱- (ع) سیوم - تصحیح سوم - وصله شده

۲- در (ع) جای خالی است -

۳- در (ع) جای خالی است - الفیاء

① (۲۴) 'ابوبکر' -

② (۲۴) 'نعم و نعیم' -

③ (۲۴) مهر ۱۳۰۶ / ۲ از علم افتاد -

۳۶ (ع)

۱- در مدح شیخ سماء الدین قدس الله روحه

۱۹ (۱) ^a

شاه را چتر سیه گردان که گرد افسراست
 عاشق عریان تن از لشکر ندارد بادشاست
 چار ترک طبع کن تا پنج نوبت برزنی
 سرور دنیا است کو پوشد قباى هفت رنگ
 داروگیر داوران دهر در دارالفناست
 پشت شه گر بستر خارا بود در خار خار
 چون قصور قیصر از سیل فنا آرد قصور
 همت درویش مرغی دان کش از اوج عروج
 هر کرا در معرفت نور بصر سنجیده گشت
 اهل معنی گر کنه صورت پرستی عیب نیست
 روح را راح محبت ده که آن جام جمست
 دل ز حرص و کینه خالی کن که نامومن شوی
 شو خلیل الله که تا آتش گلستان است شود
 پاس انقباس از نداری باغ عمرت را خوانست
 ز آسمان گرد تیغ بارد سر نخارد اهل دل
 مرد نتوان گفتن او را کوتن آراید بزر ^a ۳۷ (ع)

دود سرگردانی سودای دنیا بر سرست ^۲
 دود آهش چتر مشکین اشک رنگین لشکرست
 بادشاه ملک دل را چارترکی افسرست
 چون گدا یک رنگ باشد در دو عالم سرورست
 داور آن باشد که روز داوری را داورست
 چون اجل در خوابش آرد خار و خارا بسترست
 بردنش تا چرخ نیلی از قصور قیصرست
 گنبد گردون مثال بیضه در زیر پرست
 پیت چشم روشنش هر ذره مهر انورست
 زانکه منظورش بود مظهر نظر بر ^۴ منظرست
 قلب را بخشا صفا کائینه اسکدرست
 خوک و سگ بردن به بیت الله خوی کافرست ^۵
 بت پرست نفس نزد حق خلیل آزرست ^۶
 هردمی کورا خدا هدم نباشد صرصرست ^۷
 نیش سوزن بر دل نامرد زخم خنجرست
 زینت مردانست آهن زر زنانرا زیورست

۲- (ر) دنیای دود گرد سرست -

۴- (ع) مظهر -

۶- (ر) بت پرستی

- (۲۴) مهری

۱- (ع) " نه ، ،

۳- (ع) " کو ، ،

۵- (ر) شعار

۷- (ر) هردم -

مار بد باشد اگرچه در کف افسونگرست
 مهره^۲ سرکین جعل را به زمشک و عنبرست
 تارك دنیا غنی باشد اگرچه افقرست
 که ورا^۴ قرص پنیر از قرص^۳ مه زیبا ترست
 هرکس کسی کو را علی نامست نی چون حیدرست
 عزت و معدن نه از کو^۶ هست بل کز کوهرست^۷
 دود آه او ملائک را بخور مجمرست^۸
 نسخه^۵ حکمت بود نافع اگرچه ابترست
 کایمنست از خنجر قصاب^۹ بزچون لاغرست
 بی گمان بوی نجس خنزیر را جان پرورست
 شحنه چون ظالم بود در ده خرابی اکثرست
 ور نسازی نسخه^{۱۰} حرص و هوارا مسطرست
 مور را سیلاب بول البته بحر اخضرست^{۱۱}
 وآنکه در غم زیست شادی در ضمیرش مضمرست
 آن خسیس از خس بود کمتر که میلش ببرزست
 آنکه او گلگونه^{۱۲} رویش ز خون شوهرست
 باکمال راستی عقلش بنقصان رهبرست
 تارك حلوا کن که زهرش در جلاب شکرست

ترك دنیا گیر هر چند از زیانش ایمنی^۱
 مرد دنیا را نکرد بوی دین طیب^{۱۹}المشام^{۲۰}
 مرد دنیا دوست گر قارون بود باشد گدا^۳
 چشم عبدالبطن را نان خوش بود نی نوردل
 مرد^۵ را کردار عالی قدر گرداند نه نام
 از معانی افتخار سینه^{۵۰} عالم بود
 دل که او را گرم سازد آتش سودای عشق
 قلب اگر قلب است از قالب نکوباید شمرد
 تا توانی تن مهیور ناتوانی پیش گیر
 بوی دنیات از فرج بخشد یقین گردی پلید
 نفس چون غالب شود بردل ز تعمیرش مهیوس
 چون رگ از پیری برآید رشته تسبیح ساز
 معصیت گر اندکست غرقاب سازد نفس را
 هرکه شادی خواهد^۷ غم در وجودش مدعست
 کهریا که^{۱۰۳۸} میکشد بر خود که دارد رنگ زر
 دل چه بندی بر هجوز عشو^{۱۱} باز شوی کش
 اقتدا برزن مکن گر زانکه باشد رابعه
 دوست کو با دشمن آمیزد^{۱۲} بگرد او مگرد

۲- در (ر) الفاظ "دنیا را نکرد بوی"

وصله شده-

۴- (ع) گرد را -

۶- (ر) لفظ عزت وصله شده -

۸- (ر) حرف "د" دود کم خورده -

۱۰- (ر) گر

۱- (ع) زمانش -

۳- این شعر فقط در (ع)

۵- این اشعار در (ر) بجای یکدیگر آمده

۷- (ر) بلك ار

۹- (ر) نر

۱۱- (ر) عشق -

۱۳- (۲۶) آمیزد

بهر دفع درد دندان ترك دندان بهترست
 اسودالقلب است اگرچه رنگی رویش احمرست
 خواجه می نازد ببازی مهره اش درششدرست
 ارتفاع اوج روح الله ندانی کز خورست ^۱
 اندرون گلخن برون پشم و رخام و مرموست ^۲
 و ر شوی قانع مگسرات ملک را شهپرست
 خون دل برخوان درویشی گذارا در خورست
 شکر کن کان سائبان آفتاب محشرست
 پاسبان چون خفته باشد درجهان شوروشرست ^۷
 چون بود فرعون خدا شیطان ورا پیغمبرست ^۸
 مور را چون پر برآید مرگش او دنیا برست
 چار تکبیرش اداکن کین جهاد اکبرست
 دامنش شام و سحر از خون مسکینان ترست ^{۱۲}
 این همه بیهوده تهمت بر بروج و اخترست
 توده خاکتری دروی شراره اخگرست ^{۱۳}
 از پی تسکین به بحر بینوای لنگرست ^{۱۴}
 رند را ظرف سفالین به ز زرین ساغرست

همدی کت رنجه دارد ترك او اولی از آنکه
 سرخی روی منافق لاله را ماند که او
 کعبتین مهره ^{۲۵} (ر) گردش اسیر شش جهت
 روح را سیرت اگرچه مرکب روهست نفس
 مدفن دنیا پرست آنکو زرش ماند و برفت
 چون مگس بر سفره * دونان مرو بهر دونان
 بادشاهت گر بخوان خود نخواند گو مخوان ^۴
 بهر نانی غم مخور کز سفرهات درویش خورد ^۵
 بادشاهی چیست یعنی پاسبانی (در) جهان
 خسرو بیداد را دستور ظالم تر بود
 کمتر از موری و از بال تکبر می پری
 نفس را گردن ز تیغ نامرادی کن جدا ^۹ (ع) ۳۹
 چن خنجرکش که دارد سرخی از رنگ شفق ^{۱۰}
 نی غلط گفتم همه خیر و شر از حکم خداست
 از الا و اهل تجرید آسمان و آفتاب
 سنگ تکبند قلندر کشتی تجرید را ^{۱۵}
 کاسه * خورشید مستانرا نیاید در نظر

-
- ۱- (ر) ارتفاع او چو روح الله ندانی که از خورست -
 ۲- (ر) سیم در خام قصرست
 ۳- (ع) کز
 ۴- (ر) بخواند
 ۵- (ر) نان
 ۶- (ع) کر (ر) گر ، تصحیح قیاسی "کز" ،
 ۷- "و" ، فقط در (ر)
 ۸- (ر) در
 ۹- (ر) به
 ۱۰- "از" فقط در (ر)
 ۱۱- (ر) رنگی
 ۱۲- (ر) برست
 ۱۳- (ر) باره
 ۱۴- (ع) تنگ بند (ر) تکبند ، تصحیح
 قیاسی تکبند -
 ۱۵- (ر) لشکر -

مرغ لاهوتی بناسوتش نباشد آشیان

در بهار آن لاله و نرگس که می روید زخاک

خازن معنیست کو ویران ندارد ملك دل^{۲۰ (ر)}

سگ اگرچه جیفه جوئی میکند دارد وفا

شیر مادر نوش طفل است ار بوداگلش هلال

نی کسی کاهل بیابان شد دم وحدت زند

اصل ایمان در نیایی از فقیه بی اصول

نفس سگ گر بستر سنجاب جوید دورنیست

مرد کو دربرده^{۴۰ (ع)} عصمت نپوشد خویش را

نفس را مرغوب دیدن دیده اکمه کردنست^{۳ (ع)}

خواجه را در خانه^{۴۱ (ر)} دل چون درآید نوردین

روی زرد عاشقان بیننده را بخشد سرور

حال دلهای نظربازان و روی مهوشان

نزد مردان کز عیوی کبریای دم زنند^{۴۲ (ر)}

چون دم از حق میزنی جاییت چه بالاوجهشیب

ناصر ار عامل نباشد عود سوزی دان کزو

قاضی^{۴۳ (ر)} صدر جهان صدرجهان دارد خراب

صدر عالم آن بود کو صدر عالم را بحق

کی بود پند جمالی هادی سرگشتگان^{۲۱ (ر)}

بحر اسرار آمد این اشعار نزد عارفان^{۲۸ (ر)}

قصر زیران مسکن چغد و مقام شهرست

عارض مشکین خطی یا دیده^۱ مه پیکرست

مخزن شه زانکه^۲ معمور از خراج کشورست^{۱ (ر)}

آدمی کو را وفای نبود از سگ کمترست

ورنه زهر است اینکه میگویند شیر مادرست

خون هر آهوی صحرای نه مشک^{۱ (ر)} از فرست

کامتحان دین او در احتضار محضرست^۲

زانکه اکثر خوابگاه کلب در خاکسترست

پیش اریاب نظر بیوه زنی بی چادرست

گریه را طاووس خواندن ناکسارا باورست

کافر اندر خانقاهش محرم سلطان بردرست

چون تسرانناظرین درشان لون اصرست^۴

بر مثال آفتاب و غنچه نیلوفرست

جمله دستار و ردا بیوه زنانرا معجزست

افتخار واعظ از قرآنست نی از منبرست

عطر مجلس راست جان پرور نصیبش آذرست^۵

زانکه صدرش کینه و بغض و حسد را صددرست^۶

بر مثال نور صدر^۷ عالم رهبرست

کو بخواری در بیابان تحیر مضطربست

زانکه هر بیتش ز اسرار الهی دفترست

۱- (ر) نیست - ۲- (ر) کامتحان این واو در اختفاء محضرست -

۳- (ر) آکه - ۴- ق، سوره البقره (۲)، آیه (۶۹) قالو ادع لغا ربك یبین لنا ما لونها

قال انه یقول انما بقره صفرا فاقع لونها تسرانناظرین - ۵- (ر) ادر -

۶- (ر) کیسه - ۷- (ر) از ۸۲۵ این اشعار در (ر) بجای یکدیگر آمده -

۹- (ر) اسرار - ۱۰- (ع) ۲۱ (ر) -

(ع) 426

9- در مدح شیخ سماء الدین قدس الله روحه

(ر) 216

دنیا که دیو جز نم و اندوه و بلانیست

آزاد فقیری که ز قید بشری است

(ر) 222

درویش که فخرش نبود چون نبی از فقر

(ع) 43

خوشوقت کسی کو به دل ق مرقع

منعم مکن ای منعم از آلات فقیری

این فقر متاعست ببازار قناعت

کو گوشه نشین، پشت کمان ساز بطاعت

کی کار تو چون تیر شود راست که قوت

از زاهد شاید نکو رند خرابات

خود بینی تو شرک و ریای تو بلانیست

در آلام آزادی فقرت نرسد دست

از مهر فلک غره مکن دل که دلش را

بر روی زمین سبزه راحت نتوان یافت

آسائش درویش ز صبر است و قناعت

رنج حسد در دل بیصبر و شکیا

در گوش دلت پنبه غفلت زده شهوت

آنکس که بدو میل کند مرد خدانیست

او مالک ملک جبروتست گدانیست

در سیرت ماهیت او نور هدانیست

وابسته دستار و میان بند و قبانیست

این دولت سرمد که مرا هست ترانیست

یک راحت او را دو جهان نیم بهانیست

کارنده طاعت هدف تیر جفانیست

از بار ندامت چو کمان پشت دو تانیست

کندر عیش شائبه زرق و ریانیست

بالای تو بالاتر ازین هیچ بلانیست

کز دست ریا دامن دین تو رهانیست

مهریست که در چهره او نور وفانیست

زیرا که درین باغچه جز زهر گیانیست

آرائش سجاده و تسبیح و عمانیت

در دیست که شائسته تاثیر دوانیست

زانروست که شائسته آواز ندانیست

۱- (ر) جبروتست و گدانیست -

۲- (ر) "او" وصله شده -

۵- (ع) فقیری

۷- (ع) سیار (ر) سیاد صحیح قیاسی شاید - ۸- "و" فقط در (ر)

۹- (ع) زیرا که درین باغ باغچه جز زهری اینست (ر) زیرا که -

۱۰- (ع) ز آرائش - ۱۱- (ر) شائسته

۱۲- این شعر در (ر) بعد از هفت اشعار دیگر آمده -

۱۳- (۲۴) 'دلت' -

در ظلم مکافات نمای ^۱ ز قضانیست	در جرم مباحات کنی کز قدرست این ^۱
بر یوسف توفیق خودت و اسفانیست ^۲	توفیق تو کم گشت ز اخوان شیاطین
آندانه و آن رشته بجز دام ^۳ دغانیست ^۴	هر دانه که در رشته ^{۴۴} تسبیح کشیدی ^(ع)
در مذهب عشاق نواز تو روانیست	از خون دل و دیده وضو ساز و گرد نی ^۶
چون در کمرت توشه ^۵ تسلیم و رضانیست	در بادیه کعبه ^{۲۲} وحدت ننهی پای ^(ر)
این کار باندازه هر بی سروپانیست	از دیده قدم ساختن اندر ره مقصود
کندر بدن تو رگی از جرم ^۷ نسانیست	آنکه بتوان خواند ترا مرد طریقت
آنکس که خود آراست دیو غیر هوانیست ^۹	هر مرد که <u>دوروی</u> رگ ^۸ زن هست خود آراست
زنگیست در آئینه که در خورد جلانیست	در معنی ^{۱۰} درویش خود آرای صورت
زین قید برون آ که خدا از تو جدانیست	در قید خودی چون بخدا راه نیابی ^{۱۱}
آنکس که خودی راز خود افکند خدانیست	رستن ز خودی نور خدا یافتن اینجاست
لیک از اثر موج در آن قطره فنا نیست	گر قطره ببخشد افتد بحرش نتوان گفت
چون قطره ز دریا بود از موج جدانیست	گر موج و گرد قطره بود جمله ز دریاست ^{۱۲}
این نکته دقیق است که در خورد ادانیست ^{۱۴}	چه قطره چه موج و چه یم این جمله یکی دان ^{۱۳}
زیرا که هنوزت گزر از پرده ^{۱۴} لانیست	هرگز بسرا پرده ^{۱۳} الا نبری راه

-
- ۱- (ع) متن " مباحات "، حاشیه " مباحات "، (ر) مباحات -
 ۲- (ع) متن " واصفا، محاشیه واسفا "، (ر) " ولاصفا،، ق، سوره یوسف (۱۲) آیه (۸۴) وتولی عنهم وقال یا اسفی علی یوسف و ابیفت عیناه من الحزن فهو کظیم -
 ۳- (ر) بحر -
 ۴- (ع) دم (ر) ذام تصحیح قیاسی دام
 ۵- (ع) وفا -
 ۶- (ع) واگرد
 ۷- (ع) ست
 ۸- (ع) ست
 ۹- (ر) ورا
 ۱۰- این شعر فقط در (ع)
 ۱۱- (ع) بیایی
 ۱۲- (ع) واگرد
 ۱۳- این " فقط در (ع)
 ۱۴- (ر) زیراک

در آب و گلت شائبه^۱ ظلمت و نورست

این تفرقه در بود تو از بیم و امیدست

دم درکش و این راز نهان ساز جمالی^۲ ۴۵ (ع) ۱

در سالک^۳ اطوار بمنزلگه انوار

آن لجه^۴ اسرار که بی رشحه^۵ آتش

خورشید سپهر قدم مطلع تغرید

او نقطه^۶ تغرید و دلش دائره^۷ نور ۲۳ (ر)

روزی نبود کز اثر گرمی مهرش

او را نبود هیچ سیه پوش برابر^۹

چون ناطقه^۸ من رسد آنجا که مقامش

در باغچه قدر وی از بهر ترنم

در گلشن مدحش بجز انفس ملائک

در عالم دل بی مدد رشحه^{۱۱} فیضش

از بهر مداوای علیان عم عشق

در مشغله یکسان بودش خلوت و جلوت

بی مصقله^{۱۰} نعل سم توسن قدرش

در خانقاهش نیست مریدی که بسویش

در مرتبه جان و دلت صبح و مسانیت

نابود شو از خود که درو خوف و رجانیست

کافشای چنین راز باندازه^۱ مانیت

این مرتبه بی پیروی راه^۴ نمانیت

در باغچه^۵ صدق و صفا نشو و نمانیت^۲

بی طلعت او در رخ توحید ضیانیست^۶

در دائره^۸ او بجز از نور خدانیست

در صدق و صفا پیرهن صبح قبانیست

در زاغ سیه خاصیت ظل همانیت

از مرتبه و قدر بجائیست که جانیست^{۱۰}

جز بلبل گلزار ام پرده سرانیست

بهرگل اوصاف^۹ و ثنا باد صبانیست

از فائمه^{۱۲} ناطقه آثار سخانیست

جز خاک در خانقاهش دار شفانیست

منزلگه جانش بخلا و بملانیست

آئینه^{۱۱} خورشید فلك رنگ زردانیست

از عین عنایت نظر عین عطانیست

۱- (ر) وین -

۲- (ر) سالک^۳

۳- (ع) نشونما

۴- (ر) نشونه^۴ تصحیح "نشوونما" ۶- (ر) صبا

۵- (ر) از

۶- (ر) "از نور" وصله شده -

۷- (ر) براید

۸- (ع) بجانیست

۹- (ر) بیعدد

۱۰- (ر) فیضه^{۱۲}

۱۱- (ع) (۲-۶) اگر نیست -

۱^ب 46 (ع)

در مرکب اخلاص میدان طریقتش

هر مدح و ثنائیش که ز امثال من آید

هرچند دعاگوی و یم از ره اخلاص

۲ وابستگی آخور این کهنه سران نیست

لطف و کرمش در خور این مدح و ثنائیت

قدرش زره مرتبه محتاج دغانیت

۱- (ر) متن " مرکب، حاشیه " مذهب،،
 ۲- (ر) آخر -

تا در چمن از دی گزر باد خزانست	در سینه ^۱ بلبل غم و اندوه خزانست
از زردی اوراق و سپیدی نم برق ^۲	سلطان هوارا ز زرو و سیم خزانست
بزاز چمن چون خز خضرا همه پیچد	دیبای زر اندوده بگسترد خزانست
مرح چمن از واسطه ^۳ حادثه ^۴ وی	بی برگ نوا گشته چو اشجار خزانست
برگ چمن از خون دل و دیده ^۵ بلبل	در ماتم گل بر صفت برگ رزانست
چون رنگ زرش باد بهارست چمن را	گفتن نتوان کار که رنگ رزانست
چون رنگ گل و لاله کشد باغ بگویند	آنکس که چنین رنگ کند رنگ رزانست
گر نامه ^۷ غی شود از برد عجب نیست	کز برف هواش این همه کافور فشانست
بود ارچه بجو از سر ماهی شکن آب ^۹	آن آب ز سختی سرماهی شکنانست
از عکس زر اندر لب چو آب حنا ریخت	کز زردی اشجار چمن را پرقانست
هر جا که بیاح آمده صاحب نظری هست	چون نرگس شهلا بره گل نگرانست
در ماتم گل سوسن آزاده بعد بند	افکنده سرو تنگ دل و بسته زبانست
سنبل که بفرق سر او شانه زدی باد ^{۱۱}	از صدمه ^{۱۲} آن باد کنون موی کنانست
تا تیر زند در دل بد خواه شهنشاه ^{۱۳}	از قوس قزح چرخ بزه کرده کمانست
سلطان سلاطین جهان شاه سکندر	کز سد حسامش سر یاجوج نهانست
مهر فلک عز و جلال آنکه ضمیرش ^{۱۴}	چون مهر فلک سوی جهان نور فشانست

- ۱- مصرع در (ع) بی گل بدل بلبل ازو حار خزانست - ۲- (ع) زدی -
 ۳- (ر) به - ۴- (ع) اندود - ۵- (ر) زرش - ۶- (ر) ززانست -
 ۷- مصرع در (ر) گر نامه غی شود ازو برج عجب نیست - ۸- (ر) هوا -
 ۹- (ر) ازچه - ۱۰- مصرع در (ر) از بحر مداوا که چمن را پرقانست -
 ۱۱- مصرع در (ر) چون دیده نرگس بسوی گل نگرانست - ۱۲- (ع) بسته رمانست -
 ۱۳- (ع) علا -

ای حامی اسلام که از آب حسامت
در معرکه روزی که ترا پا برکابست
آن لحظه که نظارچیت گشته سبک دست
تا توسن اقبال تو افلاک بزمین کرد
بر سفره^۴ انعام تو افلاک نمکدانست
در مطبخ تو مهر یکی شعله^۵ نارست
بدخواه تو مستسقی موتست از آنرو
تا دست قضا تیز کند تیغ جلال^۶
زانروز که اقبال ترا تاج بسر کرد
در عهد تو از روی زمین فتنه و بیداد
تا شحنه^۷ عدلت شده رای رعیت
گر خصم تو طاعی شود از چشمه^۸ شمشیر
پیکان خدنگ تو بدیوار دل خصم
در جان عدو هیبت بالای سنانت^۹
در گلشن مدح تو شها کلک جمالی^{۱۰}
مستوفی چرا است که در عقد شریاست
درویش دعاگوی تو ام مدح چه دانم
نظم سخیم گنج معانیست چگویم
تا بهر دعاگوئی مهر تو ز مشرق
درگاه تو خورشید صفت نور فشان باد

دین نبوی تازه تر از باغ جنانست
گوزت^۱ بسر افسر سرهای سرانست
ز آوازه^۲ کوست سر افلاک گرانست
فتح و ظفرش غاشیه بردوش کشانست
اشجار ریاض ارش سبزی خوانست
گرد سر او آمده افلاک دخانست
در خنجره اش خنجر تو آب روانست
ریگش^۳ که قاف آمده و چرخ فسانست
خاک قدمت تاج سر تاج سرانست
غائب چو میان و دهن سیم تنانست
بهر گله میش و غنم گرگ شبانست^۴
بازوی تو شوپنده^۵ لو^۶ طغانست^۷
اندر پی جان بردن او نقب زنانست^۸
همچون الفی هست که در هیبت جانست^۹ برکت
بر هیبت سوسن همگی رطب لسانست
در مدح تو ام خامه لعلی که در بند بنانست
از عالم غیبت^{۱۰} ز من آنچه عیانست غیب ابرت
پیش تو عیانست چه حاجت به بیانست
خورشید بهر صبح سوی کعبه روانست
کان کعبه^{۱۱} آمال همه خلق جهانست

۱- (ر) خنجرش - ۲- (ر) کشد - ۳- (ر) نهانست - ۴- (ع) ظاغی -
۵- (ع) ار - ۶- (ع) و (ر) طغانست ، تصحیح قیاسی طغانست -
۷- (ر) روانست - ۸- (ر) بالا سنایت - ۹- مصرع در (ر) -
همچون الفی هست که اندر دل جانست - ۱۰- (ر) سها - ۱۱- (۲۶) گزشت -

۹۷ (ع)

۱۱- در مدح همایون بن محمد بابر بادشاه

۵۵۵ (ر)

جانب برج سعادت سعد اکبر باز گشت

۵۵۵ (ر)

تا سواد هند باز از طلعتش گیرد بپای

نورچشم بادشاه از قلعه عالی ظفر

آن هماغه و همایون فال و هم نام نبی

بخت و دولت در یمن و فتح و نصرت در یسار

۹۸ (ع)

قره العین سلاطین از سرنیک اختری

ذوالفقارش در نیام و دلش در زیر ران

در سواری گرد عرق بودست و گردش بگرد

روز کوچش شد برون از چادر شب آفتاب

ناگهان خورشید ماه رایش در سیر دید

لله الحمد ای سرافراز از نزول رایت

هرکه با دست تهی پیش تو آمد چون چنار

تا کبوتر از دل باز انتقام خود کشد

هرکه بی داغ غلامی تو از پشت پدر

بدسگالت را بدل پیوسته مدغم بود غم

محضر اختر که بر خونریزی خصمت ندید

هر کجا کاشفته موشد پرچم طوغت بجنگ

یا بدرج دولت آن پاکیزه گوهر باز گشت

از خاسان همچو خورشید منور باز گشت

سرفراز و شاد و منصور و مظفر باز گشت

کش بود همواره با خلق پیغمبر باز گشت

صاحب اقبال و بخت و تخت رافسر باز گشت

از برای کوری خصم بد اختر باز گشت

بر مثال بوتراب از فتح خیبر باز گشت

آن گلاب و این عبیر آمد معطر باز گشت

از غار موکبش در زیر چادر باز گشت

عزم مغرب داشت اما سوی خاور باز گشت

خلق را تشریف پا بوست میسر باز گشت

در تبسم همچو گل دامن پدر از زر باز گشت

باز از عدلت کبوتر شد کبوتر باز گشت

شد برون سوی عدم از رحم مادر باز گشت

در ضمیرش با بلا صد درد مضر باز گشت

قاضی برجیس ازان بیهوده محضر باز گشت

خصم چون زلف بتان تاریک و ابتر باز گشت

- ۱- (ر) بار - ۲- (ر) ای - ۳- (ر) بنام - ۴- (ع) متن " دلش، حاشیه " دلش،
 ۵- (ر) از - ۵- رایش در سر زدند - ۶- (ع) و (ر) لله الحمد، تصحیح قیاسی لله الحمد
 ۷- (ر) سرافرازی از فقط (ع) - ۸- (ع) و (ر) دستی، تصحیح قیاسی دست -
 ۹- (ر) بدید - ۱۰- (ع) کنگ -

حاسد جاهت بدینسان رفت در چاه عدم
 بعد خسرو، خسرو از گفته شیرین من^{۹۵۶ (ر)}
 در ثنایت گر جمالی را مکرشد سخن
 تا بود خورشید بر ذرات عالم نور پاش^{۹۹۹ (ع)}
 در گهت مانند درگاه پدر پائنده باد

کو نخواهد باوجود خود بمحشر باز گشت
 مصر هندوستان ز مدحت پر بشکر باز گشت
 قند در کام سخن گویا مکرر باز گشت
 تا کند هر ذره بر خورشید انور باز گشت
 تا سلاطین را بود دائم بدین دریاز گشت

هر که از دست طبیعت آستین بالا کشد	دامن همت بفرق ظالم اعلا کشد
بت پدست نفس را بادل چه نسبت زانک ^۲ او	دیر مینا را فراز مسجد اقصا کشد
مست حق گیر باده ^۳ وحدت کشد جام مراد	کی شراب راوقی از شیشه ^۴ مینا کشد
صوفی ناصاف از یک جرعه میگردد خراب	رند دردی نوش در یک جام صد دریا کشد
زاهدی کو از می عرفان دهانش تر نگشت	بر لب دریا ز خشکی رنج مستقداستسقا کشد
گرم جانی را که از داغ محبت سینه سوخت	هفت دوزخ را بیک دم در تن تنها کشد
هر بلانوشی که با درد و غمش بگرفت خوی	تلخی ^۵ زهر بلا در کام چون حلوا کشد
بر ندای هاتف غیبی کشاید گوش جان	پنبه ^۶ مخفلت کسی کز گوش استرضا کشد
پای در گل ماند جانت را کجا صاحب دلی	دست جانت گیرد و پایش ازین گل وا کشد
بیخ ^۷ حسنت گشت اعدای دل اکنون روح را	قوتی ده تا دلت از دست این ادا کشد
مردہ نفسی کو که جانت زنده گر ناند بدم	بعد ازان از قید تن بر چرخ چون <u>مینا</u> کشد
پیش از آن عذر گناه آو ^۸ ز بدرگاه حبیب	سود نبود چون سروکارت باکسترا کشد
سر بخاک پای صدیقی بنه کو از کرم	دست جانت را بامنا و صدقنا کشد
کعبه ^۹ مقصود را وادی پر از خار بلاست	خاک بر فرقی که در وادیش خار از پا کشد
عارفی را گفت شخصی پوستت خواهم کشید	گفت عارف کیست کو از پوست مغزها کشد
بس پریشان گفت چون مغز سرش بر جانبود	سود ندهد نخز چون سر در سر سودا کشد
از چنین سودا گزر سرمایه را بر باد ده	تاکنی سود صفا حاصل که بر مولا کشد

۱- این قصیده در (ر) بدست نیامده -

۲- (ع) خبیست ، تصحیح قیاسی چه نسبت -

۳- (ع) استرضیا تصحیح استرضا -

۴- (ع) حون عینا کشد ، تصحیح قیاسی "چون مینا کشد" -

عارفی از گفتگوی مردم جاهل مرنج
 مردم صاحب نظر کو دید نور لا یزال
 دیده^۱ عرفان کشا آنگاه در هر ذره ای
 آفتاب عشق کز تاب شعاع لایزال
 نفس فرعون را به نیل نیستی غرقاب کن
 جا بقاف قرب کن تا چنگل باز دلت
 غوطه در بحر محبت خور که غواص دلت^{۲۴۶ (ع)}
 از دوئی بگذر که نور فیض احدیت ترا
 قصد نفی ماسوی الله کن که اثبات وجوب
 آن نهنگی کو که در بحر محیط لاله
 گلشن آسمان بار امانت را سزای خود ندید
 گلشن هستت بسوزد گر غم دیدار دوست
 عارفی کامروز در دیدار او مستغرقست
 بنده ای شرع محمد شو که از قید وجود
 خاک پایش را ملک در دیده سازد توتیا
 آن نکو کیشی که تیر او زه قوسین را
 دل که از دیوان قدرش تاج تم الفقر یافت^۵
 بلبل جانش که در باغ قدم دارد نوا
 جور نادان از گزانباری دل دانا کشد
 سه غفلت کجا در دیده^۱ بینا کشد
 آفتابی بین که مهرش مر ترا بالا کشد
 صد هزاران کوکب از یک پد تو معنا کشد
 تا دلت از نور چون موسی ید بیضا کشد
 در هوای^۲ عتقا ز باز و شهپر عتقا کشد
 از یم وحدت هزاران لولوی لالا کشد
 در محیط وحدت یکتای بیهمتا کشد
 از حجاب لا جمال وحدت الا کشد
 سرگام ز^۳ قعر نفی سوی موج استشنا کشد
 این چنین بارگزان جان من شیدا کشد
 شعله^۴ آتش دلم در جنت العاوا کشد
 خاطرش کی انتظار وعده^۵ فردا کشد
 مر تدار ملک سبحان^۳ الذی اسرا کشد
 هر که از خاک جنازش داغ بر سیما کشد
 سوی غیب الغیب از پا روی او آدنا کشد^۴
 چتر فہوالله بسر در ملک استغنا کشد
 ناله هرگز که بشاخ سدره و طوبی کشد

۱- مصرع در (ع) آفتاب عشق کز تاب شعاع نور لایزال ، " نور ، زاید است -

۲- (ع) "ر" ، تصحیح ز -

۳- ق ، سوره الاسرا (۷) آیه (۱) سبحان الذی اسری بعبده لیلہ من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لئلا من آیاتنا انه هو السميع البصیر -

۴- ق ، سوره النجم (۵۲) آیه (۹) فکان قاب قوسین او ادنی -

۵- (ع) تم الفقر ، تصحیح تم الفقر - سه ، غفار در هر نسو -

ذره ای آن عاشق عشقم که از روی صفات	آفتاب ذات را از پرده ^۱ اسما کشد —
پد تو نورش بمرات عدم آورد روی	تا جمالی حسن را در صورت و بیا کشد
ز ابر فیض معنوی در گلشن ملك شهود ^۱	حسن رنگ آمیز را در چهره ^۲ گلها کشد
يك تجلی ^۲ یطون او بتلزار ظهور ^۱	صد هزاران سرو و شمشاد و گل رعنا کشد
اوست سلطان ازل کز پرده ^۱ ذات و صفات	سر برون آرد علم در عرصه ^۳ صحرا کشد
عاشق مخمور سر بر دارد از خواب عدم	ساقی فیض چو از خم صفا صهبا کشد
نور او از بزم کبری ازان رخ رو نمود	خویش را تا در لباس آدم و حوا کشد
فی الحقیقت کنت کنز ^۴ چیست یعنی در بطون	هرچه پنهان بود او در عالم پیدا کشد
چون بر آید بحر غیب الخیب در جوش و خروش	موجهای خویش را در شور و در غوغا کشد
چون ره نوردی نیست کز اطوار سیر	در ره عشق سر اندر عرومالوثقا ^۵ کشد —
قطره سان کم گردد اول در محیط معرفت	بعد ازان چون موج در وحدت سر از دریا کشد
این سعادت یابد از لطف رسول هاشمی	هرگز ^۶ سر پیش (امیرالدین) والدنیا کشد
در تعین چون بساحل آید از بحر محیط	موج دریا را بکام از تشنگی یکجا کشد
مثل او نارد قضا در دهر يك فرزند پاک ^۷	امهات چار اگر در جنب هفت آبا کشد

- ۱- (ع) شود ، تصحیح قیاسی شهود —
- ۲- (ع) ذات صفات تصحیح قیاسی ذات و صفات —
- ۳- (ع) "اره" ، تصحیح "از" —
- ۴- (ع) گفت کنت کنز لا اعرف فاحسبت ان اعرف فخلقت طقا طقا^{۲۷} - رک السماوی در المقام الحنفی —
- ۵- و در تصوف اسلام انبیا را شتهار دارد کنت کنزاً مخفياً و احسبت ان اعرف فخلقت الخلق —
- ۵- ق، سوره لقمان (۲۱) آیه (۲۲) ومن یسلم وجهه الى الله و هو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی و الى الله عاقبه الامور —
- ۶- در (ع) جای خالی است ، تصحیح قیاسی امیرالدین —
- ۷- (ع) آو تصحیح او — (۲۴) - "ریش" نه "پیش" - (۲۴) فقط "پیش" ، در نسخه دیگر —

۵۸۵۵۷۷
 ۱۳ - در مدح شیخ سمالدین قدس الله روحه

۵۸۵۵۷۷ (ر)

تا از خطا بزلفت مشک تار دم زد
 زلفت ز سر برآمد تاتار و چین بهم زد
 نقشی نه بست هرگز مطبوع تر ز خطت
 تا بر صحیفه ای کن کلک قضا رقم زد
 پس دل که از میانت در کوی نیستی رفت
 بس جان که از دهانت سر در ره عدم زد
 گفتم بروی زردم بنگر بریختی خون
 نتوان بر تو هرگز زین گونه هیچ دم زد
 قدّم ز گریه تر شد آهم نی کشاید
 در تیر سستی آرد آری کمان چونم زد
 نقشی بخاک کویت کز پای سگ برآمد
 پر قلب من خیالش چو^۱ سکه بر دم زد
 آن کیسوی درازت گر نیست کافر چین
 بهرچه بوسه هردم بر پایت ای صنم زد
 آهم ز دل برآمد بر آسمان ملک گفت^۲
 زانرو دهان تنگت شیرین تر از شکرشد
 کاین آه^۳ کیست یارب کاتش بشهیم زد^۴
 شیخی که تخت قدرش از عرش برتر آمد^۵
 عقلش ز تندرانی برتر ز عقل کل شد
 برطاق بارگاهش خواهد کند سجودی
 در پیش چشم انجم مه^۶ بیشتر کم آید^۷
 تا از خدا خطابش شاه سما^۸ الحسین شد
 دندانه^۹ کلیدش از سین نامش آمد
 شیخی که خاک پایش رضوان بدیده^{۱۰} بوسد^{۱۱}
 همواره پنج نوبت بر طایم^{۱۲} نهم زد
 گر زانکه بر در دل قفل بلا ستم زد
 برد از ره تبرک بر چهره^{۱۳} ارم زد

۱ - (ع) پشتم - ۲ - (ر) در - ۳ - (ع) این - ۴ - (ر) بشهردم -
 ۵ - (ر) شجت - ۶ - (ر) نه - ۷ - (ر) شخصی - ۸ - (ع) سر -

جام جهان نماند هر کاسه ^۱ سگانش	کان از جهان نمائی پهلوی بجام جم زد
نام ولایت اول سوی عرب بر آورد	کوس کرامت آخر در عرصه ^۲ عجم زد
تحریر تیر گردون کآمد ^۳ خلاف حکمش	دفتر نهیست قدرت بر خط او قلم زد
روشن شد آسمان را آندم حدیث صدقش	چو ^۴ صبح با ضمیرش از روی مهر دم زد
گر تکیه زد مسیحا بر چار طاق گردون	او چار طاق همت بر عرش محتیم زد
زد سائیان دولت بر زمره ^۵ مریدان	همچون نبی که آنرا بر سائر ام زد
بر جبه اش بر آمد داغ حریم حرمت	از بسکه مه جبین را برخاک آن حرم زد
بر آسمان دولت چو ^۶ مهر روشنی یافت	تا بر دل جمالی مهرش ید کرم زد
بادا همیشه مهرش بر آسمان جانم ^۷	تا مهر میتواند بر آسمان علم زد

۱- (ر) کائینه - ۲- (ع) عهده - ۳- (ر) سر - ۴- (ع) همچو
 ۵- (ر) برچشم اش -

^a63 (ع)

۷۴- در مدح سلطان السلاطین سلطان سکندر نور قهره

⁶38 (ر)

در تکلم آن دهان چون آب حیوان میکشد
در خیال آن لب و دندان دو چشم خونیم
صد زمره میکند ریحانی یاقوت او
بنده ای آن خط شبرنگم که در دور رخت^۳
هر زمان پی آهوی چشم بلا انگیز تو^۱
گر خرامان بیندت در پایت افتد سایه سان^۵ ^a64 (ر)
در غم چشمت چنان گشتم بدشواری ضعیف^۷
غزه^۹ تو یوسف جان مرا با تار زلف
ای عزیز مصر خوبی آسمان از شرم تو
چون کشم از بند زلفت دل که آن سرکش بکفر^a64 (ع)
قلق را از فتنه انگیزی بلای جان مشو
شاه اسکندر که از نعل سمند قدر خویش^{۱۰}
شهبسوار قدر او در عرصه^۹ میدان حال
هند را بگرفت رایش بر مثال آفتاب
با وجود رای او گرچشم گردون کور نیست
می برآید ماه پیش آفتاب رای او

لعل دلجویت خضر^۱ را از بدن جان میکشد
گاه لولو مینماید گاه مرجان میکشد
تا بگردد برگ گل خطی ز ریحان میکشد
کلفه^۲ حسرت بروی ماه تابان میکشد^۴
مردم صاحب نظر سر در بیابان میکشد از
قامت طویی که سر در باغ رضوان میکشد
گر بموری بار من افتد^۸ با آسان میکشد
بهر خونریزی از آن چاه زنخدان میکشد
یوسف خورشید را هر شب بزندان میکشد
زاهد صدساله را از دین و ایمان میکشد
ورنه فریادت جمالی پیش سلطان میکشد^{کلی}
حلقه^۶ خدمت بگوش باشاهان میکشد
گوی گردون را ز چالاکي بچوگان میکشد
این زمان شمشیر از بهر خراسان میکشد
پس چرا در هر سحر خورشید رخشان میکشد
نقد وجه کاملش زانو بنقصان میکشد

۱- (ر) دلجویی تو - ۲- (ر) خون - ۳- (ر) درد دور ساخت - ۴- (ر) زروی -
۵- این هر دو اشعار در (ر) بجای یکدیگر آمده - ۶- (ع) آهو - ۷- (ر) کشم -
۸- (ر) می افتد - ۹- (ر) از غیزی - ۱۰- (ع) متن " فعل "، حاشیه " نعل "، -

کمتر از يك حبه می یابد بروز جود او
 دست جودش در ضیافت خانه^۱ لطف و کم
 نامه^۲ حاتم در اظهار وجود جود او
 ز ابر دستش در جواهر آنچنان پرشد زمین
 آسمان قدرا بزنجیر اطاعت حکم تو
 وانکه از حکمت چو زلف خوبریان سرکشید^{396 (ر)}
 پشه‌ای کو تربیت می یابد از نیروی تو
 دست عدلت کردن صد شیر در يك موی میش
 در فضای ریح مسکون ز اهتمام داد تو^{65 (ع)}
 باوجود خنجرت گر آسمان شمشیر برق
 خصم اگر باشد گران چون کوه از خون دلش
 تا اجل مهمان جان دشمنت آید بلا
 رمح تو ثعبان است دستت در فضای معرکه
 مرغ تیرت کاشیانش سینه^۳ بد خواه شد
 چون گانرا^۴ میکشی چشم عدو گرید چو ابر
 روز هیجا قهر تو چون میکشد تیغ از غلاف
 لعه^۵ شمشیر تو هادیست کو در راه دین

چون زر خورشید را گردون بمیزان میکشد^۲
 هر زمان در پیش چشم آرزو خوان میکشد
 آسمان طی کرده بروی خط نسیان میکشد
 چرخ در هر شب همان جوهر بدامان میکشد
 گردن صد قیصر و فغفور و خاقان میکشد
 روزگارش در سیه روی پریشان میکشد
 بی محابا^۳ از دهان فیل دندان میکشد
 باز می پیچد مثال گوسپندان میکشد
 جز د ف و نی کیست کو فریاد و افغان میکشد
 میناید خلق را ترسان و لرزان میکشد
 آفتاب تیغ تو لعل بدخشان میکشد
 از تنور سینه^۴ او در چو بریان میکشد
 ازدهای^۵ چرخ را در کام ثعبان میکشد
 اندران مسکن بجای بیضه پیکان میکشد^۶
 آسمان قوس قزح در وقت باران میکشد
 آفتاب از خوف او سر در گریبان میکشد
 گمراهان شرک را از کافرستان میکشد

۱- (ر) ناید - ۲- (ر) بمیدان - ۳- (ر) مهابا - ۴- (ر) سرور -
 ۵- (ر) ازدهای - ۶- (ر) سکان - ۷- (۲۴-بازی)

خسروا ^۱ صاحب کمالا حافظت بادا خدا	خلیعت از وجه حسن مارا باحسان میکشد ^۵
کرده ای تعظیم چندانم که پای قدر من	دامن عزت بروی چرخ گردان میکشد
گر شدم روز دو دور از صحبت ^۲ مستغفرم ^۳	آری آدم را ز جنت مکر شیطان کی میکشد
وعده ^۴ من گر زیادت شد زیادت زنده ام	گر زیادت خالیم بیند اجل جان میکشد
دام امید وصال از جامع المعترفین	آنکه لطفش درد مندان راز هجران میکشد ^۴
انتظار من چنان فرما که گوید هاتفت ^۵	آرزو مندت همین دم سر به دیوان میکشد
در بنای نه فلک تا دست بنای قضا ^۶	شمه ^۶ خورشید را بر چاهم ایوان میکشد
قصر جاهت آنچنان بادا که گوید آسمان	کز بلندی پای قدرش سر ز کیوان میکشد

۱- شعر در (ع) خسروا از عهده^۵ شکر جمالی عاجز است
 نعمت لطف بدینسانش در احسان میکشد
 ۲- (ع) روزی - ۳- (ر) صحبت - ۴- (ع) لطفش - ۵- (ر) تادت بنا ففتا -

۱۰- در مدح ظهیر الدین محمد بابر بادشاه

اول به پیش لعل لبش نقد جان نهاد	۱ آنکس که دل بدان دهن در فشان نهاد
جزوی لبث نمود و خطابش دهان نهاد	۲ يك ذره ساخت مهر جمالش هزار جز
ایزد برای زندگی ما دران نهاد	تا شیر آب چشمه ^۱ خضر و دم مسیح
يك حصه زان میان کمرش در میان نهاد	یکتار مو خیال بهفتاد جان شکافت
نقد روان رهی بره تو روان نهاد	ای باغ حسن سرو تو وقتی که شد روان
تا سنبل تو سر برخ ار غوان نهاد	۳ بر خاک زد بنفشه و گل خویشت را ز رشک
در هر دم بجان من ناتوان نهاد	چشمیت بیک کرشمه ^۲ دلدوز صد بلا
بیرون کشید و در نظر مردمان نهاد	هر دم هزار قطره ^۳ خون دیده از دلم
دل دیده را به پیش خدنگش نشان نهاد	چون ترك غزه ^۴ تو ز ابرو کمان کشید
باری سگت نظر بسوی استخوان نهاد	مردم بخاک کوی تو این دولت بس است
لولو ببرگ لاله ^۵ باغ جنان نهاد	خوی کرد ارغوان تو یا شبیم از هوا
سر چیست جان بخاک درت میتوان نهاد	گر سر بر آستان تو سودم عجب مدار
چشم بگریه از مژها ناو دان نهاد	هجرت ز لجه ^۶ دل ما سیل خون کشید
بر خاک پای خسرو صاحب قزان نهاد	تیغ جفا دگر بجمالی مکش که سر
خورشید سر بخاک ره آستان نهاد	بابر ظهیر دین محمد که بر درش
شمع ضیا بظلمت هندوستان نهاد	کافر کشی که لمعه ^۷ برق هسام او
از بهر انتظام زمین و زمان نهاد	بنیان نه وجود بحالم نهاد او

۱- ازین شعر تا ششم شعر این قصیده^۱ بر خاک زد برخ ارغوان نهاد ،
از نسخه^۲ (ر) بدست آمده و در (ع) این قصیده ناقص الاول است -
۲- (ر) جزو تصحیح جز - ۳- (ع) ازین شعر نیز عنوان فقیده آغاز شده -
۴- (ر) خو کرده - ۵- (ر) با - ۶- (ر) کش -

ای سروری که پایه * طرف سریر تو
 یزدان لطیفه * ازلی در نهاد تو
 بر خوان لا نعمت تو قضا کاسه * سپهر
 از هیضه آرزوی عمل را شد اقتدا
 رای تو سیر کرد بملك معینات
 سری که بود در تنق غیب مخفی
 رای تو پیرو بخت جوان وان جهت فلك
 جود تو روزنامه * حاتم نمود طی
 تا دید درفشانی یم یمین تو
 گرگی که بد غنیم غم ز اهتمام تو
 بهر نثار خاک در خادمان تست
 در عرصه * جلال تو فراش عقل کلی
 وقتی که قصر جاه تو افروخت آسمان
 دیت قدر ز بهر عروج رواق او
 در ساحتی که دائره * در گهت نمود
 راتب خوران مطبخ جود ترا قضا

دست قضا بفرق سر فرقدان نهاد
 خاص از برای پرورش انس و جان نهاد
 آورد سبزی از خضرات چنان نهاد
 در پیش او عطای تو از بس که خوان نهاد
 اول قدم بمرتبه * لا مکان نهاد
 نور ازل ضمیر ترا در میان نهاد
 بر آستان تو سر پهلر و جوان نهاد
 عدل تو داغ بر دل نو شیروان نهاد
 چرخش خطاب لجه * لولو فشان نهاد
 سر بر نشان های سگان شبیان نهاد
 هر گوهری که مهر بدریا و کان نهاد
 سقف سما بمنزله * سائبان نهاد
 خشت و گلابه برسر کر و بیان نهاد
 عرش عظیم ولایت راتبه * نر دبان نهاد
 چرخش خطاب روضه * دارالامان نهاد
 نه کاسه * سپهر بدستار خوان نهاد

- ۱- (ع) "جان" ، ، کم خورده - ۲- این شعر از (ر) بدست آمده -
 ۳- (ر) بر خوان لا نعمت تو ، لا ، زاید است - ۴- (ر) سبزه ، تصحیح قیاسی
 سبزی - ۵- این شعر در (ر) آمده است - ۶- (ع) ملك - ۷- (ر) رای تو سیر فتنه
 فتح چون - ۸- این مصرع در (ر) جود تو صد جریده * عالم نموده طے -
 ۹- (ر) دیده - ۱۰- (ر) ید غنیم - ۱۱- (ر) غم - ۱۲- (ر) پای نگان -
 ۱۳- (ر) گوهر - ۱۴- (ر) شفق - ۱۵- (ع) محست - ۱۶- در (ع) ازین شهر
 قصیده * دیگر در همین ردیف بعنوان " در مدح ظهیر الدین محمد بابر بادشاه ، ،
 شروع شده - ولی در (ر) قصیده ملل است -
 ۱۷- (ر) بردبان - ۱۸- (ر) ساختی -
 "مهر ازین" (ع) نوشته است "در مدح ظهیر الدین محمد بابر بادشاه"
 ممل در (ر) نوشته -

ترب و تزه ز سبزی باغ ارم کشید
 تاثیر لطف و قهر تو از بهر نیک و بد
 از يك ز تیغ تو همه درد و دریغ برد
 سلطان دلی اربدل آورد سرکشی
 بر موکبت کشید سپاه سپاه هند
 شمشیر تو کیوس روس سپاه او
 آن سر که تاج سلطنتش آمدی گران
 میانی پلید چو سر از درت بتافت
 شد دیده اش نشان خدنگ کمان تو
 رانا ز آتش غضبت آب خود بریخت
 چون موکبت بجانب چندیری آمده
 در نیم ساعتش دو حصار بلند را
 مردود گشت رای وی از رای روشنت
 گر سر کشیده خارجی چند با یزید
 در اردوی حیات بد آثار باغیان
 در بوستان عمر عدو صرصر اجل
 بر چرخ دشمن تو لسانش نمود تیز
 وز مهر و مه بگوشه آن سفینه نان نهاد^۱
 بگرفت چرخ راز پی سود و زیان نهاد
 افغان ز خنجرت دل و جان بر فغان نهاد
 خود را به پله عظمت گران نهاد^۴
 در معرکه سوار عنان با عنان نهاد^۵
 در پیش دام و دد همه چون میزبان نهاد
 تیغ تو آخر از بدنش بر گران نهاد
 زاغ و زغن بکله او آشیان نهاد
 سر در بلای بادیه بی نشان نهاد
 چون باد سر بخاک و مذلت دوان نهاد^۹
 خاک از زمین قدم بسر آسمان نهاد
 هموار ساخت باز اساسش چنان نهاد^{۱۰}
 جان داد و دود غم بدل دودمان نهاد
 هر يك ز سهم تیر تو بر مرگ جان نهاد
 ظارتگی اجل بتن این و آن نهاد
 از قهر تو وزید ر رسوم خزان نهاد
 آندم که چرخ تیغ ترا برفسان نهاد^{۱۳}

- ۱- (ر) سفر آن نهاد - ۲- (ع) اذبك - (ر) آن يك - ۳- (ر) از - ۴- مصرع در (ع) خود را به پله عظمت بس گران نهاد (بس) ، در این مصرع ولید است - ۵- (ع) باغیان - ۶- (ر) کیسوس - ۷- (ع) سلطنتش - ۸- (ر) خون - ۹- (ر) مزلت - ۱۰- (ع) آسایش (ر) اساس ، تصحیح اساسش - ۱۱- (ر) آثار - ۱۲- (ر) نشانش - ۱۳- (ع) و (ر) فشان ، تصحیح قیاسی فشان - ۱۴- (ر) او که

از سنگ خارا چشمه^۴ سیلاب برکشید
 تاراست کرد از پی کیش^۵ت فلک^۶ خدنگ
 در چشم خصم^۷ ساخته آن مرغ آشیان
 از سهم تو^۸ جز بر فلک گشت گوشه گیر
 مانند هیئت الف اندر میان جان
 از بهر پایگاه^۹ ستوران تو سپهر^{۱۰}
 شاها اگر ظهیر بنه کرسی^{۱۱} فلک
 پیش تو صد هزار قزل ارسلان دودست^{۱۲}
 گویا برای مدح و ثنای تو آفرید
 در منطق کلام معانی مدح تو
 جای که نور شمع ضمیرم نمود روی
 تیر فلک بعقد ثریا کشید سر
 گر مدح گویم وصله جویم ز در گهت
 لیل و نهار تا که سواد و بیاض خود^{۱۳}
 خواهد ازان سواد رخ دشمنت سیاه
 جاوید باد عشرت لیل و نهار تو

برکوه تا شکوه تو گیز گزان نهاد
 از جبرئیل پر بگرفت و بران نهاد
 پیکان بجای بیضه کشید و دران^{۱۴} نهاد
 تا بازوی تو دست به پشت کمان نهاد^{۱۵}
 در جان خصم هیبت دست سنان نهاد^{۱۶}
 از سنبله^{۱۷} جوی کهی از کهکشان نهاد
 اندر قصیده پای قزل ارسلان نهاد^{۱۸}
 بر بست رسر بخاک درت هر زمان نهاد
 نطق آفرین که در دهن ما زبان نهاد^{۱۹}
 هر حکمتی که دید دلم در بیان نهاد
 از طشت آفتاب فلک شمعدان نهاد^{۲۰}
 چو بنده کلک خامه به بند بنان نهاد
 رسمی قدیم هست مفرما فلان نهاد
 بتواند از سپهر^{۲۱} بروی جهان نهاد^{۲۲}
 خواهد بیاض را بدل دوستان نهاد
 کان عیش را خدا بدلت جاودان نهاد^{۲۳}

۱- (ع) بدان - ۲- (ر) هیئت - ۳- (ر) فلک - ۴- (ر) قصید - ۵- (ع) زمان -
 ۶- (ر) سمعان - ۷- "و" فقط در (ع) - ۸- (ر) بهر که - ۹- (ر) ندان -
 ۱۰- (ع) بعد از برگ ۹۳ ، ۹۸ نوشته شده

۹۶ (ع)

۱۷- در دح ظهیر الدین محمد بابر بادشاه

بدر

چون سنبلیت صبا و گل و لاله بشکند
زلف و رخ و عذار تو ای سرو باغ حسن
پیرامن گل تو چو ریحان شود پدید
در دل چنان نشست خدنگت چورکشی^۱
بسیار می^۲ مخور^۳ که مبادا حوارتش
هردم دل ضعیف من از کثرت سرشک
در یکرمان بیاد دو زلفت هزار بار^۳
در دور بادشاه جمالی بروی تو
بابر ظهیر دین محمد که نه سپهر^۴
ای صفدری که شیر فلک را شکوه تو^۴
عدل تو زیر او^۵ کشد زان جهت سرش
جز تو کرا رسد که ز کابل بسوی هند
چندان بزی^۶ که اطللس سبز سپهر را^۶

مرغ دل مرا نفس از ناله بشکند
بازار سنبلی و سمن و لاله بشکند
بر روی ماه دائره^۷ هاله بشکند
پیکان او^۸ بسینه ز دنباله بشکند
گلبرگ غنچه^۹ تو ز^{۱۰} بختاله بشکند
مانند شیشه ایست که از زاله بشکند
تسبیح خویش زاهد صد ساله بشکند
زهد از می^{۱۱} ثلاثه^{۱۲} غساله بشکند
از قوتش^{۱۳} چو شیشه^{۱۴} دو پرکاله بشکند
از پنجه^{۱۵} با^{۱۶} نهیب^{۱۷} چو بزغاله بشکند^{۱۸}
زلف بتان که شانه^{۱۹} دلاله بشکند
لشکر کشد نواحی^{۲۰} بنگاله بشکند
در پیش تو زمانه چو پرکاله بشکند

۱- (ر؟) پرکشی - ۲- (ر) خنجر - ۳- (ر) در کی زمان - ۴- (ر) ظهیرالدین -
۵- (ع) که ز قوتش - ۶- این سر در (ر) مؤخر از سر آئینه است - ۷- (ر) "با"
۸- (ع) بزغاله - ۹- (ر) بری -

۱۵۴ (ع)
در مدح همایون محمد بابر بادشاه

۵۸ (ر)

عیسی که مرده را لبش از دم روان دهد
دزدید جان من دهنت گشت ناپدید
گلبرگ را ز غنچه نماید پخته ای
پنهان سپرده ام بدهان تو نقد جان
گر پسته با دهان تو آرد تبسمی
دود از دیون لاله برآید چون سبلیت
چشم بیاد لعل تو هر دم ز خون دل
من در میان دهم کمرت را بجان دهی
چشم مرا ز غزه پیاپی زند خدنگ
یا بردل از جفای تو صبرم دهد فلک
من جان دهم ترا تو دهی لب بجام می
صد بوسه بر لب بامانت سپرده ام
آن شاه و شاهزاده همایون مدآن
روشن دلی که لعل^۵ رایش ز قندهار
آنکس که سر بسایه^۶ دهلیز از نهد
ای مادل زمانه که از اهتمام داد
فکر ترا فروغ ضمیرت ز سر غیب
دندان ثابتات فرو ریزدش بخاک^۷

از بهر لعل روح فزای تو جان دهد
لعلت مگر ازو به تبسم نشان دهد
هر که که آن دهان بحدیثی زبان دهد
جنس نفیس هر که دهد در نهان دهد
شیرینی لب^۱ت نمکش در دهان دهد
مشکین گره بروی گل و ارغوان دهد
یا قوت ناب^۲ در نظر مردمان دهد
تا آن کمر میان ترا در میان دهد
وقتی که خم بابروی همچون کمان دهد
یا مر ترا زمانه دلی^۳ مهربان دهد
باری چو لب دهی بکسی ده که جان دهد
کانه لب^۴ت بسده^۵ شاه جهان دهد
کافلاس و فقر در دل دریا و کان دهد
شمع ضیا بظلمت هندوستان دهد
چرخش ز آفتاب مذلت امان دهد
عدل تو انفعال به نوشیروان دهد
منزل و رای مرتبه^۶ لامکان دهد
قهرت طباچه^۷ گر بلب آسمان دهد

۱- (ع) نابدید - ۲- (ر) شیر پخو - ۳- (ع) تاب - ۴- (ع) و (ر) دلی تصحیح
قیاسی "دل"، ۵- (ر) شاهزاد - ۶- (ر) آنکه - ۷- (ع) بسرغیب -
۸- (ر) مانات -

^a ۵۹ (ر)

از قهرت ارسموم رود سوی آسمان

^۱ وز لطف ار نسیم وزد جانب جحیم

^۲ شهباز همت که هویت فضای اوست

^۳ در روز رزم بهر هلاک عدوی تو

جز تیغ آبدار تو در تاب تشنگی

چون سر برآورد اسد رایجت برزم

بدخواه تو در آئینه خندد بروی خویش

شاهها من آنکس که مسیحای طبع من

گاهی که تیر خامه به پدیین در آورم

در منطقم نگر که کلام فصیح من

^۴ روح ظهیر اگر شنود این قصیده را

^۵ روز سواری تو بروی رکاب تو

^۶ " نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای

تا باغیان گلشن افلاک هر بهار

بشگفته باد گلشن عیش و نشاط تو

جاوید باش تا بجمالی جمال تو

رسم خزان بروزه باغ چنان دهد

نارش ز آب چشمه کوثر نشان دهد

برتر ز لامکان فلکش آشیان دهد

تیغ تو مرگ را ز هلاکت امان دهد

در خلق دشمن تو که آب روان دهد

^۷ خورشید را فلک بدل او مکان دهد

زانرو که زردپش اثر زعفران دهد

^۸ در قالب سخن ز ثنای تو جان دهد

تیر سپهر بوسه مرا بر بنان دهد

هردم بمدح تو ز معانی بیان دهد

^۹ مد بوسه ام بخامه مشکین لسان دهد

هردم هزار بوسه قزل ارسلان دهد

تابوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد "

^{۱۰} رنگ و صفا بروی گل و گلستان دهد

تا تازگی بیاغ دل دوستان دهد

^{۱۱} انوار خرمی و خوشی جاودان دهد

۱- این هر دو شعر در (ع) مکرر نوشته آمده - ۲- (ع) در - ۳- (ع) به - ۴- (ع) گر - ۵- (ع) بسان - ۶- (ر) روزی - ۷- این شعر فقط در (ر) آمده است و اقتباس از دیوان ظهیر قاریابی (ر-ک ص ۲۰ ب) ۸- "و" فقط در (ع) - ۹- (ع) و (ر) خرمی تصحیح قیاسی " خرمی " ۱۰- (ع) در (ع) و (ر) خرمی تصحیح قیاسی " خرمی "

۹۹۹ (ع)

۱۸ در مدح همایون بن محمد بابر بادشاه

۹۹۹ (ع) ۱۵۶ (ع)

سنبلیت برگل سیراب تو چون خم گیرد

تن بیتاب مرا تاب دو زلفت خم داد

ترك خونریز تو هر دم کشد از غزه سنان

در خیال رخت از گریه کنم نیست عجب

هر کرا شادی غمهای تو شد مونس چنان

آنچنان زار و ضعیفم که هزارم حصه

تو دلم میبری و من ز غمت مف میم

هر که نام لب جان بخش تو آو بزبان

بر مکش آستین از قصد جفا ورنه دلم

آن جهانگیر و جهان بخش که از اقبالش^۳

شاه و شهزاده دیندار همایون که هما

ای محمد دل و هم نام محمد که خدا

آنکه او را قدی در رمانصاف بود^۴ ۱۵۵ (ع)

هر که او را کرم هادی اقبال بود

تو سلیمانی اگر تربیت مور کنی

جرعه جام تو در کام گدای که چکد

پشه از زور تو بافیل در آرد پهلو

دلم از يك نظرش ترك دو عالم گیرد

رشته هر چند که در تاب کشی خم گیرد

طره^۱ زلف تو اش باز به پرچم گیرد

دیده کو ناظر خورشید بود نم گیرد

غم نگیرد اگر اقصای جهان غم گیرد

چشم بیمار تو از مویتوام کم گیرد

کین قدر بار چو^۲ روح مجسم گیرد

دهنش معجزه عیسی مریم گیرد

دامن عدل شهنشاه معظم گیرد

کمترین چاکر او عرصه عالم گیرد

همه از سایه او ظل مکرم گیرد

میم نام تو باسلام مسلم گیرد

طاعتت بر همه طاعات مقدم گیرد^۵

کعبه را با حرم جاه تو محرم گیرد

از فلک مرتبه قدر خود اعظم گیرد

کامرانی کند و مرتبه جم گیرد

رویه از عدل تو سر پنجه ضیغم گیرد

۱- (ع) پرچم - ۲- (ع) یار - ۳- "و"، بقط در (ر) - ۴- (ر) قدم -

۵- (ر) طاعت -

چرخ در سیر رکاب تو بیفتد از پای
 اسد بیرق رایات تو جنبد ^۱ گریاد
 چشمه ^۲ لهر که از گلین اخضر جاریست
 خطبه ^۳ کان ز خطابت نبود مستظهر
 طویی جاه تو اشجار ارم را ز کمال
 خصم دل ریش تو گر مرهم تدبیر کند
 از بن و بیخ ^۴ بکنانش بدر آید ناخن
 دشمن از خلد جنابت برد آنکه بوی
 حاسد از خاتم زرین نبود حاکم ملک
 آب او خاک شود ، خاک شود خاکستر
 خصمت از خنجر خونریز تو بیند در خواب
 از حسام تو بود دیده ^۵ نصرت روشن
 فکر جزوی تو در مدرسه ^۶ دانائی
 شادی لم یزل آمد بضمیرت مضمیر
 ناقه از امتلی مائده ^۷ انعامت
 دلم از نشوه ^۸ الهام الهی بکلام
 طوطی ^۹ طین جمالی چو در آید بسخن
 تا سوار فلک رابع میدان مراد
 خصمت از رایت مرفوع تو بادا مکسور

گرنه دستش سر فتراك تو محکم گیرد
 در تن شیر فلک لرزه هماندم گیرد
 گلشن قدر تواش قطره ^{۱۰} شبنم گیرد
 بر مناظر فلکش نوحه ^{۱۱} ماتم گیرد
 ناقص المرتبه از برگ سپر غم گیرد
 فلکش زهر نم و درد بمرهم گیرد
 گرد بدستان قضبت پنجه ^{۱۲} رستم گیرد
 اگر ابلوس لعین منصب آدم گیرد
 نه سلیمان بود آن دیو که خاتم گیرد
 گرد می نائره ^{۱۳} قهر تو در یم گیرد
 چشم نکشاید و در کنجره ^{۱۴} اش دم گیرد
 سبزه و آب درو ^{۱۵} آده باهم گیرد
 عقل کلی را بهمه مبحثه ^{۱۶} ملزم گیرد
 غم بلا را به بداندیش تو مدغم گیرد
 هیضه حاصل کند و دست باشکم گیرد
 نطق را از مدد مدح تو ملهم گیرد
 خویش را بلبل باغ ارم ^{۱۷} ابکم گیرد
 از تگ ^{۱۸} اشهب و گه از تگ ^{۱۹} ادهم گیرد
 تا قضا فتح تو باکسر ^{۲۰} عدو ضم گیرد

۱- (ع) و (ر) "ناد" تصحیح قیاسی "باد" ، ۲- (ع) در - ۳- (ع) ار -
 ۴- (ع) بناتش - ۵- (ع) از - ۶- (ع) خنجرش - ۷- (ر) آمد -
 ۸- (ر) آمیخته مکرم گیرد - ۹- (ر) امیلی - ۱۰- (ع) امکم - ۱۱- (ر)
 از تگ اشهب گاه و از تگ ادهم گیرد - ۱۲- (ع) و (ر) "گاه" ، تصحیح قیاسی "گه" ،
 ۱۳- (ر) کیو عدو -

السلام ای دیده ^۱ جانرا ز رخسار تو نور	انت بدر انت شمس انت مصباح الصدور
السلام ای نور ذاتی مظهر ذات خدا ^۱	ذات حق که آمدی بی نور ذاتت در ظهور ^۱
السلام ای روشن از مهر تو ذرات وجود	اقبلت شمس علینا فاطهرت <u>نها الدور</u> ^۲ <i>منها الدور</i>
السلام ای مقصد ایجاد و مقصود وجود	هم وجودت مصدر مرصاد و هم صدر صدور ^۳
السلام ای نیر برج عروج چرخ دین	کیف نجم الشمس کالنجم ^۴ الدوایر لایدور ^۵
جان هر مظهر مأمور محمور از امور شرع تست	میر دارین آنکسی کو سر نه پیچد زین امور ^۶
دال نامت دائما بر دولت دینست دال ^۷	دور ماند از دولت و دین آنکو شد زین دال دور ^۸ <i>آنکه</i>
روی او بادا سیاه و دیده اسفید آنکه هست ^۸	بی خیال زلف و رویت فی اللیالی والسحور
ای من و یادت بطوفان بلا کشتی و نوح ^۹	وی دل و چشم من از شوق تو طوفان و تنور ^{۱۰}
یاد رویت در دل و نقش رخت در دیده ها ^{۱۱}	زان جهت هر دم دلم بر دیده میگردد غیور ^{۱۲}
وای آن فکرت که جز نقش تو بندد در خیال ^{۱۳}	وای آن خاطر که جز روی تو دارد در خطوط ^{۱۴}
پاکباز آنکه که جان دادند بر خاک درت	عیشها دارند من قبل القیامه فی القبور
آنکه او در سایه قصر جلالت جای یافت	از قصور او بود گر خواهد از جنت قصور
گر بیاد زلف شبرنگت پریشانست دل	موجب جمیعتش گردد بروز نفخ صور ^{۱۵} ^{۱۴}
ماه برج لی مع الله برج چرخ اهتدا ^{۱۶}	چرخ نور آفتاب و آفتاب چرخ نور
جامع اسمای ذات و حامی ملک صفات	مظهر اسم الکریم و مظهر اسم الغفور

- ۱- (ر) خدائے - ۲- (ر) شمس - ۳- (ر) صدر - ۴- (ر) نجم الشمس - ۵- (ع) دولت
 کالنجم الدور - ۶- (ر) می رود زین - ۷- مصرع در (ر) دین امت دال نامست دایما " بر
 ۸- (ر) متن " دیده، حاشیه " روی، " ۹- " و، فقط در (ر) - ۱۰- در (ر) " طوفان، "،
 وصله شده - ۱۱- (ر) دیده ها - ۱۲- (ر) تردیده - ۱۳- (ر) فکر - ۱۴- (ر) نفخ برود مظهر
 ۱۵- ق، سوره ق (۵۰) آیه (۲۰) ونفخ فی الصور ذالک یوم الوعد - ۱۶- لی مع الله وقت لا یمنی فیہ نبی مآل
 وید ملک مقرب " سعدی در مکتب ۱۲۷ در حکایت صلیحی کوه لیسان گوید سید عالم صلعم گفت " (مسئل اینله طریک است و الحمد لله
 در کلمات اقبال لاهوری ص ۲۹ (طایفه) ولی مله علی قاری گوید قول صوفیاست، موهومات کبیر، ص ۱۰-
 ۱۷- (ع) متن " اهیدا، " حاشیه " اهتدا، " (ر) امیدوار - صوفیاست، موهومات کبیر، ص ۱۰-

۶۴۵ (ع)
۲. در مدح شیخ سماء الدین قدس الله روحه

۲۱ (ر)
 گر تو برای فقر دهی دل برای فقر
 بیگانه شو ز خویش و ز خویشان فقیر باش
 مستغنی از جهان شو و بر خود قدم بنه
 کی دعوی خدای ازو ابتدا شود
 تو اهل رحمت آی اگر رای رحمت
 دانی فقیر کیست که کونین لا زند
 درویش را که فرق ز قاف و خی (است)
 فقر ابتدا نهایت او فخر اعظم است
 ظلت وجود زاع و زغن را ها کند
 ای دل اگر شکار غنا آرزو کنی
 خالی شو از متاع وجودت چو های هو
 از گوش جان چو پنبه غفلت بدر کشی
 برسر فقیر اگر ننهد تاج نیستی
 رخساره فقیر بزرگی جهان کشد
 بهتر بود ز مسند شاهی فقیر را
 تا خویش را ببوته محنت گداختیم
 آخر چورای فقر نهی سر بهای فقر
 با خویش آشنا نبود آشنای فقر
 وانکه قدم بجوی بخلوت سرای فقر
 درویش تاخیر ندهد ز انتهای فقر
 بر فرق خود نهد چو غنا تاج پای فقر
 وانکه چو لام لا شود اندر بلای فقر
 او را مگو که فخر بود ز ابتدای فقر
 از مصطفی شنو که چه گفت از برای فقر
 گرد برسر تو سایه فتد از همای فقر
 پرواز کن چو باز دمی در فضای فقر
 وانکه نفس بر آر زهو در هوای فقر
 آنکه بگوش جان تو آید ندای فقر
 بر هستیش قصیر نطاید قباى فقر
 یعنی جهانست گاه و رخس کهریای فقر
 بوی ریا اگر ندهد بورای فقر
 زر شد مس وجود من از کیمیای فقر

- | | |
|--------------|------------------|
| ۱- (ع) فقر | ۲- (ر) رحمتست - |
| ۳- (ر) غنا | ۴- (ر) قای |
| ۵- (ر) چو | ۶- (ر) فی |
| ۷- (ر) بگو | ۸- (ر) چه - |
| ۹- (ر) زغن | ۱۰- (ع) هوی |
| ۱۱- (ع) آنکه | ۱۲- (ر) تو |
| ۱۳- (ر) اندر | ۱۴- (ر) کنی |
| ۱۵- (ع) فقر | ۱۶- (ر) جهانشت - |

این کیمیا ز خاک در شیخ یافتیم
 خورشید چن عفت و ماه سپهر دین
 ۴۲۴ (ع)
 سحر علوم و مخزن معنی و گنج فضل
 در راه فقر رهبر مانست غیر او
 بیمار فقر جان بضعیفی نمی دهد
 ۲
 حقا که ازدهای فلك را فرو برد
 کی ملك فقر را بدو عالم دهد که کرد
 زو نور یافت دیده^۱ ایزد نمای دین
 ۳
 از تاج و تخت بادشهان ننگ میکنند
 در یوزه میکند ز درش فقر و نیستی
 نی نی که ذات پاک وی از فقر برترست
 ذات ولایت هستی و فقرست نیستی
 گر خلق ازو دعای ننا خواهد و فقیر

کارش علوم معرفتست و سمای فقر
 یعنی سمای دولت و دین رهنمای فقر
 ۱
 جمشید تخت معرفت و بادشای فقر
 یعنی که اوست از همه رو پیشوای فقر
 تا خاک کوی او شده دارالشفای فقر
 گر افکند ز کدست چو موسی عصای فقر
 دست فقیریش دو جهانرا فدای فقر
 زو تازه گشت چهره^۲ راحت فزای فقر
 ۴
 آن تاج چار ترکی او دان نمای فقر می کند
 ۵
 او خسرو غناست و جمالی گدای فقر
 جای که ذات اوست در آنجا چه جای فقر
 از ذات پاکش آمده آری بقای فقر^۶
 چیزی نخواهد از لب او جز دعای فقر

۲- (ر) ازدهای

۴- (ع) وان

۱- (ع) بادی

۳- (ر) نیک

۵- "و" فقط در (ع) -

۵۴۶ (ع)
۲۱- در مدح شیخ سعادالدین قدس الله روحه

۲۶ (ر)

ای گل رعنا وی مه زیبا نور تجلا از سر تا پا روح مصور^۱
لطف بفرما زانکه بیخما برد دل از ما آن قد و بالا مثل صنوبر^۲
از مه و اختر روی تو انور موک تو ابتر خط تو اخضر لعل تو شکر
قد تو عرعر چشم تو عیبر خال تو عنبر خوی تو کافر ای بت بافر^۳
ای بت پرفتن ماه مبین از رخ روشن پرده بر افکن ساز چو گلشن
چشم و دل من از پی بردن جان من از تن در هم بشکن زلف معنبر
روی تو رنگین قلب تو سنگین لعل تو شیرین خد تو نسیرین خط تو مشکین
زلف تو پچین برده دل و دین از من مسکین غره^۴ پدکین برزده خنجر
طره^۵ پرخم سنبل درهم گشته چو پرچم داده مرا غم بلکه^۶ بلا هم
برده بماتم کشته مسلم وه تو همین دم از پی خونم تیغ برآور^۷
ایدن ناری خند بخاری ناله برآری در غم یاری صبر نداری^۸
گشته بزاری ابر بهاری چشمه^۹ جاری بر رخم آری چون می احمر^{۱۰}
غرق عذابم خانه خرابم دیده پرآبم سینه کبابم تار ریابم^{۱۱}
در تب و تابم بیخور و خوابم چند شتابم بار نیابم بر در دلبر^{۱۲}
ترك تتاری شاه سواری تیغ گذاری کشته بزاری لاله عذاری^{۱۳}
تازه بهاری گل رخساری سرو نگاری کی بود آری مثل تو دیگر^{۱۴}
فرقت ماهم کرده تابم برزده راهم ساخته کاهم سوخته زاهم^{۱۵}
گشته سیاهم هست پناهم بر در شاهم داد بخوام از در داور^{۱۶}

- ۱- (ر) منور - ۲- (ر) لطف تو یارا آنکه بیخما برد دل از ما آن قد و بالا مثل صنوبر -
۳- (ر) باقر - ۴- (ر) بلك - ۵- (ر) مداری - ۶- (ر) بزاری (ع) ۰۰۰ جای
خالق است - ۷- (ر) چاری - ۸- (ع) زخم - ۹- (ع) خون - ۱۰- (ر) هزاری -
۱۱- (ع) "عذاری"، کرم خورده - ۱۲- (ر) برده - ۱۳- (ر) زراهم - ۱۴- (ر) راهم -
۱۵- (ر) پشت - ۱۶- (۲۶) "تار ز ریابم"، (۲۶) ریش و تارم -

شاه مکرم شین معظم قبله^۱ عالم کعبه^۲ اعظم روح مجسم
 حق را محرم بلکه بحق ضم نور مسلم زیده^۳ آدم بعد پیمبر
 شاه سمام ماه لقائم روح علائم روح بقائم نور خدائم
 صدق و صفائم شمع هدائم راه نعام اوشده دائم مرشد و رهبر^۴
 شاه قبائل ماه شمائم چرخ فضائل برج مسائل نجم رسائل
 از حق قائل بر حق مائل هم ز اوائل پاک خصائل انور و اظهر
 باغ حقیقت گلشن وحدت معدن نزعت مخزن بهجت لجه^۵ همت
 دیده^۶ دولت عرصه^۷ عزت عرش فتوت چرخ مروت طلعت اختر
 بحر حقائق کان دقائق نور حدائق نور شقائق حق را لائق
 از همه فائی رفح علائق قطع عوائق دفع مضائق زوست میسر^۸
 شیخ ولایت نور هدایت هم ز بدایت هم بنهایت عین عنایت^۹
 رای رطایت حای حمایت کاف کفایت برده بغائب از همه برتر
 شمع تجلا صدر مجلا قدر معلا بدر تلالا از فلك اعلا^{۱۰}
 از ملك اتقا جامع اسما حامی اشیا از همه بالا اشرف و اکبر^{۱۱}
 پیرو احمد عروه^{۱۲} سرمد نور مجرد محرم امجد کیش محمد
 از تو موید چرخ مشعبد کرده مجدد دیده^{۱۳} فرقد از تو منور

۱- (ر) بلك - ۲- "و"، فقط در (ع) - ۳- (ر) دوست معنبر -
 ۴- (ر) هم بهدایت - ۵- (ر) جای حکایت - ۶- (ر) بلالا -
 ۷- (ر) ابقا - ۸- (ر) مالا - ۹- (ر) عرف - ۱۰- (ر) کرد -
 ۱۱- (ر) زیره - ۱۲- (۲۴) شمت -

شیخ خدا بین گشته شیاطین با همه آئین از سر تلوین رفته^۱ بتمکین
از لب شیرین خسرو تلقین ملک دل و دین در عرب و چین کرده^۳ مسخر
قدر تو الحق گشته محقق لجه^۴ مطلق ساخته زورق سقف معلق
چرخ مشفق طایم از روی ارض مطبق یافته^۶ رونق خانه^۷ شش در
کعبه^۸ جانم جان جهانم روح روانم نور فشام شاه شهانم
امن و امانم کوی تو دانم تا بتوانم بر تو رسانم این دل مضطر^۹
روز ولادت دایه^{۱۰} عادت شیر سعادت پیش نهادت داده بیادت
شین شهادت چشم مرادت دست ارادت ز آب عبادت کرده^{۱۱} مخمر
جان جهانی نور معانی طلعت جانی مجانی یوسف ثانی دین امانی^{۱۲}
"دره^{۱۴}، سبغانی اعظم شانی^{۱۵}، رخس پرانی گنج معانی معدن کوهر
ای ز تو ایمان تازه چوستان رحمت رحمن در تو درخشان چشم تو تابان^{۱۶}
از سوی امکان برزده دامان جانب سبغان ساخته با جان رفته^{۱۸} برابر
کان کمالی آب زلالی غرق وصالی بر همه والی از همه عالی
باهمه حالی پاک خصالی جان جلالی از همه خالی با تو مقرر

۱- (ر) زور تمکین - ۲- "و"، فقط در (ع) - ۳- (ر) کرد - ۴- (ر) شفق -
۵- (ر) جرم - ۶- (ر) فطریق - ۷- (ر) نافه - ۸- (ع) فور - ۹- (ر) اینهمه
اختار - ۱۰- (ر) سیادت - ۱۱- (ر) عادت - ۱۲- (ع) جنانی -
۱۳- (ع) ۰۰۰۰۰ جای خالی است - ۱۴- (ر) سخنانی ۱ قول حضرت پیرزید بسطامی است
"سبغانی ما اعظم شانی"، (رجوع کنید در تذکرةاولیا (ص ۸۹ ۱) از فریدالدین عطار
۱۵- (ر) ثانی - ۱۶- (ر) جسم تو پایان - ۱۷- (ر) ما جان - ۱۸- (ر) رفت -

۷۶ (ع) سلطان السلاطین سلطان سکندر نور قبره
مزد در مدح

۷۷ (ر) قد و رخسار و زلف و لعل روح افزای آن دلبر
یکی عرعر یکی اختر، یکی عنبر یکی شکر
چه عرعر، عرعر رعنا، چه اختر، اختر زیبا
چه عنبر، عنبر سارا، چه شکر، شکر عسکر^۱
رخ و دندان و خط و موی مشک افشانی او باشد

۷۷ (ع) یکی لاله یکی زاله یکی هاله یکی عنبر
چه لاله، لاله، رنگین، چه زاله، زاله، سیمین^۲
چه هاله، هاله مشکین، چه عنبر، عنبر ابتر
عم و دل دادگان آن لب و آن چشم و مژگانش
یکی مونس یکی مجلس یکی نرگس یکی نشتر
چه مونس، مونس دلها، چه مجلس، مجلس صهبا^۳
چه نرگس، نرگس شهلا، چه نشتر، نشتر خونخوار
سمند یار و جان ناشی و گیسوی و روی او

یکی دلدل یک بلبل یک سنبل یکی آذر
چه دلدل، دلدل میدان، چه بلبل، بلبل نالان
چه سنبل، سنبل پیچان، چه آذر، آذر انور

دل و آه و سرشک سخ و رگهای وجود من

یکی منقل یکی مشعل یکی جدول یک مسطر

چه منقل ، منقل پرخون ، چه مشعل ، مشعل گردون

چه جدول ، جدول گلگون ، چه مسطر ، مسطر دفتر

بہل در عہدشہ ظلم و ستم جوروجفا میشود

یکی محرم یک ہمدم یک ارحم یک یاور

چه محرم ، محرم عاشق ، چه ہمدم ، ہمدم صادق

چه ارحم ، ارحم مشفق ، چه یاور ، یاور دلبر

شہی کش ہست دربان و غلام و چاکر و خادم

یکگی نودر یک سنجر یک قیصر یک سرور^۲

چه نودر ، نودر اعظم ،^۳ چه سنجر ، سنجر اکبر

چه قیصر ، قیصر منعم ،^۴ چه سرور ، سرور اکبر

سکندر شاہ کز دست و دل و قلم و شرف دارد^۵

یکی قدرت یک شوکت یک رفعت یک لشکر

چه قدرت ، قدرت بیچون ،^۶ چه شوکت ، شوکت افزون

چه رفعت ، رفعت گردون ،^۷ چه لشکر ، لشکر بی مر

بود خصم و غنیم و حاسد و بد خواہ جاہ او^۸

یک خاطل یک غاطل یک باطل یک مضطر^۹

۱- "و" فقط در (ع) - ۲- (ر) نودر - ۳- (ر) نودر ، نودر
 ۴- (ر) قدیم شرف دارد - ۵- (ر) بی سر - ۶- (ر) حامل -
 ۷- (ر) غاطل -

- چه خاطل^۱ ، خاطل نادان چه عاطل ، عاطل بیجان
 چه باطل ، باطل ویران، چه مضطر، مضطر کافر
 نگد گویال^۲ و تیر و ناوک و شمشیر تیز او^۳
 یکی مالک یکی سالک یکی هالک یکی اژدر^۴
 چه مالک ، مالک هیجا، چه سالک ، سالک بی پا
 چه هالک ، هالک اعدا ، چه اژدر^۵، اژدر اقهر^۶
 ز طبع و تیغ و جود دست و از فرق سرش سازد^۷
 یکی ملت، یک نصرت یک دولت یکی افسر
 چه ملت، ملت احمد ، چه نصرت، نصرت بیحد
 چه دولت ، دولت سرمد ، چه افسر ، افسر مفخر^۸
 ز فیض و لطف و جود و بذل او پیوسته می‌کاهد^۹
 یکی مدفن یکی مخزن یکی معدن یکی گوهر^{۱۰}
 چه مدفن، مدفن کالا ، چه مخزن، مخزن دریا
 چه معدن ، معدن درها ، چه گوهر، گوهر ازهر
 کف شاه و حسام برق سان و منکر و دشمن^{۱۱}
 یکی باذل یکی قاتل یکی بسمل یکی لاغر^{۱۲}
 چه باذل ، باذل واسع، چه قاتل ، قاتل قاطع^{۱۳}
 چه بسمل، بسمل ضائع ، چه لاغر، لاغر بیسر^{۱۴}

۱- در (ر) این الفاظ " خاطل نادان چه عاطل ، عاطل بیجان ، وصله شده -
 ۲- (ع) مکر - ۳- (ع) و (ر) گویال - تصحیح قیاسی گویال -
 ۴- (ر) اژدر - ۵- (ر) اژدر اژدر - ۶- (ع) اقبر - ۷- (ع) نارد -
 ۸- (ر) مخفر - ۹- (ر) بزل - ۱۰- (ر) مدفر - ۱۱- (ر) مدفر، مدفر -
 ۱۲- (ع) کفت - ۱۳- "و، ققط در (ع) - ۱۴- (ر) بازل، بازل -
 ۱۵- (ر) قاطعه -

۱ بد اندیش وی و بدبین و بدگوی و نکوخواهش

۲ یکی رائب یکی خائب یکی غائب یکی ۴ اخضر

چه رائب ، رائب سبجان ، چه خائب ، خائب ایمان

۳ چه غائب ، غائب اوطان ، چه اخضر ، اخضر برتر

۴ دل و چشم و شکوه و قوت بازوی او باشد

۵ یکی ناصر یکی باصر یک حاضر یکی داور

چه ناصر ، ناصر ایمان ، چه باصر ، باصر ایمان

۶ چه حاضر ، حاضر گبران ، چه داور ، داور کشور

۷ جلال و هیبت و نیروی و قهر او بود نائم

یکی راسخ یکی ناسخ یکی ماسخ یک اجبر

۸ چه راسخ ، راسخ تکمین ، چه ناسخ ، ناسخ بددین

چه ماسخ ، ماسخ پردکین ، چه اجبر ، اجبر منکر

۹ بنروز بزم و بزم و عزم و جوش آسمان گوید

۱۱ یک نافع یک رافع یک دافع یک انصر

۱۲ ۷۹ (ع) چه نافع ، نافع امت ، چه رافع ، رافع رایت

چه دافع ، دافع شدت ، چه انصر ، انصر مسکر

۱ - "و" فقط در (ع) - ۲ - (ر) احقر - ۳ - (ر) احقر ، احقر -

۴ - (ر) چشم - ۵ - (ر) حاضر - ۶ - (ر) حاضر ، حاضر کیوان -

۷ - (ع) یزدی - ۸ - (ر) پدیین - ۹ - "و" فقط در (ع) -

۱۰ - (ر) خرمش - ۱۱ - (ر) انفر - ۱۲ - (ر) زانبت -

شهی کورا ز بذل و فضل و دین و داوری گوید^۲
 یکی اجود یکم امجد یکم احمد یکم حیدر
 چه اجود^۳، اجود اکمل^۴، چه امجد^۵، امجد افضل
 چه احمد^۶، احمد اجمل^۷، چه حدر^۸، حیدر مفدر
 الا تا ارض و ابر و آسمان^۹ و ساحتش باشد
 یکم مسکن یکم خرمن یکم موطن یکم محضر
 چه مسکن^{۱۰}، مسکن مردم^{۱۱}، چه خرمن^{۱۲}، خرمن قائم
 چه موطن^{۱۳}، موطن انجم^{۱۴}، چه محضر^{۱۵}، محضر اختر^{۱۶}
 نشاط و قوت و عیش و سرور اندر وجود او
 یکی منظم^{۱۷} یکی محکم^{۱۸} یکی مدغم^{۱۹} یکی مضمهر^{۲۰}
 چه منظم^{۲۱}، منظم لازم^{۲۲}، چه محکم^{۲۳}، محکم قائم
 چه مدغم^{۲۴}، مدغم دائم^{۲۵}، چه مضمهر^{۲۶}، مضمهر اظهر

۱- (ر) شهی کورازل - ۲- "و" فقط در (ع) - ۳- (ر) امجد، امجد -
 ۴- (ر) اجود اجود - ۵- "و" فقط در (ع) -
 ۶- (ع) متن "نظم"، حاشیه "منظم" (ر) منضم - ۷- (ر) منضم، منضم -

۲۳- در مدح سلطان السلاطین سکندر نور قهره (ع) ۷۹^ا

۱	فدای بوی و قد و لعل آن پری پیکر	۴۵ ^ا (ر)
یک بهشت دوم طوی و سوم کوثر	بهشت و طوی و کوثر مراست بی رخ او	
یک جحیم و دوم هیمه و سوم آذر	جحیم و هیمه و آذر بهل بیار مرا	
یک شراب و دوم شیشه و سوم ساغر	شراب و شیشه و ساغر مرا هی سازد	
یک خراب و دوم بیخود و سوم مضطر	خراب و بیخود و مضطر ز زلف و خاں و خط	
یک عبیر و دوم نافه و سوم عنبر	عبیر و نافه و عنبر ازان سه چیز شده	
۲	شکسته و خسته و ابتر کنه جمالی را	۸۵ ^ب (ع) ۳
یک شکسته کمر دوم خسته و سوم ابتر	سپهر و طالع و اختر مرا بدولت شاه	
یکی سپهر و دوم طالع و سوم اختر	مطیع و بنده و چاکر سزد سکندر را	
یک مطیع و دوم بنده و سوم چاکر	قباد و قیصر و سنجر بجانب منصب تو	
۴	۴	
یک قباد و دوم قیصر و سوم سنجر	ضعیف و احقر و افقر بروز بخشش تو	
یک ضعیف و دوم احقر و سوم افقر	محیط و معدن و گوهر ز دست جود تو اند	
یک محیط و دوم معدن و سوم گوهر	تهی و مخفی و احقر ز بیم شمشیرت	
یک تهی و دوم مخفی و سوم احقر	غنی و دشمن و کافر بمرده از همت	
۵	۵	
یک غنی و دوم دشمن و سوم کافر	بدر و غم و در شر بمرده اند مدام	۴۶ ^ب (ر)
۷	۷	
یک بدر و دوم در غم و سوم در شر		
یک عدو و دوم حاسد و سوم انکر		

۱- در (ع) هر جا " سیوم " است - ۲- " و " فقط در (ع) - ۳- در (ر) " طالع "،
 وصله شده - ۴- در (ر) بخشش وصله شده - ۵- (ر) بمرده - ۶- (۲۴) 'قباد' -
 ۷ (۲۴) این شعر از قلم اتا -

عدو و حاسد و انکر خراب و در بهجت	۱
محب و همدم و کشور ترا همیشه بود	۲
کثیر و اکثر و اوفر تراست در عالم	۳
پلار و خطه و عسکر چه بلك يار تواند	۴
خدا و احمد و حيدر ترا بکرده عطا	۵
جهان و منصب و خنجر ترا همی سازد	۶
معز و معطی و صفدر تویی ز تو نازد	۷
خطیب و خطبه و منبر ز نام تو پر کرد	۸
سما و مغرب و خاور بضبط تست و ترا	۹
نشاط و مخزن و لشکر ترا بداده خدا	۱۰
دوام و بیحد و بی مر بود بدشمن تو	۱۱
تراب و آتش و اخگر بود عدوی ترا	۱۲
محل و مسکن و مصدر تراست در همه دم	۱۳
سریر و مسند و منظر دهد حسود ترا	۱۴
بلا و آفت و مخدر بدشمن است و ترا	۱۵
سرور و قوت و افسر ترا مدام بود	۱۶
بجان و در تن و برسر همیشه خصم ترا	۱۷
هراس و علت و عیش بدشمنست و ترا	۱۸
جفال و دولت و منصر بعنصرت بادا	۱۹
یکی محب و دوم همدم و سوم کشور	۲۰
یکی کثیر و دوم اکثر و سوم اوفر	۲۱
یکی پلار و دوم خطه و سوم عسکر	۲۲
یکی خدا و دوم احمد و سوم حیدر	۲۳
یکی جهان و دوم منصب و سوم خنجر	۲۴
یکی معز و دوم معطی و سوم صفدر	۲۵
یکی خطیب و دوم خطبه و سوم منبر	۲۶
یکی سما و دوم مغرب و سوم خاور	۲۷
یکی نشاط و دوم مخزن و سوم لشکر	۲۸
یکی دوام و دوم بیحد و سوم بی مر	۲۹
یکی تراب و دوم آتش و سوم اخگر	۳۰
یکی محل و دوم مسکن و سوم مصدر	۳۱
یکی سریر و دوم مسند و سوم منظر	۳۲
یکی بلا و دوم آفت و سوم مخدر	۳۳
یکی سرور و دوم قوت و سوم افسر	۳۴
یکی بجان و دوم در تن و سوم برسر	۳۵
یکی هراس و دوم علت و سوم عیش (Sci)	۳۶
یکی جفال و دوم دولت و سوم منصر	۳۷
یکی بحد و دوم لازم و سوم یاور	۳۸

- ۱- (ر) عدو خاصم - ۲- "و، فقط در (ر) - ۳- (ع) ملك - ۴- (ر) حیدر -
۵- (ر) حیدر - ۶- (ر) بکرد - ۷- (ر) مفر - ۸- (ر) سازد - ۹- (ر) قزا -
۱۰- (ر) سر - ۱۱- (ر) پی من - ۱۲- "و، فقط در (ع) - ۱۳- (ر) عدو -
۱۴- (ر) همدم - ۱۵- (ر) پلار - ۱۶- (ع) متن " محرز، حاشیه " مخدر،، (ر) " محرز،،
۱۷- (ر) محرز - ۱۸- "و، فقط در (ع) - ۱۹- (ر) عیش - ۲۰- "و، فقط در (ع) -
۲۱- (ر) خجال - ۲۲- (ر) مبصر - ۲۳- (ع) متن " مجد،، حاشیه بحد (ر) مجدد -

68 (ع)

۲۴- در مدح سلطان السلاطین سلطان سکندر نور قبری

41 (ر) ^a

زهی ضمیر منیرش مقسم الانوار

جهان پناه سکندر شه آنکه شکشیرش

شه سپهر سریر و نگین خاتم ملک

ز آب خنجر سبزش خرابه^۱ آفاق

سپهر لطف و کیم کوکب بروج عروج

اگر سمند شکوهش بتازیانه^۲ غم

سپهر جانب جنت جناب رفعت او

زمین که دائره^۳ چرخ گرد او گردانست

فلك بشب طبق عنبری کند پر در

بعهد عدل تو کبک ضعیف را شاهین

اجل بخواب^۴ چو بختش برد بکوری چشم

جهان پناها دریا دلا فلك قدرا

هزار دفتر مدح و ثنا باوصافت

بجز احاطه^۵ علم علیم لم یزلیچو عاجز آدم از قصو^{وصف} بی نهایت تو

دقیقه ایست دلم را بعرض خواهم داشت

بحق ذات و صفات خدا که چار کتاب

که میرسد بکواکب ز نور او آثار

به پیش فتنه کشیدست آهنی دیوار^{شمنشیرش}

که گشته حاکم دنیا و دین سلیمان وار

مخضرست^۲ و مطرا چو عرصه گلزارکه بحر عرصه^۳ علم است و کوه قاف و قار

کشاده رو شود البرز را کند مضمار

چو پرده ایکه بود عنکبوت را بجدار

بقدر همت او نقطه ایست در پرکار

که در سحر کند آنرا بدرگه تو نثار

ز روی مهر دهد آشیانه در منقار

کسی که گزفتنه^{کنز} در زمان تو بیدارکه نیست قدر ترا حد و پایه^۴ مقدار

چو قطره ایست بدریا چو دانه در انبار

یم صفات ترا هیچکس ندید کنار

که ممکنم بنود شرح آن یکی ز هزار

به پیش تو چو بسوگند ها کنم تکرار^۷

ز لطف او شده منزل بانیای چهار

۱- (ر) تیزش - ۲- (ر) محقرست - ۳- این شعر از (ر) بدست آمده -

۴- (ع) بکوزی - ۵- (ع) مد - ۶- (ر) قدر - ۷- مصرع در (ر) -

بود بدفتر او چار حرفی از انظار -

ظهور مطلق انوار و مخزن اسرار	بنور مصحف قرآن که شد ز هر حرفش ^۱
هزار صورت زیبا کشد بنقش و نگار	بصانعی که بلك قضا ز نقطه ^۲ خام
فراز دائره خاک خیمه ^۳ زنگار	بقادری که نگهداشت بی طناب و ستون
بخاک ریز سرا پرده ^۴ اش رود پندار ^۵	بخر که احدیت که عقل اول را
که نیم قطره ز يك موج اوست هفت بحار ^۶	بموجهای تجلی بحر غیب الغیب ^۷ (ع)
که مظهر لمعاتست و مطلق انوار ^۸	بآفتاب سپهر جلال لم یزلی
بعجز خویشتن از درك او کند اقرار	به ^{۱۰} پی نشانی ذات ^۹ که عقل کد هردم
نگار کرد صور های مختلف اطوار	بنقشبند مشیت که خامه ^{۱۱} امرش
هرآن ثمر که درخت وجود آرد بار	بعلم نا متناهی که در احاطه ^{۱۲} اوست
کشیده خون شفق صبح ^{۱۳} و شام چون بیطار	بحکمتی که ز چنگ فلک به نشتر خور ^{۱۴}
بروز از ^{۱۵} ابر کرم کرد زحمت ادبار ^{۱۶} ایران -	برحمتی که ز <u>عبدان</u> حامل العصیان ^{۱۷}
اگر کشاده رود پای خود کند بیکار ^{۱۸}	بوحدتی که سمند خرد بمیدانش ^{۱۹}
ز خوان جود بدست مودی ^{۲۰} ادرار	بعزیت به رازقی که دهد روزنامه ^{۲۱} روزی
بدرس مجمع او رادکرو حلقه ^{۲۲} اذکار ^{۲۳}	بعزت جبروت و بحرمت ملکوت
کز آب او ^{۲۴} شده ویرانه ^{۲۵} عدم گلزار	ببوی غنچه ^{۲۶} بهستان سرای موجودات

- ۱- (ر) گشت هر حرفش - ۲- (ع) نقطه - ۳- (ر) خاک و خیمه - ۴- (ر) پرده اش -
 ۵- (ر) بیدار - ۶- مصرع در (ر) که رشحه^۷ قلم اوست منبع ابصار -
 ۷- در (ر) "مظهر"، وصله شده - ۸- "و" فقط در (ر) - ۹- (ر) مظهر -
 ۱۰- شعر در (ر) به پی نشانی لاوت کز پژوهش وی - خرد به طجزی خود همت کند اقرار
 ۱۱- مصرع در (ر) به نقش بند مرحمت که بر صحیفه کن - ۱۲- (ر) خنک -
 ۱۳- (ر) شفق - ۱۴- (ع) ابدان (ر) عیدان صحیح قیاسی عبدان - ۱۵- (ع) اوار -
 ۱۶- این هر دو اشعار در (ر) بجای یکدیگر آمده - ۱۷- (ر) سمار -
 ۱۸- (ر) انکار - ۱۹- (ر) وی - ۲۰- (ع) اذکار -
 ۲۱- (ع) روزنامه - ۲۲- (ع) اذکار - ۲۳- (ع) اذکار - ۲۴- (ع) اذکار - ۲۵- (ع) اذکار - ۲۶- (ع) اذکار -

بدان براق سواری که جبرئیل امین

بطائری که سوی بوستان مصطفوی

بدان فقیه دبستان علم الاسماء^۲

بجان فزای و نفخت فیه من روحی^۳

بصدق سینه ابن ابی قحافه^۴ که گفت^(ع)

بعدل و دانش تادیب^۵ ذره فاروق

بعلم و حلم و سخا و حیای ذی النورین^۶

بقوت اسدالله که قلعه^۷ خبیر^۸

ابو تراب که آمد تراب نعلینش^۹

بدان دو گوهر کان کرم که کان کرم

بزهرا نوشی کام حسن که کام دلش

بسرخ روی خون حسین کش چو حسین^{۱۱}

بهشت و چار جواهر که رمعادن غیب^{۱۲}

بحق سیرت پیران راه صدق و صفا

باشک سرخ و رخ زرد عاشقان که نمود

بحق مهر وفای دل بنی هاشم

بغریت شب اسراش گشته غاشیه دار^۱

ز آشیانه^۲ قدسی همی شدی طیار

که غلش آمده سرمایه صفار و کبار

بسر فروشی^۳ کزو بیان بی پندار

خداش ثانی اثنین از هما فی القار^۴

که فاروق^۵ آمده عدلش میان لیل و نهار

که شد عمارت ربط کلام را معمار

ز زور بازوی او گشته با زمین سمار

ز روی نور صفا سرمه^۶ اولی الابصار

همی نهاد دو گوهر بروی شام^۷ هریار

بکام خویش همیخواست شربت از لب یار^{۱۰}

هزار بنده بدور درش بود بردار^{۱۱}

ز آفتاب حقیقت گرفته استظهار^{۱۲}

باعتماد جوانان راستی کردار

یکی چو چهره^{۱۳} خیری دگر چو دانه^{۱۴} نار

بحق صدق و صفای مهاجر و انصار

۱- (ر) بقریت - ۲- ق، سوره البقره (۲) آیه (۳۱) - و علم آدم الاسماء کلها ثم

عرضهم علی الملئکه فعال استبونی باسماء هولا ان کنتم صادقین - ۳- (ع) نفخت -

ق، سوره الحجر (۱۵) آیه (۲۹) فاذا سویته و نفخت فیه من روحی ففعله ساجدین -

۴- (ع) فحافه - ۵- (ع) اذنما -

۶- (ر) ذوالنورین - ۷- (ر) اسدوراد - ۸- (ر) "خبیر"، وصله شده -

۹- (ر) ببرترباب - ۱۰- (ر) تربت از دیار - ۱۱- (ح) کس - ۱۲- (ع) و (ر) بدار

تصحیح قیاسی بدور - ۱۳- (ر) پردار - ۱۴- (ع) و (ر) "فاروق" -

۱۵- (ع) "جیزی" -

باهر صفا^۱ صدر صفا که صدر صفا
بعزتی که ز یزدان مبشره گشتند^۲

بدان نسیم محبت که از خدیجه وزید

به بنت صاحب اعظم خلاصه عورات

بحق کعبه^۳ مشکین لباس آنکه شدست
بحق آن حجرالاسود^۴ که در خوبی

بآب چشمه^۵ زمزم که چشم ما هردم

بهول روز قیامت بترس وقت حساب

به پرده داری رضوان و دلکشای خلد

بدلفریبی ساقی و صافی کوثر

بسر فوازی طویی و سبزی شاخش

بسر جانای باد و بنم طبعی آب

بچار عنصر و نه آسمان و پنی هواس^۶

بحق جود تو یعنی مقسم الارزاق^۷

بآستانه^۸ عرش عظیم درگاهت

بخلق تو که نسیم بهار بر بویش

بنفحه ای که ز خلقت وزید در عالم^۹

صفا ربود ز صدر صدور شان صدیار^{۱۰}
بمغفرت شده مغفور حضرت غار

بسوی سبزه^{۱۱} باغ محمد مختار

که برد دامنی او گرو ز صد دستار

مثال دوده^{۱۲} عباسیان سیاه شعار

مثال نقطه^{۱۳} خالست جانب رخسار

بآرزوی صفایش همی شود خونبار

بعجز غیر شمار و خدای عجز شمار

بتازه^{۱۴} روی حور و ببهجت دیدار

بغفور^{۱۵} خانه^{۱۶} جنات و تحتها الانهار^{۱۷}

که بر ستوده خدایش بسید الاشجار^{۱۸}

بخشک حالی خاک و بگیم خیزی نار

بحق شش جهت و هفت کوب سیار

که در دیار کرم نیست غیر او دیار

که مقصد ملکوتست و معبد ابرار

بسان نرگس خویان همی شود بیمار

ز رشک خشک شده خون نافه^{۱۹} تاتار

۱- این هر دو اشعار از (ر) بدست آمده - ۲- (ر) بعزت - ۳- (ر) نقطه -

۴- (ر) متن "مردم"، حاشیه "زمزم"، ۵- (ع) بتاز، و در (ر) "بتازه روی"،

ناخواندنی - ۶- (ر) خانه - ۷- (ر) تحت الانهار، ق، سورة العائده (۵) آیه (۸۵)

مانا بهم الله بما قالوا جنات بحری من تحتها الانهار خالدین فیها و ذلک جزاوا المحسنین -

۸- (ر) کشید الاشجار - ۹- (ر) از - ۱۰- (ر) بنفحه - ۱۱- (ع) ز، تلیق -

هزار نامه ^۱ خط غبار در شب تار	بنور باصره ^۲ چشم تو که خوانده چو روز
بحرفهای سطورش به بندگی ^۲ بهر اقرار	بخط تو که کند این مقله و یاقوت ^۱
بخامه ^۳ تو که دریا نشینت ^۴ گوهر بار ^۴ دریا نشینست	بنامه ^۳ تو که آن معدنیست پر جوهر
به ^۵ نثر تو که مرصع تر است از اشعار	بنظم تو که روان پدورست همچو ز لال
ریوده صورت خواب و سترده نقش قرار	به هیئت که ز چشم و دل عدو دائم
اجل بآن همه سختی طلب کند زندهار	به تیغ تیز تو کز وی بعجز در هیجا
سراو فگنده بسوراخ در رود چون مار	بروح تو که ز خوف وی ازدهای فلک
ز سهم خود چو جناح ملخ کند بیکار ^۷	به تیر تو که جناح عقاب گردون را ^۶ 73 ^a (ع)
که رنگ و بوی ریا نیستش درین گفتار	چنان پناها در گفته ^۸ جمالی بین
که در دعای توام بالعی و الابرار ^۸	بحق این همه سوکند های گوناگون
دلم ز ذات و صفات خدا شود بیزار	گر از دعا و ثنای توام بود تقصیر
مرا بخاک مذلت چو اشک ما بگذار ^۹ ^۹ گذار	نظر بعین عنایت کن و نیازم بین
نه از برای متاع زمانه ^{۱۰} غدار	میانه ^۹ من و تو دوستی ز بهر خداست ^{۱۰} 43 ^b (ر)
نه همچو گریه و سگ ناظم سوی مردار	مرا ^۹ نظر بسوی لطف بی نهایت تست
بسان دانه ^{۱۱} خشخاش هست بی مقدار	خدا ^{۱۰} گواست که در چشم همت دو جهان
بدین مرنج که بی قیدم از همه آزار	من ار بغیر وداع تو آمدم در شهر

۱- (ر) این - ۲- (ر) بسطورش - ۳- (ر) این - ۴- (ر) نشست -
 ۵- مرصع در (ر) روان بیاد دهد دفتر هزار اشعار - ۶- (ر) به نیز -
 ۷- (ر) خور - ۸- ق، سوره آل عمران (۲) آیه (۴۱) قال رب اجعل لی ایه قال
 انیک الا تکلم الناس ثلثه ایام الا رمزا و اذکر ربک کثیرا و سبح بالعی و الابرار -
 ۹- این هر دو اشعار در (ر) بجای یکدیگر آمده - ۱۰- (ع) دینا - ۱۱- (ر) از

همین بس است که یکبار در پس سالی^۱
 هزار لعنت یزدان بود بر آن درویش
 ولی تو ظل الهی و میل ماداری^۳
 خدا پرست شهنشاهی و فقیر نواز
 ز دولت تو مرا تازیان لخصائی^۷
 طلوع و لولو و العاس و لعل با یاقوت^{(ع) ۷۴۵}
 ترا چو رای تو روشن بود که در دستم^{۱۰}
 تو حال طائفه اهل معرفت دانی
 همیشه تا بود اجرام خاک را تمکین^{۱۱}
 مدام دور تو پائنده باد تا دوران

بصحبت تو نشینم همی کنم گفتار
 که بهر دنیائی^۲ دون خویش را بسازد خوار
 محبت بدل و جان ما بود ناچار^۵
 خدای را ز فقیران نظر دریغ مدار
 ز بخشش تو مرا ترکیان چین و تثار^۸
 رسید از کف جودت هدیه چندین بار^۹
 ازان هدیه نماندست درهم و دینار
 چه جای لعل و گهر جان همی منند^{۱۲} نثار کنر
 همیشه تا بود احکام چرخ را ادوار^{۱۳}
 بگرد دور تو بهر تقدرا بود دوار^{۱۴} فدرا

-
- ۱- (ر) سن الساقی - ۲- (ع) دینی (ر) دنیا صحیح دنیای -
 ۳- "تو، فقط در (ر) - ۴- (ر) "ها،، - ۵- (ر) محبتست - ۶- "و،، فقط در (ع)
 ۷- (ر) لبهای - ۸- (ع) ترکیان حسن و تثار (ر) ترکتان چین تثار -
 ۹- (ع) نثار (ر) بار تصحیح قیاس بار - ۱۰- (ع) جوارى - ۱۱- (ر) احرام -
 ۱۲- (ع) دوار - ۱۳- (ر) خدا -

۸۶ (ع)

۲۵- در مدح ظهیرالدین محمد بابر بادشاه

۴۹ (ر)

باد جان پدور وزید ای ابر نو روزی ببار شد چمن سر سبز بر فرقت آلی کن نثار
 " چار باغ،، بادشاه دارد نشان هشت خلد آب جو آمد^۱ مثال سلسبیلش در کنار^۲
 شد کنار جوئبار از سبزه مینائی بساط تا دهد سلطان گل اندر کنار جوئبار ^۳ جوه بار
 رشتهای زر هوا چون تار زر بیرون کشد^۴ میکند هر رشته پر باران بدر شاهوار^۵
 لاله دارد جام یاقوتی پر از می از چه روی نرگس اندر عین مستی سرگران گشت از خمار^۶
 تا کلیم عندلیب آید بدستان در کلام از برای او هوا بر شاح گل افروخت نار
 شاخسار سبز و اوراق شجر بنگر که هست در بر هر برگ طوطی پر سر هر شاخسار
 همچو لعل جانفزایان غنچه را شیرین دهن همچو روی دلکشایان لاله را رنگین غدار
^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰} ^{۱۰۰۱} ^{۱۰۰۲} ^{۱۰۰۳} ^{۱۰۰۴} ^{۱۰۰۵} ^{۱۰۰۶} ^{۱۰۰۷} ^{۱۰۰۸} ^{۱۰۰۹} ^{۱۰۱}

چشم تو در عین بیماری ز خون مردمان
 شاه جم سیرت ظهیرالدین محمد بابر آنکه
 آستانش را سزد چن معلا در پناه
 نی ز گردون نام نه از غبار عیان گشتی نشان^۱
 دین و دنیا را معین و بخت و دولت را نگین
 معدن علم لدنی لجه^۳ اسرار غیب
 عرش اعظم را نیارد آستانش در حساب^{۸۸(ع)}
 هم بیانش در معانی چون کلامش با اصول
 آسمان اندر کنار آستان قدر او
 گرد سموم مهر او بر چشمه^۴ کوثر رسید
 ورنه نسیم لطف او بر آتش دوزخ و زد
 شاه موسی سیرت و عیسی دم و یوسف جمال
 مهر بر عزم طواف کعبه^۵ درگاه او
 ای شهنشاه بلند اختر که در درگاه تو
 از خراسان چون بهندستان شدی آمد ترا
 دشمنت را زندگی شد خواب آسایش خیال^{۸۹(ر)}
 در صدف هیجا شد از گرد و غبار موکبت
 صور اسرافیل گشته بانگ سر نای و نفیر

باز می ناید نمی ترسد ز عدل شهریار
 خاک درگاهش بود مسجود شاهان کبار
 بارگاهش را بود عرش معظم در جوار
 گرد نه^۲ دامن قبابی قدرش افشاندی غبار
 عز و عفت را مبین و ملک و ملت را مدار
 مخزن گنج معانی سایه^۶ پروردگار
 بحر قلزم را نگیرد دست جودش در شمار
 هم اصولش در بیان همچون معانی استوار
 پرده ای باشد که سازد عنکبوتی برجدار
 خیزد از هر قطره^۷ آب لطیفش صد شرار
 سلمسبیل جان فزا جاری شود از عین نار^۴
 نوح احسان و سلیمان شوکت و احمد وقار
 میکشد مر بختی افلاک را زرین مهار
 برده بر روی زمین سر خسروان نامدار
 بخت و دولت در یمین و فتح و نصرت در یسار
 خود خیال و خواب را چندان نباشد اعتبار
 چهره^۸ افلاک قیر و دیده^۹ خورشید قار
 فیلهای جنبیده هر سو چون بمحشر کوهسار

۱- (ع) و (ر) کشی ، تصحیح قیاسی " گشتی " ، ۱- ۲- (ر) کزبه -

۳- (ر) علم الدنی - ۴- (ر) سلسل -

آسمان از نمره^۱ نقاره و کوست نهاد
 از حسام و کوس و گرد موکب و از تیرتیز^۱
 برگ بیدگر خنجرت چون ارغوان ریزی نمود
 خون بدخواهان دمام شد روان مانند جوی^{(۸۹)ع}
 اندران معرض ندا از هاف غیبی رسید^۲
 از نهیب شوکت شیر افگنت در روز رزم
 اندر آنجا با همه سختی و خونریزی اجل
 از جلوست شد مشرف تخت دارالملک هند
 ملک هندوستان ز انصافت چنان رونق گرفت
 کافر خنزیر خوار از خوف تو خون میخورد^۳
 خسروا صاحب کمالا حافظت بادا خدای
 بادشاهها دولت سلطان سکندر در گذشت
 دولتت بر جمله^۴ عالم نه تنها ملک هند
 قرب و تعظیم و رعایت باجمالی هرچه داشت^۵
 با متاع یادگار خسروان هر پیش کش^۶
 تو چنان شاهی که صد اسکندر و دارا بود^{(۹۵)ر}
 طبع دُر پاش ترا از ابر نیسانست تنگ
 تا بود روز از صفا بر روی شب کافور ریز^۷
 باد روی دشمنت از تیرگی مانند لیل^{(۹۶)ع}
 هر که باغ دولتت را خواهد آسیب خزان

پنبه^۸ اختر بگوش خود بروز کارزار
 برق و رعد و ابر و باران شد در آنجا آشکار
 عرصه^۹ هیجا در آندم شد مثال لاله زار
 نیز ها بنمود سروسن کتار جوئبار
 سوی تو نصر من الله سوی دشمن الفرار^{۱۰}
 شد زمین در اضطراب و آسمان در اضطراب
 خواست از بهر خلاص خود ز تیخت زینهار^{۱۱}
 آسمان بر پایه^{۱۲} تخت تو شد کوکب نثار
 رشته^{۱۳} بازار اردو شد ز کابل تا بهار
 آخر آن خونخوار خواهد گشت چو خنزیر خوار
 التقات لطف از خلق حسن سوی من آر
 باد بر گورش هزاران رحمت آموزگار
 بادا^{۱۴} باذات شریف تا قیامت نامدار
 همچو خورشیدست روشن بی سخن در هر دیار
 کامدی در پیش او در پیش من کردی نثار
 روز گرمش در جناب بارگاهت پرده دار
 دست انعام ترا از لجه و کانست عار
 تا بود شب بر بیاض روز روشن مشکبار^{۱۵}
 آنچنان لیلی که هرگز ننکرد روی نهار
 زرد رو بادا^{۱۶} چویمسج پر خون دلش مانند نار -

۱- (ر) موکب از تیر و تبر - ۲- (ر) ترا - ۳- (ر) نصر الهی ، ق ، سوره الصف (۶۱) آیه (۱۳) و اخیری تحبونها نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین -
 ۴- (ر) بیعت - ۵- (ع) رسته - ۶- (ر) خندیل - ۷- (ر) تا - ۸- (ر) مر -
 ۹- (ع) کافر و ریز - ۱۰- (ر) بر ریاض روض او مشکبار - ۱۱- (۲۶) 'جر بنجون' -

۲۶- در مدح ظهیر الدین محمد بابراشلشاه^{۹۵ (ع)}

برگل نازك منه از زلف منبر بار بار^۱ (ر ۵۴)^{۹۵}
 زلف مشکین را مهل تا سوی چشمت سر کشد^۲
 شانه زلفت را بسازد تار تار از هم جدا^۳
 پیش زلفت نافه آهوی چین خون خراب^۴
 باخرد مندان دل شیدا نکرد آشنا^۵
 صبر و آرام و قرار و خواب هر چارم برفت^۶
 زاریم بین و میاز ارم و گرنه پیش شاه^۷
 شاه دین پرور ظهیر الدین محمد بابر آنکه^۸ (ر ۵۴)^{۹۵}
 ای که ذکر خیرت از دنیا بدین آورد روی
 آسمان صدفبار سر بر خاک درگاهت نهاد
 موکبت وقتی که الغار آورد برکوه قاف
 آفتاب از تاب شمشیر بدینقلبان تب گرفت^۹

رخ نما تا افتد ازوی در دل کلکار تار^{۱۰}
 زانکه بیمار است اندر پهلوی بیمار مار^{۱۱} بیم آر
 روز من چون شب همی گردد ازان هر تار تار
 نزد رویت گلرخان گلشن فر خار خار^{۱۲}
 مست هرگو کی شود با مردم هشیار یار^{۱۳}
 هرکه عاشق شد جدا گردد ازو ناچار چار^{۱۴}
 داد خواهم خواستن آخر ازین آزار زار^{۱۵}
 خاک پاک در گهش کحل اولی الابعار سار^{۱۶} مار
 قدسیانرا نیست بر گردون جز این افکار کار^{۱۷} از کار
 بر امید آنکه یابد پردرت یکبار بار
 از سم اسپان فتد در سنگ ازان الغار غار
 سوی مغرب میدود تا شام از اسطر خار^{۱۸}

-
- ۱- (ر) زان - ۲- (ر) حشمت - ۳- (ع) سرشك - ۴- (ع) بیم آرست - (هـ)
 ۵- (ر) نلسازد - ۶- (ر) ار - ۷- لا (ع) حسن - ۸- (ع) خونی ، (ر) خوی -
 ۹- (ر) عرصه - ۱۰- (ع) دلی - ۱۱- (ر) نبود - ۱۲- (ر) گریخت - ۱۳-
 ۱۳- هرکه عاشق میشود جدا نگرددش ناچار چار - ۱۴- (ع) میازار ارنه پیش بادشاه -
 ۱۵- (ع) خواست - ۱۶- (ع) چنین - ۱۷- (ر) حار - ۱۸- (ع) متن "گردن" حاشیه "گردون"
 ۱۹- (ر) تاب شمشیر چویرقت تب گرفت - تاب (ع) و (ر) -

بر سرش ابر بلا از خنجر خونبار بار
 بهر بد خواست اجل گردد بدان اشجار جار^۳
 فیل گشت از سهم آن پیکان^۵ و آن سوفار فار
 بار سر از گردنش بردار پس بردار دار^۷
 برتن او پس بود از نکبت ادبار بار^۸
 میشود هر دم بزخم تیغت آن خونخوار خوار
 تخم آشوب بلا در جان آن پیکار کار^{۱۰}
 کس نه بیند کرکس افلاک را منقار قار^{۱۱}
 می نماید تیغ تو بر زمره زنار نار^{۱۳}
 می سراید بلبش در باغ و در کهسار سار
 لطف طبیعت را نباشد از چنین اشعار غار
 تابود مرغ از نوا و نغمه در گلزار زار
 دشمنت را باد گل در دیده گویا بخار خار

خشم در میدان^۱ از سر برگشد مانند گرد
 معرکه پستان شود اشجارش آمد نیزها^۲
 تیر تو بر فرق هر فیلی که تاسوفار بست^۴
 هر سر افزای که از فرمان تو گردن کشد^{(۹۶) ۴}
 خشم را دست آر و دستار و سرش برخاک زن
 کافر خنجر^۶ خوار از خوف تو خون میخورد
 از سنان گشت زمین سینه اش صد چاک ساز^۸
 خنجر^{۱۱} از بسکه در هیجا بریزد خون قر^{۱۲}
 میفزاید رای تو در دیده اسلام نور
 طوطی طبعم چو مدهت بر زبان می آورد
 گرچه اشعار جمالی غاری از صنعت بود^{۱۴}
 تابود گلزار جنت را سر نشو و نما^{۱۵}
 سبز بادا گلشن عمرت ز آب زندگی^{۱۶}

-
- ۱- (ر) از برگشته مانند گرد - ۲- (ر) هرکه در پستان شود اشجارش آید تیرها -
 ۳- (ع) بدخواهست - ۴- (ع) پشت - ۵- (ر) پیکار - ۶- (ر) ازان -
 ۷- (ر) باز - ۸- (ع) و (ر) ادبا ، تصحیح قیاسی ادبار - ۹- (ر) کشتی -
 ۱۰- (ر) آشوب و بلا - ۱۱- (ر) خنجر - ۱۲- (ر) قره - ۱۳- (ر) می سراید -
 ۱۴- در (ر) آخرین شعر قصیده است - ۱۵- (ر) حسنت - ۱۶- (ع) نشو و نما -

۱۹۰۳

۱۳/۴ (ع)

۲۷- فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم

۱۹/۱ (ع)

ای طوطی کلام کمالات ما صدق	بگشا زبان صدق به نعت حبیب حق
گویای سر حق که لسانش عن الهوی ^۱	بی منطق کلام خداوند ما نطق
مهری که از اشارت انگشت حکم او	چون قلب منکرش شده ماه دو هفته شق
شمع فلک غموز رخس جبرئیل را ^{۱۴/۴ (ع)}	پروانه سان بسطوت انوار احترق ^۲
ظلمت سرای شام عدم را ز روی مهر	بنموده آفتاب جمالش رخ فلک
حکم قضا بواسطه ^۳ روی و موی او	مر صبح را ضیا دهد و شام را غسق ^۳
نوح و مسیح و موسی و یعقوب و یوسفش	باشند در ظلال لوایش بیک نسق
کحل چرخ سره ^۴ مازاع عینه ^۵	در سنگ مهر و مه ز پی چشم او سحق ^۶
جبریل در مناسک حج حرم وصل ^۷	از نور رانده استره و راسه خلق ^۸
سوزن بچن برد مسیحا برای آن	کز نه فلک بدامن فقرش زند خرق
شرعش ز نشاء ^۹ ازلی ناسخ ملل	امرش ز منشای ابدی ناسخ فرق ^{۱۰}
گویای حق که از پس آئینه ^{۱۱} فلک	بر سدره داد طوطی جبرئیل را سبق ^{۱۲}
گل در چمن شد از علق عارضش پدید ^{۱۴}	زانو گلاب داد جهانرا هم از عرق
ای عادل که در ره سرعت برابرکند	شیر کزین و آهو و فیل سمین و بق
همواره زان گرفته شود آفتاب و ماه	چون ماه را (بزاد) چونور از رخت سرق(نری) ^{۱۵}
شیرازه ^{۱۶} صحیفه ^{۱۷} اوراق آسمان	بی جلد عصمت تو بریزد ورق ورق
بر سفره ^{۱۸} نعیم تو باورچی ^{۱۹} قضا	از نه سپهر داشته پیش تو نه طبق

۱- (ر) عنالها فی، سوره النجم، (۵۳) آیه (۳) وما ینطق عنالهاوی - ۲- (ر) بسطوهالانوار
 ۳- (ر) غشق - ۴- سوره النجم (۵۳) آیه (۷) مازاع البصر وما طغی - ۵- (ع) عینه^۳
 ۶- (ع) بحق - ۷- (ع) و (ر) جبرئیل - تصحیح جبریل - ۸- (ع) خلق -
 ۹- (ر) نشه^{۱۰} - ۱۰- (ر) منشه^{۱۱} - ۱۱- (ر) ماسخ - ۱۲- (ع) سده - ۱۳- (ع) و (ر)
 جبرئیل، تصحیح جبریل - ۱۴- (ر) بدید - ۱۵- این مصرع در (ع) :-
 کوماه را سزد چونور از رخت سرق - (ر) گرمه را سزد چو نور از رخت شرق -

روزى خوران مائده ^۱ هشت خلد را	رزاق از طفيل تو بخشد بما رزق
بهر عروج تو شب اسرى بعبده ^۲	جيريل با براق چو برق از فلك طرق
پايت بماه نو شد و مهرت ببه نشست ^۳	آن مه بمهر تو الى الافلاك انطلق
برحق توى و حق بتو دادست راستى ^۴	آن كز كجى فتاده بباطل فقد زهق ^۵
فرمان تو روانست بفرما سرش ببرد ^۶	هر سركشى كه پاى نهد در ره رهق
دست چهار يار تو در چار سوى دين ^۷	هرجا كه يافت حنجره ^۸ كفر را خنق ^۹
ابن ابي قحافه بصدق كلام تو ^{۱۰}	تحقيق نور برده ز تصديق ما صدق
فابوق خاك پاى تو بر فرق سر نهاد ^{۱۱}	ز اسلام و كفر ضابطه ^{۱۲} عدل او فرق
عثمان شد از بياض و سواد خط و رخت	دفتر نويس حرف كلام مجيد حق
از جود و زور تو دل و دست ابوتراب ^{۱۳}	شد لجه و نهنگ باقوال متفق
بو جهل بادلت چو فلك كجروى نمود ^{۱۴}	از تيخ خونفشانى تو بنشست در شفق
آنكو نمود با چو تو پاكي رگ نفاق	ببريده شد ز تيخ تو از گردنش علق
وانكو ببند سلسله ^{۱۵} گيسويت فتاد	جان وي از سلاسل و اغلال غم علق ^{۱۶}
دست قضا بآب و گل دوستان تو	پد كرد مهر رويتو در نطقه و علق ^{۱۷}
آنها كه باس شحنة شرع تو پاس داد	من قلبه الضياع ^{۱۸} برلائيس ما استرق (Sec)
شيطان كه رانده ^{۱۹} غضبت بود فى الازل	عن امر ربه بتكبر ازان فسق ^{۲۰}

- ۱- (ر) خوار - ۲- (ر) مهر - ۳- (ر) نو - ۴- (ر) پوشد - ۵- (ر) تويتى -
 ۶- (ر) حقا - ۷- (ر) "زهق"، خوانده نشد - ۸- (ر) بفرمان - ۹- (ع) چهار -
 ۱۰- (ع) حنق - (ر) خلق، تصحيح قياسى - خنق - ۱۱- (ر) آبي -
 ۱۲- "و" فقط در (ر) - ۱۳- (ع) كزروى - ۱۴- (ع) گيسوت - (ر) متن "كيلوت"،
 حاشيه "گيسوت"، تصحيح قياسى "گيسويت"، - ۱۵- (ر) علق - ۱۶- (ر) برگرد -
 ۱۷- (ر) برنطقه - ۱۸- مصرع ناخرانا -
 ۱۹- ق، سورة الكهف (۱۸) آيه (۵۰) واذخلفنا للملك اسجدوا لادم مسجده والابليس كان من
 الجن فسق عن امره فطفتخونه ربه افتخونه و ذريته اولياء من دونى و هم لكم عدو بئس
 للظالمين بدلا -

ز آدم بحکم کنت نبیا^۱ وجود تو
 خلاق خلق روح تو از نور خود سرشت
 برپای قصر قدر تو ناپید سرکسی
 ناپید بجنب کنگره^۲ قصر کبریات
 خود را ذلیل کرد ز امر تو من خلف
 بیغم ز محنتست بکوی تو من سکن
 آنکس که نام پاک تو آورد بر زبان
 وانکس که بر حدیقه^۳ کوی تو دل نهاد
 ما را نه آرزوی تو امروز در دل است
 از فضل و فیض آنچه بجان و دل من است^۴
 باشد هوای مهر جمال تواش بجان
 فی الصورة آخر آمده فی المعنی استبق^۵
 ارواح انبیایم همه من نوره خلق
 از عرش اگر نهند همه انبیا نفق
 گرد عقل از طناب تفکر کشد وهق
 حق را خلیل گشت بشرع تو من وفق^۶
 فارغ ز جنتست بروی تو من عشق
 وسواس دیو سرزده من قبله^۷ ابق
 کی آورد حدائق جنات در حدق
 درد و غمت بجان و دلم فی الازل علق
 از فیض نشالم^۸ کرم تو نموده دق
 تا در تن ضعیف جمالی بود رمق

۱- (ر) کنت نبیا *

۲- (ر) ثناء - ۳- (ر) آمد - ۴- (ع) جلیل - ۵- (ر) قبله -

۶- کنت نبیا و آدم بین الاء والین، کلیات (قبال لاهوری) احمد رسول (حاشی) ص ۷۷

۷- الروح والمجد، صریح نیست خیال که شهرت دارد، رک المقامد الحسنة، عبدالرحمن السخاوی ص ۳۲۷.

۲۸ - قصیده * حمد

۱۱۱

کامل کمال او بری گری از ملک مشترک	حمد و سپاس مر ملک مالک ملک
در ملک نیستی فگند مردم و ملک	قهرش چو رایت لمن الملك بکشید ^۲
زنگ ظلم در آئینه * چشم مردمک	آن مانعی که مصقله * صنع او لا زدود
از ماه نو بقبضه * جزا دهد کجک	سلطان لم یزل که پی ضبط فیل چرخ
نعلین رهروان درش را سزد شرک	فرمان دهی که طره * دستار سروان
در حقه * دهان بتان شکر و نمک	جان پدوری که سابقه * لطف او نهاد
هر صبحدم ز خنجر خورشید کرد حک ^۳ شب	حکمش خط سیاه گداز صفحه * سپهر
غواص حکمتش کشد از لجه * فلک	در هر شب از اشارت حکمش در خوشاب
تسبیح گوی او شده در سینه * سمک	پاکی که یونس نبی از عجز خود درآب
منشور عدل داد به انسان فعد ^۵ لك	آن ريك ^۳ الکریم که فی ای صور ^۴
ترکیب نظم داد به ماشا ^۶ رکبک	امرش ز کاف و نون گهر چار طبع (را)
در چشم عقل کل بکشد میل ما درک	ذاتش برفع باصره فکر کنه خویشت
چشم یقین کشاد فروست نطق ^۷ نك	اثبات او بخویش عقول و نفوس را
مه را دهد سری وز اختر ^۸ کشد یزک	امرش ^۹ هفت طلایه * شب گردی سپهر
شاهین ز حفظ او بدرد سینه * کرک	ماهی ز عدل او بکشد کینه از نهنگ
که لطف او بفرق گدایان نهد یلک	که قهر او زپای سلاطین کشد سریر

- ۱- این همه قصیده از نسخه * (ر) بدست آمده -
 ۲- ی، سوره المؤمن (۴۰) آیه (۱۶) لمن الملك الیوم لله الواحد القهار -
 ۳- ق، سوره الانفطار (۸۲) آیه (۶) یا یها الانسان ما غرک بربک الکریم -
 ۴- ق، سوره الانفطار (۸۲) آیه (۸) فی ای صور ماشا رکبک -
 ۵- ف، سوره الانفطار (۸۲) آیه (۷) الذی خلقک فسواک فعدک -
 ۶- ی، سوره الانفطار (۸۲) آیه (۸) فی ای صور ماشا رکبک -
 ۷- (ر) نیک ، تصحیح قیاسی نك - ۸- (ر) و از ختر ، تصحیح قیاسی وراختر -
 ۹- (ر) بدر - تصحیح قیاسی بدرد -

۲^۴ (ر)

جودش سر زمین و زمان را برهنه دید

بلغار چرخ را ز نسیم ریاخ روح

سبحان لا یزال علیمی که کلك او

آنکو برای مومن و کافر ز لطف و قهر

پیر کبود کمر پوش فلك را عطای او

علمش بمصطفی بدیستان لم یکن^۴

زهرا که بهر او دو جهان را کند فدا

طاووس باغ قدس بنور جلال او

لطفش بحکم ملطفه^۵ فک رقبهقهرش ز پنجه^۶ ازلی هالك ملوک

ای صانعی که صبح تو بیرون کشد ز خاک

وی قادری که چرخه^۷ زال سپهر رااز لمعه^۸ شعاع جلال تو جبرئیلبر صفحه^۹ (جنین چنین) از قبول و ردحکم تو بیقرینه^{۱۰} علت بصبی و شامدر شست ماه نو تو کشی رشته^{۱۱} شهاب

آثار حکمت تو زبانرا دهد کلام

از نه فلك نهاده برو تاج نه ترك

لطفش عبیر میدهد از تابش ترك

بر روی جان کشد رقم صلیح اورمك^۱

بهر خلود ساخته فردوس والدرك

هر شب دهد لباسچه^۲ عنبرین برك

اسرار یاد داد به برهان علمك

چشم دلش نظر نکشاید^۳ قدكباشد مثال چشمه^۴ خورشید و شپرك

از بند کفر گردن مومن نموده فک

امرش بقبضه^۵ ابدی مالک ملکچون عارض لطیف پتان تازه رو چچك^۶

از بدر پنبه وز مه ناقص دهی رجك

پد بر زند ز خاک چو کنجشك از تفك

کلك تو در مشیه^۷ مادر نبشته چك^۸

خورشید را ضیا دهد و ماه را کلك

از لجه^۹ سما تو بر آری سر سمك

ایثار قدرت تو نهد لقمه در حنك

۱- (ر) اورمك ، تصحیح قیاسی اورمك - ۲- (ر) برابری ، تصحیح قیاسی برای -

۳- (ر) لباسچه ، تصحیح قیاسی لباسچه - ۴- ق ، سوره الاخلاص (۱۱۲) آیه (۴)

ولم یکن له کفوا^۵ احد - ۵- ق ، سوره البلد (۹۰) آیه (۱۳) فک رقبه -۶- (ر) رقبه^۶ تصحیح قیاسی رقبه - ۷- (ر) خجك ، تصحیح قیاسی چچك -

۸- (ر) جبین - تصحیح قیاسی جنین - ۹- (ر) تیشته ، تصحیح قیاسی نبشته -

از سبزه سپیده و سحاب عطای تو در بهار
 لطف تو کرد باد صبا هر سحر بباغ
 فرمان خامه^۱ تو کشد نقش و خنده
 گویا بود ز فضل تو صد اخطل و جریر^۱
 آنکس که رو بامر تو آورد قدنجا
 افتاد در بلا ز رضایتو من خرج
 در هیچ منزلی نبرد پای من الیک
 دلهای عاشقان تو در سینهای چاک
 افتاد گان بادیه^۲ محنت ترا
 ناید بچشم خاک نشینان در گهت
 صراف قدرتت ز زر خور خط هلال
 دل داده ای که بهر تو کونین ترک داد^۳
 آنکو براه ملک عشقت قدم نهاد
 در راه وحدت تو جمالی بیای دل
 گر شکر نعمت کرم را کنم حساب
 مارا بدیده نور ظهور تو دائم است
 یارب بجان پاک حبیب خودم ببخش^۶

خارا کشد بکوه رفلك را دهد فنك
 شوید و روی لاله و گل زاب شبنمك
 عنوان نامه^۱ تو بود لا شريك لك
 زیبا بود ز لطف تو صد اخطی و یمك
 و آنکس که سر ز حکم تو پیچید قدهلك
 جان داد در هوا بقضایتو من سلك
 بر هیچ عالمی نه نهد روی من معك
 کالطیر فی القنص شده کالحوث فی الشبك
 بالین ز سنگ خارا بود بستر از حسك
 گر ز آسمان بساط بود وز قمر تشك^۲
 در هر مہی کھیصه^۳ برخ چرخ چون محك - کثر
 هرگز نظر نکرد بسوی من بلا^۴ ترك - ازا ترك
 ملك فنا گذاشت لعلك البقا ملك^۵ و ملك البقا ملك
 هر چند پیش رفت بیفتاد پسترك^۵
 اندر شمار نایدم از صد هزار يك
 چون مردمك بدیده و چون دیدہ در پلك
 تنها مرا نه بلك چو من صد هزار لك

۱- (ر) جریر ، تصحیح قیاسی جریر - ۲- (ر) و از ، تصحیح وز -
 ۳- (ر) بلا تصحیح قیاسی بلا - ۴- (ر) بهر ، تصحیح بهر -
 ۵- (ر) پس ترك ، تصحیح پسترك - ۶- (ر) حبیبی ، تصحیح قیاسی حبیب -

۲۶- در مدح شیخ سما الدین قدس الله روحه ^{59 (ع)}

29 (ر)

از نقاب غنچه بیرون گشت در گلزار گل تا نماید بلبل غنچه را دیدار گل
از دغای بلبل ^{66 (ع)} پیر سحر خنجر چمن گشت از شاخ جوانی باز برخوردار گل - خیز
تا کلیم غنچه آید بدستان در کلام از سر شاخ شجر افروخت ناکه نار گل
هر زری کان داشت اندر درج یا قوی نهان در تبسم پیش بلبل میکند اظهار گل
شب اگرچه در لطف غنچه می خسپد ولی میشود از بانگ بلبل در سحر بیدار گل
گلستان چون نگردد سرخ رو زیرا که هست باکمال حسن منظور اولی الایصار گل
غنچه هر سری که در دل داشت پنهان این زمان در چمن از پرده بیرون داد آن اسرار گل
شد چمن فردوس و هر جوی روانش سلسبیل تازگی دارد ز تجری تحت الانهار ² گل
سرو حاجب سان بود برپا ستاده پیش او چون دهد دریاغ بر تخت زمرد بار گل
بید خنجر میکشد بر نرگس از غیرت بیباغ تا نموده روی خود بر نرگس بیمار گل
باغ خلوتگاه شیخ آمد که هر شامش بود ⁴ غنچه روغن ⁵ رخسار چوب و مشعل دار گل
در هوای مجلسش میخواند بلبل این عول زد گریبان تا بدامن چاک ازین گفتار گل

غزل

ای قدت شمشاد و غرض لاله و رخسار گل لاله ات ریختان ده و شمشاد ⁷ آرد بار گل
در گلستان سنبه از نسرين براغکن کز حیا ⁹ باز گردد غنچه و باشد نهان درخار گل

- ۱- (ر) زیراك - ۲- (ر) تازگی دار تجزی - ۳- ق، سوره، الطائده (۵) آیه (۸۵) -
فانا بهم الله بما قالوا اجناب تجری من تحت الانهار خالدین فیها و ذلك جزاء المحسنین -
۴- "هز" فقط در (ع) - ۵- (ع) روخته - ۶- (ر) جفت - ۷- (ع) دمد -
۸- چ (ر) شمشاد - ۹- رگر صبا -

۹ (۱۱) ۳۵

تا نهان کردی رخ ای سیو روانم از نظر
 گرچه رنگین و لطیف و نازک آمد در چمن^{(۱۱) ۳۵}
 بت پرستت شد نشان ز رکش ز کفرش برجبین
 در فراقت ناله زار من آمد گرد بگوش
 ناظر رویت رقیب و من بفریاد و فغان
 باشد از خار جفای عارض رنگین تو
 اندک^{۱۰} باروی رنگینت نباشد نسبتش
 بر گلستان رخت هر تار زلفت حلقه زد
 تا خیال رویت ای گل خانه^{۱۱} چشم گرفت^{۱۲}
 چشم من در انتظارش همچو نسرين شد سفید
 می سزد گرد نایدت عار از من زار و ضعیف
 پیش مخدوم جهان نالم چو بلبل از عت^{۱۳}
 سرو باغ دین سماء الحق که از آب کرم
 نسبت جزو نیست گل را با رخ گلگون او
 طولی خلد میخت کز نهال قدر او^{۱۴}
 ای ز آب لطف تو یک قطره^{۱۵} جوی سلسبیل
 بوی خلقت را درود آمد بخصمت کی رسد^{(۱۱) ۳۵ ۱۶ (۱۷) ۶۲ (۱۸)}
 گرد نسیم لطف تو سوی جهنم بگذرد^{۱۷}
^{۱۸}

می فشام دمدم از دیده^۱ خونبار گل
 پیش رخسارت ندارد قیمت و مقدار گل
 ریسمان دارد بگردن بسته چون زار گل
 از نوای نغمه^۲ بلبل بود بیزار گل
 بلبل اندر ناله و در چشم بو تیمار گل
 چون دل بلبل همه تن در چمن افکار گل
 گرچه شوید زاب شبم روی خود بسیار گل
 مینماید روی تو از حلقه^۳ هر تار گل
 در نظر ما آیدم هر سو در و دیوار گل
 تا بزلغین سیه کردی نهان ای یار گل
 زانکه از خاری ندارد در گلستان عار گل
 آنکه لطفش در امان دارد ز جور خار گل
 جای آتش برکشد از سینه^۴ انجّار گل
 زان بخوان چمن میارد استکبار گل
 آسمان بر گيست بروی کوكب سیار گل
 وی ز باد خلق تو يك شمع^۵ بی گلزار گل^۶
 تا ببوید بی درود آن کافر مردار گل
 باغ جنت گردد و سر برکشد از نار گل^۷
^۸

۱- (ر) بر زمین - ۲- (ر) بار - ۳- (ر) چشم - ۴- (ر) او -

۵- (ر) کر - ۶- (ر) شهنه - ۷- (ر) متن " لطف " حاشیه " خلقت " ،

۸- (ر) نغمه لطف اگر سهوی جهنم بگذرد - ۹ (۲۴) " او " نیست -

۱ ور سموم قهر تو دریاغ جنت سرکشد
 ۲ اخگر آتش شود سوزد سرو دستار او
 ۳ باد برگش را نمی آرد که جنباند ز شاخ
 ۴ بنده * خلق تو خوانندش بانکارش چه کار
 ۵ گر مسیح آسالمیت بر مرده ماری دم زند
 ۶ نسبت خلقت بگل یکبار کردم عقل گفت
 ۷ در بهارش زان رواج آمد بی بازارچمن
 ۸ بر مثال کافرش قهر تو سازد سنگسار
 ۹ تا ببوسد خاک نعلین تو در باغ جهان
 ۱۰ بوی خلقت بر دماغ خصم بیحاصل چه سود
 ۱۱ خار را مانند مژگان بتان سر تیز ساخت
 ۱۲ روی زرد خصمت از خون جگر سرخی گرفت
 ۱۳ بد سگالت از نهال عرش آنگه برخورد
 ۱۴ یکزمان سحر جمالی بین که او از خار خشك
 ۱۵ كلك من در گلشن مدح تو گویا طوطی است
 ۱۶ شد دواتش غنچه و خارش قلم برگش ورق
 ۱۷ تا برین گلزار پد انوار مینای بساط
 ۱۸ باد خندان گلبن عمرت چو گلزار بهشت
 ۱۹ عین آتش گردد و سوزد همه اشجار گل
 ۲۰ حاسد خلقت نهد گد برسر دستار گل
 ۲۱ در چمن تا زاب لطف یافت استظهار گل - یار
 ۲۲ از تفاخر میکند دریندگیت اقرار گل
 ۲۳ زهرش آب خضر گردد خار های مارگل
 ۲۴ خلق او باشد هزاران سال روزی چارگل
 ۲۵ تابزد بر خود زناخت سکه چون دینار گل
 ۲۶ بر مسلمانی زند آنکو بی آزار گل
 ۲۷ میشود بر رهگزارت با زمین هموار گل
 ۲۸ باجعل چون غیر بیهوشی ندارد کارگل
 ۲۹ تازند در دیده * خصمت ازو مسمار گل
 ۳۰ شد تنش خار و رخس در گلخن ادبار گل
 ۳۱ بید اگر خرما دهد پلو ور آرد اسفیدار گل
 ۳۲ بر دمید اندر بهار مدحت این مقدارگل
 ۳۳ کو همی دارد شکر در کام بر منقار گل
 ۳۴ تا کند تحریر در اوصاف این اشعار گل
 ۳۵ گردد از رنگ شفق خورشید در اشجار گل
 ۳۶ تا کند رضوان بغرق گلبنیت ایثار گل

-
- ۱- (ر) آخر او - ۲- (ر) بزم - ۳- (ع) بار - ۴- (ر) گر نسیم لطف تو -
 ۵- (ر) سال و روزی - ۶- (ع) و (ر) خار، تصحیح قیاسی "چار"،
 ۷- (ر) زانکه برد از نام پاکت سکه چون دینار گل - ۸- (ر) آنکوی -
 ۹- (ع) و (ر) برسگالت، تصحیح قیاسی "بدسگالت"، ۱۰- (ر) عمر - ۱۱- (ع) اسفندار
 ۱۲- (ر) مکرها - ۱۳- (ر) اوصاف - ۱۴- (ع) اسفار - ۱۵- (ع) (۲۴) کار بیهوشی -

۸۴ (ع)

۳۰- در مدح ظهیرالدین محمد بابر بادشاه

۴۸ (ر)

۱ از عرصه^۱ خراسان رایات شاه باذل
 نعل سم سمندش نقشی که بر زمین زد
 آنکو خلایش از حق نازل ظهیر دین شد
 شاه یگانه بابر فرماندهی که گردون
 حورشید چون غفت جمشید تخت عزت
 آن لجه^۲ فتوت و آن معدن مروت
 ۲ ا کلیل بخش خاقان اقلیم گیر قیصر
 ۳ شاهی که ثار قهرش در جوف سنک خارا^۴
 آرائش زمانرا الطاف اوست یاور
 ۵ در ربط روزگارش بی شغل گشت گردون
 ۶ ای سروری که شاهان پیشست بامر شاهی
 ۷ از کشت و کار قهرت سر بر کشیده آتش
 در قوت جناحت نبود معاونت از کس
 لاف و چه باشد با تیغ خون فشانت
 ۱۰ زافغان فغان بر آمد آندم^{۱۰} که شد حسامت
 ۸۵ (ع)
 از صدمه^{۸۵} سمندت هر فید کوه پیکر
 چون رحمت الهی بر هند گشت نازل
 عین عدالت آمد ز انصاف شاه عادل
 همچون محمد آمد در دین و داد کامل
 هنگام بار جوید در خدمتش وسائل
 هم بادشاه عالم هم شهریار عامل
 و آن محزن معانی و آن منبع فضائل
 کشور ستان سنجر شوکت رای طغزل
 سیما و وار گردد فولاد را محلل
 آسایش جهانرا انصاف اوست شامل
 در ضبط کار و بارش حکم ستاره عاقل
 نزد ادیب عالم چون کودکان جاهل
 وز جوئبار لطف آبجیات حاصل
 ۸ در بازوی فرشته چه بود پد^۸ حواصل
 ۹ کین حجتیست قاطع و آن دعویست باطل
 اشباح را مخرب ارواح را محصل
 در خاک و خون فروشد همچون حمار در گل

۱- (ر) ای - ۲- (ر) اکلیل - ۳- (ر) شاه - ۴- (ع) خار - ۵- (ع) شعل -
 ۶- (ر) شست - ۷- این شعر فقط در (ع) - ۸- (ر) بر جراح -
 ۹- (ر) خجست - ۱۰- (ع) متن " آدم، حاشیه " آندم -

در حلقه^۱ سپاهت کامد^۲ عدو پر از خون
 چون در و^۳غا بر آمد بسم الله از زیانت
 یکدم ز قلب افغان تیخت نکشته یکسو
 مردن گزید^۴ خصمت^۵ بر زندگی که اورا
 در مکتب سعادت بهر قضای گردون^۶
 در بزم نکه دانی نکر تو ماه مجلس
 با آفتاب رایت مه رو نهد^۷ بنور
 لعلی و زمرد آرد بر جای سبزه و گل
 از دست^۸ در فشانت دیوانه گشت دریا
 زین گونه از عطایت نام سوال گم شد
 درگاه تست قبله تقبیل اوست واجب
 هر نکه ای ز فضلت شمعی ز نور عرفان
 اشجار همت را اوراق سبز افلاک
 ذات چگون^۹ باشد روی ندای تحسین^{۱۰}
 بعد از شه سکندر شاها دل جمالی
 اکنون دغای ذات برمن فریضه آمد
 بی مدح و بی دغایت مشغولی عبادت
 بهر بیاض مدحت کامد سواد دیده
 تا در عروج^{۱۱} انجم خورشید را بود سیر
 ذات ز نور یزدان بادا چو روز روشن

چون نقطه ای ز سرخی در چشم گشته^۱ داخل
 از خنجرت هماندم خصم تو گشت بسمل
 گ^۲آب دور گردد با خون چو گشت واصل
 مشکل نمود آسان، آسان نمود مشکل
 برجیس را ضمیرت آموخته مسائل
 در مجمع معانی رای تو شمع محفل
 زانو دهد بنقصان نقدی ز وجه کامل
 باران ابر دستت جای که گشت نازل
 بادش کشد از نو پیوسته در سلاسل
 مشک که در مقابر^۳ گردد فرشته سائل
 مقابل بود هرآنکو با قبله شد مقابل
 سرکشته گرد شمعت پروانه سان اغاضل
 گلزار عزت را کزو بیان عنادل
 دیوار کعبه نبود زینت^۴ نراز کهگل^۵ ریت نرا^۶
 پژمرده بود ایندم شد تازگیش حاصل
 طاصی بود هر آنکو هست از دغای غافل
 ترک^۷ فرائض آمد اندر پی نوافل
 پروینست با عطار د کلک من و انامل
 تا در بروج گردون مه را بود منازل
 زان روشنی که نبود تا روز حشر زائل

۱- (ع) چم - ۲- (ع) غ دغ - ۳- (ر) فضای - ۴- (ر) درها -
 ۵- (ر) نشاید - ۶- (ع) نغاز - ۷- (ع) نی - ۸- (ع) سر -

۵۵ (ع)

سر در مدح شیخ سمالدین قدس الله روحه

۲۵ (ر)

ای دل از اهل صفا را خاک پا خواهی شدن
 خویش را بر باد خواهی داد اگر مانند خاک
 درد پیدا کن اگر مردی بی درمان ^۲ مدو
 ازدهای هفت سر نفس است کام از وی مجوی ^۳
 مال را پا مال ساز اما و مال خود مساز
 دست و پای زن درین دریا که بر ساحل رسی
 نیست دنیا را وفای مهرش از دل دور کن
 دلق نامردی چه پوشی کاندرو بوی ریاست ^۷
 خرقة دور انداز و یکتا شو دوتای را بسوز
 آشنا خواهی ز خویش و آشنا بیگانه باش
 همچو آتش سرمکش بالا فرو بنشین چو خاک
 چون الف بالا ^۸ چه نشینی چون الف بالا نشین ^۹
 کبر تو گیرست ترسان باش ازو ترسا مباش ^{۲۵ (ر)}
 گر نه ابلسی ببین کابلیس با ختم چه گفت ^{۵۱ (ع)}
 از خودی بگزر خدای خویش را در خود بجوی ^{۱۰}

همچو آب آخر هم از اهل صفا خواهی شدن ^۱
 مردم اهل نظر را توتیا خواهی شدن
 گر تو مرد درد گشتی خود دوا خواهی شدن
 ورنه بیهوده بگام ازدها خواهی شدن ^۴
 گر شدی قارون بمال آخر گدا خواهی شدن
 پیش ازین گای سست سر بی دست و پا خواهی شدن ^۶
 ورنه چون مهرش تو هم دور از وفا خواهی شدن
 بوریا در بر فکن گر بی ریا خواهی شدن
 در دوتای از دوی تاکی دوتا خواهی شدن
 گر شدی بیگانه از خویش آشنا خواهی شدن
 آب خود خواهی ببرد ار در هوا خواهی شد
 گر شدی بالا چو لام اندر بلا خواهی شدن
 ورنه کبر آسا بعید از کبریا خواهی شدن
 بگزر از مای وگر نی همچو ما خواهی شدن
 از خودی خواهی گزشت اهل خدا خواهی شد ^{۱۱}

- ۲- (ر) مر
 ۴- (ر) ازدها
 ۶- (ر) ما
 ۸- (ع) و (ر) چشینی تصحیح قیاسی نشینی-
 ۱۰- (ع) بجو

- ۱- (ع) ار
 ۳- (ر) ازدهای
 ۵- (ع) کهای
 ۷- (ر) موئی
 ۹- (ع) چو
 ۱۱- (ع) و (ر) از تصحیح قیاسی "ار،،-"

لا و الا را بهم بشکن بلای خود مباش
 ۱ مست خواهی گفت انا الحق برسر دارالبقا
 کوس تجریدی بخواهی زد جمالی بر فلك
 ۲ آن فلك قدوی که گوید آسمان خورشید را
 آنکه مرغ همتش گوید به نسرین فلك
 ای دل مسکین تو جزوی ذات پاک او کل است
 جان شیرین درغش گر بر فنا خواهی سپرد
 گر دل و جان بر در خلوت سرای سر او
 ور بگوش دل ندای نعمتش خواهی شنید
 آستانش بهر بیماران دل دارالشفاست
 ذره وار از مهر رویش گر نخواهی یافت رو

خود شوی الا در آن حالت که لا خواهی شدن
 گر چو منصور ازو وجود خود فنا خواهی شدن
 گر غلام در که شاه سما خواهی شدن
 مهر رویش ویز ورنی چو سها خواهی شدن
 سایه سان در زیر بالم شو هما خواهی شدن
 خوار گردی گیز کل خود لا جدا خواهی شدن
 همچو جانش خسرو ملك بقا خواهی شدن
 می نهی شاهنشاه هر دو سرا خواهی شدن
 محم الهام و همراز ندا خواهی شدن
 ایدل آخر سوی آن دارالشفا خواهی شدن
 بر سپهر عشق خورشید صفا خواهی شدن

۱- (ر) مست خواهی گر انا الحق گفت بر دارالبقا -
 ۲- (ر) نخواهی -

۶ (ع) ۵۶
 ۳۲- در مدح شیخ سمالدین قدس الله روحه

۱	چو سرخ گشت بخونابه ^۱ جگر مژگان	۲	ز بحر دیده چو مرجان کشید ^۲ سر مژگان
۳	ز سوز سینه اگر خشک شد لبم چه عجب	۴	ز خون دیده دامادم مراست تر مژگان
۵	مرا ز رست دو رخسار از غم دلدار	۶	نشاند سونش یاقوت را بزر مژگان
۷	ربوده نرگس مست دلم بحیاری	۸	ولی مثال کبابش کشیده بر مژگان
۹	بحلقه ^۹ سر زلفش چو مشعل شب قدر	۱۰	هزار قطره ^{۱۰} خون میکشد بسر مژگان
۱۱	اگر نه جوهر رست از دوکان دیده چرا	۱۱	برون کشد همه دم رشته ^{۱۱} گهر مژگان
۱۲	در سرشک چو حكاك میکند سوراخ	۱۲	ندانم از که پیاموخت این هنر مژگان
۱۳	نهاده غزه ^{۱۳} چشمت چو خار قصابان	۱۳	به پیش خود که بیاویزدش جگر مژگان
۱۴	نخورد خون دلم هیچکس مگر دیده	۱۴	نریخت آب جگر هیچکس مگر مژگان
۱۵	خیال آن قد شیرین ز بس که در چشم است	۱۵	کشیده سر ز کنارش چو نیشکر مژگان
۱۶	بچشم من کمرت هست چون مژه ^{۱۶} باریک	۱۶	از آن مراست بخون مانده تا کمر مژگان
۱۷	بآستانه ^{۱۷} شیخم همی کشد جاروب	۱۷	دو چشم تو که از آن می نهد بسر مژگان
۱۸	ستوده شاه سما ^{۱۸} الحق آنکه چشم ملک	۱۸	کشیده خاک جنابش چوسرمه در مژگان
۱۹	سمند لطف و یم تا کشد سری سوی چشم ^{۱۹}	۱۹	ز آب دیده بر آمد چو سبزه تر مژگان
۲۰	سقر نموده ز خون چشم منکرش هر دم	۲۰	نهاده هیمة صفت کرد آن سقر مژگان
۲۱	بره گزار خیالش که چشم ما حوضیست ^{۲۱}	۲۱	بر آیدست به پیرا منش شجر مژگان

- ۱- (ر) ز خونابه - ۲- (ر) کشیده - ۳- (ع) رخم ز هجر تو زرد شد ز خون دل هر دم
 نشاند سونش یاقوت تر بزر مژگان
 ۴- (ر) غزه - ۵- (ر) چشمش - ۶- (ر) نهاد - ۷- (ر) بیاوندش -
 ۸- (ر) بگفتش - ۹- (ر) مژه - ۱۰- (ر) شیسته - ۱۱- (ع) دلریشم تو هم از آن -
 ۱۲- (ر) این هر دو اشعار بجای یکدیگر آمده - ۱۳- (ر) سبزه - ۱۴- (ر) تر -
 ۱۵- مصرع در (ر) سمند لطفش تا سرکشد بجانب چشم - ۱۶- (ر) حوض است -
 ۱۷- (ر) خونی - ۱۸- (ر) مردم -
 ۱۹- برآمده است به پیرامش - ۲۰- (ر) نیست - ۲۱- (ر) نیست -

بخواست دیده پرد در هوای دیدارش
 ۱ شود خیال رخس چو^۱ به چشم ما ماند
 خیال مهر جمالش بدیده^۲ مردم
 اگر بخاک^۳ جنباش بریزد از سر چشم
 ۴ (۷۷) 28^۵ ز بسکه بی^۶ رویش گریست خون مردم
 ۵ چو سوی بحر شدم خشک ساختن آهم
 هزار لجه^۷ خونی کشاید از دل و چشم
 و اگر بکوی تو باشد مجاز جاریوش
 بخواست مردم چشم که خرقهات دوزخ^۸
 رخ تو و نظرم گر بیکدیگر برسند
 تو نورچشمی و بی^۹ تو ز گریه رفت مره
 همیشه تا بود آسایش بصر دیده^{۱۰} (۷۷) 58^{۱۱}
 ز خاک در که تو چشم من مکحل باد

کشاد همچو کیوتر بجای پر مژگان
 جهد ز دیده بمردم دهد خبر^۱ مژگان
 چو مرد مست بدیده چو دیده در مژگان
 ۲ ز بهر مکنسه سر بر کشد دگر مژگان
 بریخت چشم جمالی درین سفر مژگان
 ۳ اگر ببر شدم آندم بکرد^۴ تر مژگان
 دی بخاک جنابت نهم اگر مژگان
 بدیدها کشد آن خاک رهگذر مژگان
 کشیده رشته^۵ جان جای خیط در مژگان^۶
 دو چشم من نرساند بیکدیگر مژگان
 ۷ چه سود دارد با چشم بی بصر مژگان^۸
 همیشه تا بود آرایش نظر مژگان
 که گزیدم هم از آن کحل مفتخر مژگان^۹
 ۱۰

۱- مصرع در (ر) خیال رویش اگر نه گزرد بجانب چشم - ۲- (ر) خیالش -
 ۳- مصرع در (ر) ز بهر مکنه پیون شود دگر مژگان - ۴- (ر) هه -
 ۵- مصرع در (ر) اگر به بحر رسیدم بگرد خاک دم - ۶- (ر) بساخت -
 ۷- (ر) خط - ۸- (ر) کار - ۹- (ر) دار - ۱۰- (ر) مفخر - ۱۱- 'نر' در (۲۴) قتل

شهدست چاشنی دهانت بهر سخن	لعل تو قند و خنده نبات و شکر سخن
ظاهر نگشتی از لب لعلت اگر سخن	هیچ آفریده سر دهانت نیافتی
دندان دُر خوشاب و درخشان گهر سخن	لعلت کشاده حقه ^۱ یاقوت رو نمود
این هر سه را دو لعل تو پرورده ^۲ در سخن	آب حیات و چشمه ^۳ خلد و دم مسیح
در غنچه‌ها نمود چو گلبرگ تر سخن	بشکفت غنچه ^۴ دل تنگم ز خرمی
در مبحث دهان تو شد مختصر سخن	زلفت بما حدیث مطول کشیده بود
در سنگ خارا کی کند آخر اثر سخن	هرگز دل تو نرم نگشت از حدیث ما
در پیش عدل پادشاه داد گر سخن	کم کن جفا و گرنه ز دست تو میبرم
با دشمنان نف کند الا ز سر سخن	بابر ظهیر دین محمد که تیغ او
باشد بنزد کان ز کلوخ و حجر سخن	با گوهر حدیث سلاطین روزگار
بیداد را نمود ز عدل عمر سخن	ای حیدر زمان که لسان سنان تو
در دل در آید و کندش با جگر سخن	تیرت زبان کشاده ز پیکان که خصم را
تا گوید از کمان و حسام و تبر سخن	از هیبت لسان سنانت کرا مجال
وی کرده موکب تو بفتح و ظفر سخن -	ای برده مرکب تو ز خورشید و مهر گوی ^۵
ماهی و ماه را شده یکدگر سخن	تا سوی هند سم سمندت کشاد کام
گر با ضمیر تو کند از ماه و خور سخن	دندان ثابتات فلک بشکند قضا
بادست در فشان تو راند از مطر سخن	شمشیر برو میکشدش رعد تا سحاب

- ۱- (ر) لعل تو شد قنده - ۲- (ع) کشاد - ۳- "در"، فقط در (ع) -
 ۴- (ر) شبنم - ۵- (ر) خوری - ۶- (ر) حیدر - ۷- (ع) کشاد -
 ۸- در (ع) ازین لشعرا شعر تا آخر قصیده اشعار غائب شدند، معلوم میشود که این
 قصیده از سهو کاتب ناقص مانده زیرا که اوراق مسلسل اند در (ع)
 ۹- (ر) کرد تیغ قبایلی^۶ (۲۶) 'زو' -

دریا و کان دگر نبرد نام لعل و دُر
 جاکجی که حکم تست چه جای سخن بود
 با تو حدیث خصم بدینیان بود که بود
 خصمت زیان تیغ تو آندم که تیز دید
 ز آواز کوس و بانگ نفیر و صفیر نای
 از طمطراق ناچق و گرز و سنان و تیغ
 خصمت که بود در سخن او کزاف و لاف
 بیدولتست خصم تو ور دولتش بود^۱
 خصمت بزرد روی خود میکند حدیث
 گل چاک کرده پیرهن از رشک تا رساند^۳
 خواهد که هر ورق بشنایت کند زبان
 شاهها زبان کلاک جمالی بعدج تو^۲
 دارم سخن گزیده ز ابنای روزگار^۴
 مثلث سخن شناس نباید، نبود و نیست
 در منطق کلام تو استاد عقل کل
 در شلمری سخن نکم بهر زله ای^۵
 خاکست پیش من زر و سیم و گهر که هست

گد بگزرد ز جود تو بر بحر و بر سخن
 آنجا بود بحکم قضا و قدر سخن
 بو جهل را با حد خیرالبشر سخن
 ناهد ز بیم از دهن او بدر سخن
 در گوش روزگار نکرده گزر سخن
 گشته ممر سامعه مسدود بر سخن^{ناج}
 دیگر برون نزد لب آن بیخبر سخن
 باشد بکور آئینه در گوش کر سخن^۲
 چون مفلسی که میکند از یاد زر سخن
 در بوستان ز خلق تو باد سحر سخن
 در باغ مدح تو چو سراید سحر سخن
 منقار طوطیست که دارد شکر سخن
 نشنید هیچ گوش ازین خویتر سخن
 هم بر تو واجب است ز اهل هنر سخن
 بر جهل خویش معترف آید بهر سخن
 تاهست بر زبان من ای نامور سخن
 رویم زر و سرشک چو سیم و گهر سخن

۱- (ر) در ، تصحیح قیاسی " ور " ، ۲- (ر) گد ، تصحیح قیاسی کر -
 ۳- (ر) پیرهن ، تصحیح قیاسی پیرهن - ۴- (ر) گزید تصحیح گزیده -
 ۵- (ر) زاله " ، تصحیح قیاسی زله ای -

زانیو هی کند بزبانم گزر سخن	گوئنده ^۱ دعا و ثنای تو ام مدام
از بنده یادگار بُماند مگر سخن	تو تا ابد بمان چو نعمان من ضعیف
نزد مادرم حدیث بود نزد پدر سخن	طفلم ز دایه ^۲ کرمش شیر میخورم
تا از جهان مجال زیانست بر سخن	تا نطق را مجال حدیث ^۳ در جهان
آمین کند همیشه نگوید دگر سخن	جاوید باش تا ملک اندر دعای تو

۴۶ (ع)

۳۴ در مدح شیخ سمالدین قدس روحه

^۹ 23 (ر)

آنکه جور و جفاست عادت او	دل من سوخت از محبت او
او بصورت مرید معنی ^۱ ما	ما بمعنی مرید صورت او
شادی جانست بندگی غمش	از چنان بندگی سعادت او
در ازل جرعه ای یافتم ز جویش	تا ابد مستم از حلاوت او
لب او آتشست کاب حیات	عین ظلمت شد از لطافت او
دیده در خاک و خون تپانم گشت	گفت مهرم شد از لطافت او ^۱
داغ محنت نهاده بر دل دل	جان جان زنده شد ز لذت او ^۲
دل از آن غزه بود ریش و لیش ^۳	نعلی ریخت بر جراحت او
چشمش استاد و غزه اش شاگرد ^۴	شوخیش در میان خلیفت او
زاهد ار میکند ملامت ما ^۵	این ملامت به از سلامت او
دل نه امروز بلك از ازلیست	کشته ^۶ شیوه ^۶ ملامت او
خواند نظم جمالی آنکه گفت ^۷ (ع)	آفرین باد بر طبیعت او
گفتم ای جان جان نهی دانی	گرچه گنجست این فصاحت او
هست این دولت از عطیه ^۷ شیخ	آنکه بی منتهاست دولت او
وانکه دیهیم خسروان بکنند	سجده بر خرقه ^۸ مشیخت او
سبزه ای بیش نیست باغ بهشت	بر نمکدان خوان نعمت او
هست نه آسمان و هفت زمین	تخم خشخاش نزد همت او

بکنند

-
- | | |
|--|----------------|
| ۱- (ر) مشقت - | ۲- (ر) لزت |
| ۳- (ع) نیش | ۴- (ر) اوستاد |
| ۵- (ع) او | ۶- (ع) ملامت - |
| ۷- (ع) و (ر) بکنند تصحیح قیاسی "بکنند" | |

لطفش آر بنگرد سوی ابلیس

هشت فردوس گردد ار خواهد

لوح محفوظ و نامه^(۲۴) تقدیر

فلک کوز پشت بی سرویا

عرش اعظم که بام فردوس است

سرور آسمان سماالدین

مهره^۲ مهر و دانه^۳ انجم

جانفزای که معجزات مسیح

او نبی بود خود ولایت آن^۴

گر نهیب آورد بسوی فلک^(۴۸)

آنچه داخل بود بعلم خدای

در دو عالم عزیز کرده امحر حق

طالبان را ز چل چهل^۷ بهتر^۸

از ازل تا ابد نخواهد بود^(۷۰)

تو امانست بامشیت حق

تقوی با یزید و زهد جنید^{۱۱}

آنچه در لامکان نمی گنجد

تا ابد باد بر سر آفاق

در هدایت کشد ضلالت او

هفت دوزخ ز يك اشارت او

حرف از دفتر حقیقت او

شد قوی دست از بشارت او^۱

خشی از نردبان عظمت او

آسمان شد زمین^۱ رفعت او

هست در سبزه^۳ عبادت او

کشف میگردد از کرامت او

تو امان گشت با نبوت او

بشکند پشتش از مهابت او

نبود خارج از احاطت او

عزت حق عیان بعزت او

يك نفس گان بود بصحبت او^۹

هیچ شیخی بجامعیت او^{۱۰}

بر طریق^{۱۱} که هست نیت او

شبه باشد از ریاضت او^{۱۲}

گنجد اندر دل فراست او

سایه دولت و سعادت او

۱- (ع) بشاشت، (ر) متن " بشاشت"، حاشیه " بشارت"، ۵-

۲- (ز) مهر و مهر از دانه^۳ انجم - ۲- (ع) عبادت -

۳- این شعر در (ر) موحر بر بیت آورده ۵- (ع) این

۴- این شعر در (ر) مقدم بر دو بیت بالا - ۷- در (ر) ترتیب این اشعار همینطور است

۵- ولی بر هر دو اشعار "م"، "خ"، نوشته است -

۶- (ر) چله بهتر - ۹- (ر) دی

۷- (ر) شخصی ۱۱- جنیند

۱۲- (۲۴) ' (ر) نیست -

۳۰- قصیده فی التوجید (ع)^{۳۹}

خود را بحسن خویش طلبگار ساخته	ای روی خود ز پرده نمودار ساخته ^(ر) ^{۴۰}
بخشیده نور و مظهر آثار ساخته	تاب رخت بچهره ^۱ اعیان ثابت
عالم عیان ز پرتو رخسار ساخته	چون رو ^۱ کشوده ذات تو ^۲ از پرده ^۳ صفات
آئینه را بحسن گرفتار ساخته	عکسی زده در آئینه حسن جمال تو
در هر ظهور ذره نمودار ساخته	عکس رخ تعین اول صد آفتاب
ادوار را مشارق اطوار ساخته	خورشید آسمان حقیقت بانکشاف
آئینه را ز عکس پد انور ساخته	عکس رخت فتاده در آئینه ^۴ عدم
مظهر بقابلیت و مقدار ساخته	ذات جمال مظهر بی انقسام را
نور جمال ناطقه را یار ساخته	از طلعت تعین اول بوحد ^۵ تیش
در کثرت صفات تو بازار ساخته ^(ر)	آن نور در تعین ثانی بر آمده
بر هفت صفحه حرف سه و چار ساخته	حکمت ز نه خطوط بایجاد پنج ^۶ و شش ^۸
فیض تو پد ز برگ و گل و خار ساخته	شاح و درخت باغچه ^۹ کائنات را
نی اندکش نموده نه بسیار ساخته	چیزیکه در بطون قدم بود در ظهور
اوضاع هفت گنبد دوار ساخته	از يك حباب بحر حقیقت ز روی کار
عرش عظیم نقطه ^{۱۰} پرکار ساخته	از خط کشیده دایره بر چهره ^(ع) ^{۴۱} کمال

۱- (ر) روی کشود - ۲- (ع) ار - ۳- (ر) عکس - ۴- این هر دو اشعار در (ر) بجای یکدیگر آمده - ۵- (ع) لوحه تیش - ۶- (ر) حکمت - ۷- (ر) زین - ۸- "و" فقط در (ع) ۹- (ع) باغچه و کائنات -

اسلام و کفر حکم جمال و جلال و تو
 ارواح را کثافت اشباح بی عیوج^(۱)
 يك دانه ای ز خرمن لطف بیباغ خلد
 يك رشحه ای ز فیض جمالت ز روی لطف
 يك نفعه^{*} وزید ز زلفت بسوی چین
 يك موجی از محیط هویت برون زده
 يك پدر تو تجلی حسنت هزار دل
 از آفتاب مشرق وحدت رخ شهید
 آئینه مظاهر روی تعینات
 عالم ز روی نیستی اندر عدم بخواب
 بر عالم عدم بصورهای نیستی
 از اختلاف جنبش اسط سوی صفات
 تابی بریزد از خم وحدت دیو مدام
 فیض تو از تجدد^۳ مگر امثال معنوی
 ذاتت سحاب طلعت نور وجوب را^(۴)
 برده متاع حسن بیبازار کائنات
 يك نور پاک را بسپاه تجلیات
 نامش نهاده احمد و محمود و ابطخی^۵

آنرا ز نور و این دگر از نار ساخته
 در عالم نزول گرفتار ساخته
 اشجار را پدر از گل و انهار ساخته
 حور و قصور و جنت^۱ گلزار ساخته
 پدر مشک ناف آهوی تاتار ساخته
 صد بحر و جوی و جدول و انهار ساخته
 در صد بلا کشیده و افکار ساخته
 پدر نور بی تجلی تکرار ساخته
 باعکس نور ذات سزاوار ساخته
 خوش بود شور عشق تو بیدار ساخته
 فیض تو نور ناطقه معمار ساخته^۲
 کبرو جهود و مومن و کفار ساخته
 جام تعینات صفادار ساخته
 مارا بجنبش قدم^۳ اقرار ساخته
 بر گلشن شهود کهریار ساخته
 خود را بحسن خویش خریدار ساخته
 ذات تو بر گزیده و سردار ساخته
 در انبیا خلاصه^{*} ابرار ساخته

۱- (ر) گلزار - ۲- (ر) "معمار"، ناخوانا - ۳- (ر) مجدد - ۴- (ر) توجوب -
 ۵- (ع) متن "ابطخی"، حاشیه "ابطخی" -

(۴۴)

از بهر پیشوائی انس و ملك و را
 آنرا که جذبه^۱ تو کشیده بخود ز بعد
 مستان جام باده^۲ عشق ترا لب^۳
 چشم تو غمزه^۴ زده بر ترکش بتان
 آنرا که کرده درد و غمت آشنای خویش
 آنرا که چشم قهر تو انداخت از نظر
 و آنرا که داده لطف تو انوار مردی
 از پهن و تاب زلف تو تسبیح زهد را
 آنکس که رو نهاده بخاک جناب تو^۷
 جانم فدای همت آن رند پاکباز
 مقبل کسی که برده باقبان تو قدم
 از انکشاف علم لدنی دل مرا^{(ع) ۶}
 گرد یک نظر ز عین عنایت بسوی من
 کو آنچنان فرشته جمالی^۸ که روح خویش
 در راه عشق قافله سالار ساخته
 در نور قرب محرم اسرار ساخته
 آواز "کن"، کشیده و هشیار ساخته
 خونخوار و دلفریب و ستمگار ساخته
 از خویش و آشنا همه بیزار ساخته
 در مردمان سرشک صفت خوار ساخته
 منظور دیده^۹ اولی الابصار ساخته
 زاهد شکسته رشته^{۱۰} زنار ساخته
 عشق تو نور بر دلش ایثار ساخته
 کز خلد و گذشته پدیدار ساخته
 خود را خلاص از ره ادبار ساخته
 عرفان تو خزینه^{۱۱} انوار ساخته
 اندازی از کرم بودم کار ساخته
 پنهان ز دیو نفس پری وار ساخته

۱- (ع) متن "جزیه" و حاشیه جذبه - ۲- (ر) لست - ۳- (ر) ترکس -
 ۴- (ر) کرد - ۵- (ر) متن "بیگانه" حاشیه "بیزار" - ۶- (ر) داد -
 ۷- (ع) و (ر) نهاد - تصحیح نهاده - ۸- "جمالی" فقط در (ر) -

کپرست نفس شوم شو از بهر کشتنش
 دنیا زنیست عشوه گرو شوخ^۱ و دلفریب^{(ع) 33}
 بیمار خانه ای که در آنجا طبیب نیست
 از چشم آزار خاک قناعت دریغ دار
 اکسیر کیمیای سعادت صفا دلپست
 تا چند از خدا طلبی راحت بهشت
 مثل حسین شهد شهادت بکش بکام
 درد دیون ز دائره^۲ طشقان طلب
 از بهر نان^۳ میگرد که رزقت معین است
 دنیا ترا دو روزه اقامت بود دیو
 گاه از قمر ز سیم چو جوزا کمر میند
 تقصیر در عبادت و امر خدا مکن
 نابرده رنج گنج سعادت کرازد
 بی رنج فقر، فقر میسر نمی شود
 در کیسه^۴ زمانه نقود وفا نماند
 دشمن اگر قفا زندت سرکشی مکن
 شهوت بگوش جان تو زییق بریخت است^{(ع) 34}
 ای کرده پشت خم بسلام سگان حرص
 نیروی دل ز نفس خبیثت کجا رسد^۲

تا کبر باشدت مدد از کبریا مخواه
 زین شوی کن عجز نشان حیا مخواه
 با رنج دل قرار کن از کس شفا مخواه
 کور قدیم را نظر از توتیا مخواه
 کبریت احمر از پی این کیمیا مخواه
 گد کور نیستی ز خدا جز خدا مخواه
 آب فرات از قدح کربلا مخواه
 بوی جگر ز دود دل پارسا مخواه
 تازنده ای ترا برسد خواه یا مخواه
 از حق بخیر نعمت بی منتها مخواه
 گاه از فلک چو صبح ز اطلال قبا مخواه
 تغیر در ارادت و حکم قضا مخواه
 این دولت ارهمی طلبی بی بلا مخواه
 بی تاج فای فقر عنارا غنا مخواه
 از کاسه^۵ سپهر شراب صفا مخواه
 دشنام دوست گد طلبی بی دعا مخواه
 با این کری ز غیب هویت ندا مخواه
 از بهر دفع سگ ز سلامت عبا مخواه
 زور اسد ز گریه^۳ لقمه ربا مخواه

۱- (ع) شوخ دلفریب تصحیح قیاسی " شوخ و دلفریب "،

۲- (ع) خسیست تصحیح قیاسی خبیست -

۳- (ع) ارشد تصحیح قیاسی اسد -

۳۱ (ع)^a

۶ سر در مدح شیخ المشایخ قطب الاقطاب شیخ سماء الدین قدس الله روحه

ای دل ز درد خانه ^۱ دنیا صفا مخواه	در روزگار نام و نشان وفا مخواه
ترکیب پای زهر مکن از لعاب مار	آب حیات از دهن اژدها مخواه
شیرینی ^۲ نبات ز حظ طمع مدار	تاثیر نیشکر ز خس بوریا مخواه
تخریب این مغازه ^۳ راحت ریانگر	تعمیر ازین خرابه ^۴ وحشت نما مخواه
از گلرخان گلشن رحلت وفامجوی	وز بلبلان باغ مذلت نوا مخواه
از ساقی ^۵ امل قدح خوشدلی مگیر	از شیشه ^۶ اجل می راحت فزا مخواه
دوران دغا دهیست بدو درد دل مگو	بیمارکش طبیب چو یابی دوا مخواه
طیبالمشام از نفس ناکسان مساز	از صرصر سموم نسیم صبا مخواه
بیگانه شو ز خویش وز خویشان درین محیط	غیر از نهنگ درد و بلا آشنا مخواه
لیوسف گم است در چه کنعان ^۷ در طلب	اخوان مگردند از ایشان صفا مخواه
گرد عالم بقا بگزینی فنا پذیر	ور واقف فنای خودی تو بقا مخواه
انعام از خزینه ^۸ بیت البقا طلب	آرام در خرابه ^۹ دارالفنا مخواه
گرد از بلا امان طلبی رو به لا بنه	چون گم شوی به لا ^{۱۰} بجز الا زلا مخواه
از نفس تیره نور دل و جان طمع مکن	انوار مهر و مه ز وجود سها مخواه
دل جای زر نباشد ازو معرفت طلب	بر معدن گهر چورسی کهریا مخواه
روح چو زر بس است ^{۱۱} گدارا و کهنه دلق	گو خلعت و زر از کم بادشاه مخواه

۱- این قصیده در (ر) بدست نیامد زیرا که اوراق این قصیده غائب شده -

۲- (ع) بست تصحیح قیاسی "بس است"، - ۳ (ع) - ۴ (ع) - ۵ (ع) - ۶ (ع) - ۷ (ع) - ۸ (ع) - ۹ (ع) - ۱۰ (ع) - ۱۱ (ع) -

کپرست نفس شوم شو از بهر کشتنش
 دنیا زنیست عشو^{۳۳}ه گرو شوخ^۱ و دلفریب^(ع)
 بیمار خانه ای که در آنجا طبیب نیست
 از چشم آژ خاک قناعت دریغ دار
 اکسیر کیمیای سعادت صفا دلیست
 تاچند از خدا طلبی راحت بهشت
 مثل حسین شهد شهادت بکش بکام
 درد دیون ز دائره^۲ ط شقان طلب
 از بهر نان^۳ که رزقت معین است
 دنیا ترا دو روزه اقامت بود دیو
 گاه از قمر ز سیم چو جوزا کمر میند
 تقصیر در عبادت و امر خدا مکن
 نابرده رنج گنج سعادت کرا رسد
 بی رنج فقر^۴ فخر میسر نمی شود
 در کیسه^۵ زمانه نقود وفا نماند
 دشمن اگر قفا زندت سرکشی مکن
 شهوت بگوش جان تو زییق بر ریخت است^{۳۴}^(ع)
 ای کرده پشت خم بسلام سگان حرص
 نیروی دل ز نفس خبیثت کجا رسد^۲

تا کبر باشدت مدد از کبریا مخواه
 زین شوی کس عجز نشان حیا مخواه
 با رنج دل قرار کن از کس شفا مخواه
 کور قدیم را نظر از توتیا مخواه
 کبریت احمر از پی این کیمیا مخواه
 گرد کور نیستی ز خدا جز خدا مخواه
 آب فرات از قدح کربلا مخواه
 بوی جگر ز دود دل پارسا مخواه
 تازنده ای ترا برسد خواه یا مخواه
 از حق بغیر نعمت بی منتها مخواه
 گاه از فلک چو صبح ز اطللس قبا مخواه
 تغیر در ارادت و حکم قضا مخواه
 این دولت ارهمی طلبی بی بلا مخواه
 بی تاج قای فقر عنارا غنا مخواه
 از کاسه^۶ سپهر شراب صفا مخواه
 دشنام دوست گرد طلبی بی دعا مخواه
 با این کری ز غیب هویت ندا مخواه
 از بهر دفع سگ ز سلامت عجا مخواه
 زور اسد ز گریه^۳ لقمه ریا مخواه

۱- (ع) شوخ دلفریب تصحیح قیاسی " شوخ و دلفریب "،

۲- (ع) خسیست تصحیح قیاسی خبیست -

۳- (ع) ارشد تصحیح قیاسی اسد -

عنقا صفت بقاف قناعت قرار گیر
 در نیک سیرتان بگمان بدی مبین
 توفیق تو بمایه^۱ آدم دلان بود
 از دست حادثات چو زیر و زیر شوی
 گر کشتی دل تو بگرداب غم افتد
 رنج از خدا همی رسد از آسمان مرنج
 فرمان قتل چونکه ز فرماندهی رسد
 تر نامن ست دهر ز خاک خراب او
 عزلت ترا ز گنج معانی خبر دهد
 بی برگ باش همچو نهال خزان زده
 دل تنگیست حاصل این تنگنای غم
 لطف لایم کی بامل^۲ کاگر شود
 همت ترا ز بادیه^۳ غم بدر برد
 فرمان دیده دوخته ظلت نمی دهند
 ریحان روح از نفس روح کن طلب
 در بیم و در امید مده دل بزلزله
 نور فتوت از نظر سفته کی رسد
 چشم دل از سیاه دلان زمانه پوش
 جز سبزه زار ز هر گیازین زمین سخت
 چون عنکبوت از مگسان قوت را مخواه
 بو جهل را ز انجمن مصطفی مخواه
 ز ابلیس سیرتان نفس اهدا مخواه
 پامردی از قبیله ارض و سلا مخواه
 همت بخواه از خضر از ناخدا مخواه
 داد از سزا دهی طلب^۴ از سزا مخواه
 جلاد را رهاکن ازو خون بها مخواه
 آئینه وجود امل را جلا مخواه
 فی الجمله این خزینه بجز انزوا مخواه^۵
 از هر درخت سوخته برگ و نوا مخواه
 رسم فراخدستی ازین تنگنا مخواه
 تیغ خلیب را ز برای^۶ وگا مخواه
 آن سنگلاخ را بجز این بادیا مخواه
 زین کرگسان سوخته فرهما مخواه
 از نفس نابکار بطاعت رضا مخواه
 آرامگاه خویش زخوف و رجا مخواه
 نوکیسه گر کم کند ازوی سخا مخواه
 انوار صبح از ظلمات مسا مخواه
 تاثیر برگ مهر گیازین گیا^۷ مخواه

۱- (ع) انزوا - تصحیح انزوا -

۲- (ع) غشیر تاثیر - تصحیح قیاسی تاثیر - (ع) 'انزوا' - (۲۸) 'انزوا'

خون دل و کباب جگر بس بود ترا
 مردان علم کشند برای جهاد نفس
 تمذیق وحدت از سخن بو لهب مگیر
 تمثیل جبرئیل ز شیطان روا مدار
 پیر است روح راه صواب از دمش طلب
 حرص است در زمین بهوا داریش مبین
 از ناله لب ببند ^{جگال} جمل درین چمن

خوشت ازین شراب و کباب از غذا مخواه
 از هر مخنشی قدم این غذا مخواه
 تفسیر مصحف از لب هر ^{زائر} زخا مخواه
 تکمیل سلسبیل ز دوزخ سرا مخواه
 طفلیست نفس از نفست جز خطا مخواه
 بخلیست در فلک ز کف او عطا مخواه
 فرقی ز بوم و بلبل نغمه سرا مخواه
^{ترت}

۱۵۹^۹(ع)

۳۷- در مدح همایون بن محمد بابر بادشاه

۱۶۵^۶(ر)

ای خطت برگل غبار مشکتاب انگیزه

بهر قید آهوی چشم بگلزار جمال

تا دهد حلوا بارواج تبسم کشتگان

تا کند مانند خالت دانه دلها سپند

گرمی من عارضت را ساخته غری کعرق
۱۱۵^۶(ع)

از خیال روی گلرنگ دل پر سوز من

کی فروشید ز باران سرشک چشم ما

در تبسم چون گوهر بنموده درج آن دهان

تاب رخسارت بزیر طره مشکین تو
۱۶۱^۹(ر)

۱ ترک مست رفته در محراب چون انصاف شاه

۲ غمزه شوخت پی خونریز مردم دمدم

۳ چشم مست در دلم بر آتش رخسار تو
چشم

آن محمد خلق و عیسی دم همایون بادشاه

آن سرافرازی که موج لجه قدرش برآب
۴۳۵(ع)

ذوالفقارش چو را بنشانند در خون شفق

تیر شد باران کمان قوس قرع شمشیر برو

سنبلت در خم هزاران پیچ و تاب انگیزه

سنبل پیچان تو مشکین طناب انگیزه

لعلت از گلبرگ جان پدور جلاب انگیزه

عارض رنگین تو آتش ز آب انگیزه

پا فلک پدوین ز قرص آفتاب انگیزه

دمدم در شیشه چشم گلاب انگیزه

درد تو گردی کزین خاک خراب انگیزه

در خیالش چشم ما در خوشاب انگیزه

بیضه کافور در پر غراب انگیزه

دوره او هشت برای احتساب انگیزه
۷ هشت

فتنها هر سوز چشم نیم خواب انگیزه

کرده از لعلت نمک سوزان کباب انگیزه

کایزدش بر سروان عالی جناب انگیزه

کنبد فیروزه ظلم را جاب انگیزه
۴۴۵(ع)در و ط دلدل چو مثل بوترباب انگیزه
۵(ع)

در نبرد از گرد توسن چون سحاب انگیزه -

۱- (ر) ۳ بجای ۱ و ۲ برد از ۳ -

۲- (ر) ذره او هست -

۳- (ر) آفتاب - ۴- (ع) براب - ۵- (ر) جناب -

ای کمانت در پی رجم شیاطین خلاف ^۱	از خدنگ آتشین پیکان ^۲ شهاب انگیزه
تا سر خصمانت از گردن براندازد بخاک	چرخ شمشیر ترا مالک رقاب انگیزه
مرکبت در دیده ^۳ گردون غبار انداخته	موکبت از سینه ^۴ دریا تراب انگیزه
بر سپاهت تا نبندد قلعه ^۵ هفتم زحل ^۶	خنجرت را حق کلید فتح باب انگیزه
در قضای قدر درگاه تو فراش قدر	آسمانرا خیمه ^۷ زرین طناب انگیزه
طفل عقل کل به پیش رای پر آموز ^۸ تو	رفته در خدمت ادب در اکتساب انگیزه ^۹
هیئت حلمت زمین را در وقار انداخته	هیست عزمت بگردون اضطراب انگیزه
از حیای پرتو شمع شبستان تو مهر ^{۱۰}	بر غدار خود ز شب مشکین حجاب انگیزه
تا کشوده دست ابواب کرم بر کائنات ^{۱۱}	از بنان مفتاح برزق شیخ و شاب انگیزه
باد قهرت دشمن بی آب را از زیر خاک	از برای آتش درد و عذاب انگیزه
تا خدنگت از کمان بنموده قصد جان خصم	زاب پیکان توشه ^{۱۲} راه صواب انگیزه ^{۱۳}
کرده چون قصد شمار لشکرت تیر دبیر	عرسه ^{۱۴} افلاک را لوح حساب انگیزه
کمترین خدام درگاه تو در صف نبرد	خویش را صد رستم و افراسیاب انگیزه
حاسدت را غم رگ جان بسته بر بالای تو	گوشمالش داده و تار ریاب انگیزه
کاتب طبع جمالی هر زمان در مدح ^{۱۵} تن	پرده در پدین عطار را کتاب انگیزه ^{۱۶}
تا سپهر شیشه گون شام و سحر خورشید را ^{۱۷}	باشد از رنگ شفق جام شراب انگیزه ^{۱۸}
تا ابد بر تخت دولت باش کز بهرت ملک ^{۱۹}	در صف گردون دغای مستجاب انگیزه ^{۲۰}

-
- ۱- (ع) رحم - ۲- (ر) آتشین - ۳- (ع) نبندد (ر) بندد ، تصحیح قیاسی ببندد -
 ۴- (ر) پرآمون - ۵- (ر) پرتوی - ۶- (ر) خون - ۷- (ر) ترکان - ۸- (ر) آه -
 ۹- (ر) جناب - ۱۰- (ع) و (ر) تا سپهر شیشه گون و شام و سحر خورشید را -
 ۱۱- (ر) تراب - ۱۲- (ع) تخت و دولت - ۱۳- (ر) مهرت -

۳۸- قصیده فی التوحید

گای (ر)

ای که در اسما صفات خود هویدا کردی ای	در صفات انوار ذات خویش پیدا کرده ای
آفتاب کنت کنزا ^۲ بهر اظهار جمال	بر سپهر واحدیت آشکارا کرده ای
تا زند قاف قدم در عرصه عالم قدم	اول اندر بر رخ وحدت تجلا کرده ای
تا نماید شاهد غیب هویت روی خویش	بهر او آئینه آدم مصفا کرده ای
علم ^۳ الاسما چه باشد گر نه در آئینه اش	با همه ذات و صفات اظهار اسما کرده ای
سر غیب الخیب و جمع الجمع از روی شهود	در مکان از لامکان آورده افشا کردی ای
از پی اظهار دارالملك نفس ناطقه	سوی عقل کل ز عین عشق ایما کرده ای
ظلمتا باد عدم را از یم بحر وجود	يك ترشح واده صد گلزار خضرا کیده‌ای ^۴
طوطیان، گلشن لاهوت را از باغ عشق	رو بمرآت مقال آورده گویا کرده ای
تا دهد مستسقیان غیب را آب وجود	بر مشیت مشک قدرت داد سقا کرده ای
انتظام ^۵ نظم صورتهای علمی باهم است	گرچه در خلقت مردف یا مقفا کرده ای ^۶
گاه بر شاخ شجرانی اناالله خوانده ای ^۷	گاه ازان آتش فروغ طور سینا کرده ای
خود هوای رب ارنی ^۸ داده ^{۱۰} انظرالی ^{۱۱}	خود ندای لن ترانی سوی موسا کرده ای ^{۱۲}
خفتگان عالم علم ازل را گوش هوش	در تعیین از ندای (خود) پر آوا کردی ای ^۹

۱- این همه قصیده از نسخه (ر) بدست آمده است -

۲- ر- ک (کشی) ص ۳۸، مره ۵-

- ۳- ق، سوره البقره (۲) آیه (۳۱) - وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی المئکه فقال انبسونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین - ۴- (ر) خضر، تصحیح خضرا - ۵- (ر) متن " انتظام، حاشیه " انتظام، ۶- (ر) با - ۷- ق- سوره القصص (۲۸) آیه (۳۰) - فلما انها نودی من شاطی الواد الایمن فی القعه المبارکه من الشجره ان یا موسی انی اناالله رب العالمین - ۸- ق، سوره الاعراف (۷) آیه (۱۴۳) و لما جاء موسی لمیقا تنا و کله ربه قال رب ارنی انظر الیک قال سبطک ثبت الیک ولنا لاول للمؤمنین لن ترانی فلما تجلی ربه للجبل جفله دکا و خر موسی صعقا، فلما افاق قال سبطک ثبت الیک و انا اول المؤمنین - ۹- (ر) پرادا - تصحیح قیاسی " پرآوا، -

فرع ما اصل است و اصل از فرع چون گردد (تمام) در رجوع اصل (و) فرع ما تعاشا کرده ای
 عالم اجمال را تا سوی تفصیل آوری^۶
 نور احدیت چو در مرات وحدت عکس کرد
 عین آن معنی درین صورت هویدا کرده ای
 زان ندا آورده ای اعیان علی رابعین
 عین اعیان را بنور عین بینا کرده ای
 تا برآید از دهان عین عشق آواز کن
 بهرکاف و نون دهان عین را وا کرده ای
 سوز و ساز او تجلی کرده از بهر شهود
 در جهان آوازه^۷ مجنون و لیلا کرده ای
 این پیک را داده ای (آفر) روی چومه زلفی چو شب^۸
 وان دگر را اشک چون عقد ثریا کرده ای
 از پی اظهار ذرات وجود کائنات
 آفتاب عاشقی را عالم آرا کرده ای^۹
 تا بگردد بر رخ کبری ردائی کبریات
 عری و طولش عالم صغرا و کبرا کرده ای
 از تنزل کرده ای بحر قدم را قطرها
 در تعرج آمده هر قطره دریا کرده ای^{۱۰}
 تا سر فاحشیت ان اعرف نگردد منکشف
 از پی افشای گنج اظهار اشیا کرده ای
 تا کند حاصل ز سوکدای سوانالوجه سود
 زان جهت سرپایه^{۱۱} هر دل هویدا کرده ای
 کنج اسرار تگنجد در زمین و آسمان
 لیک در کنج دلم آن گنج را جا کرده ای
 عند لیبان گلستان جمال خویش را
 در نوای بیخودی سر مست و شیدا کرده ای
 طره^{۱۲} اسمای حسنی از نسیم لم یزل
 بر عذار شاهد معنی مطرا کرده ای
 طارفان امروز در دیدار تو مستغرقند
 از چه روی این قوم را وده بغدا کرده ای
 در جهان انوار خورشید جلال ظاهرست
 بر جمال خود حجاب ما هم او ما کرده ای
 هرکرا از دردی دردت نصیبی داده ای
 هم بدرد خود دل او را مداوا کرده ای

۱- (ر) از فرع گردد چون ، تصحیح از فرع چون گردد (تمام) - ۲- (ر) زلف ، تصحیح زلفی -
 ۳- (ر) علم ، تصحیح قیاسی عالم - ۴- (ر) قعرج ، تصحیح قیاسی تعرج -
 ۵- (ر) حسینی ، تصحیح قیاسی حسنی - ۶- (ر) ک (کاش) ص ۳۸ نمره ۴ -

عارفان را بر سر عرش محلی برده ای
تا دهد عشقت صلا ی عاشقان برخوان غم
جان فروشان بلا نشان درد عشق را
سوی فرهاد آن مکنی آیت شیرین بگوش
عقل را در عاجزی از سطوت انوار عشق^۲
کهرای چهره^۱ عشاق در خون جگر
تا بگنجد هر گدای را نباشد دسترس^۳
دیده^۴ خونریز ما وا کرده ای بر حسن خویش
روی خویان کاپتی از مصحف دیدار تست^۴
ز ابر نیسان کرم اصداف دریای فلک
خنجر خورشید را تاتار قهرش آب داد
مطرب ناهید را بی کام گویا ساختی
یک فروغ از آفتاب لطف خود بیرون زده
تا نیابد هر ابوجهل^۵ باحدیت مجال^۶
برج چرخ لی مع الله مهر برج والضحی^۶
روزی از خط و لیش اندر ظهور آورده ای^۷
یوسفان مصر خوبی را بحسن روی او
که ورا بر تخت سبحانی الذی بنشاند^۸ ای^۷
هرچه غیر از طلعت حسن و جمال احمد است
زان همه جان جمالی را مبرا کرده ای

۱- (ر) خواند بر تصحیح قیاسی خوانده و - ۲- (ر) سطور ، تصحیح قیاسی سطوت -
۳- (ر) دست ترس ، تصحیح قیاسی دسترس - ۴- (ر) کاپتی ، تصحیح قیاسی "کاپتی" ،
۵- ر - ک ، (حاشیه ص ۵۲ نمره ۱۶) - ۶- ق ، سوره والضحی (۹۳) آیه (۱) والضحی -
۷- (ر) لیش ، تصحیح قیاسی لیش - ۸- (ر) ظهور ، تصحیح ظهور - ۹- ق - ر - ک ،
حاشیه ۲۷ نمره ۲ - ۱۰- (ر) تاج ، تصحیح " تاجی " -

(ع) ۶۶

۳۹- قصیده فی التوحید

(ر) ۴۹

ای از تو روشن چشم جان ، در جان جان بیناتوئی

وی آشکار او نهان ، پنهان توئی پیدا توئی

عالم همه بوی ز تو در جان تگ و پوی ز تو

تو بحر و ما جوی ز تو هم جوی و هم دریا توئی

(ر) ۴۶

دریای عشقت موج زد احمد عیان گشت از احد

این قطرهاش آمد عدد از روی اصل اینها توئی

حسنّت هویدا میکنی ، آفاق شیدا میکنی

این فتنه پیدا میکنی ، بر حسن خود شیدا توئی

زلفت برو انداختی عالم پریشان ساختی

باخود محبت باختی ، مجنون توئی لیلا توئی

بر حسن خود عاشق شده در عشق خود صادق شده

سو زنده ، و امل شده سازنده ، عذرا توئی

آدم ز نورت سایه ای حسن ترا پیرایه ای

ونفخت دروی مایه ای ، محصول این سودا توئی

گر تو منی من کیستم و من تو ام پس چیستم

عمری درین بگریستم ، کآخر منم این یا توئی

در عشق تو اهل نظر ، لب خشک مانده دیده تر

گریان همه خون جگر ، مقصود هر جویا توئی

گفـ
 ای در ره عشقت دوان، بی پا و سر پیرو جوان
 کس از تو چون یابد نشان، کان پیر و آن برنا توئی
 درد تو در جان و دلم عشق تو در آب و گلم
 در خاک کویت منزل آن منزل و ماوا توئی
 کفش دیوانه^a روی تو ام آشفته^(ع) موی تو ام
 خاک سر کوئی تو ام حال مرا دانا توئی
 درد مرا درمان توئی کفر مرا ایمان توئی
 خاک تنم را جان توئی جان مرا جانا توئی
 گه بخر و گه در دانه ای گم خویش و گه بیگانه ای
 گه شمع و گه پروانه ای دلسوز بی پروا توئی
 پیدائی و پیدا نه ای بیجائی و بیجان نه ای
 تنهائی و تنها نه ای در چار سو یکتا توئی
 معبود جانها بود تو بهبود ما از جود تو^۱
 اظهار ما مقصود تو مقصود ما اما توئی
 در مبتدی و منتهی برگزیده از اعیان نب
 فرمود سبحان الذی اسرار آن اسرا توئی
 برزخ^۲ چو ما بین آمده از علم در عین آمده
 در قاب قوسین آمده مقصود او ادنا توئی^۳

۱- ق، سوره الاسرا (۷) آیه (۱) سبحان الذی اسری بعبدہ لیلا من المسجد الحرام
 الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لزیه من آیاتنا انه هوسمیع الصیر -

۲- (ر) برزخ -

۳- ق، سوره (۵۳) آیه (۹) - فکان قاب قوسین او ادنی -

ع (۲۴) می بار سر - ک (۲۴) سر، ثبت -

ای در حقیقت بی نشان وی در هویت لامکان
 وی گشته از وحدت عیان در پرده^۱ اسما توئی
 ای کنت کنزا^۲ مخزنت فاجبت ان اعرف صفت
 نخلقت خلقی معرفت معروف ازین ایما توئی^۳
 ای مخفی ماهیت در پرده^۴ احد یقت
 ظاهر بوحدانیت در کثرت اشیا توئی
 از قهر و لطف کفر و دین ظاهر شده در ما و طین
 نی دوری از ما نی قرین بیطائی و با ما توئی
 در نیستی هستی ز تو هشیاری و مستی ز تو
 اعلائی و پستی ز تو در پست و در اعلا توئی
 سازنده ارض و فلک آورنده انس و ملک
 در قدنجا و قد هک دادار و دیانا توئی
 ای عقی کل حیران ز تو ادراک سرگردان ز تو
 اشباح بی سامان ز تو ارواح را ملجا توئی
 چون رنگ و بو در گد دهی صد شور در بلبل دهی
 در جام مستان مل دهی، مستی ده^۵ صهبا توئی^۶
 چون مظهر اعیان شدی در نور خود پنهان شدی
 این نقشهارا جان شدی در جان جان پیدا توئی
 در هر سری سودای تو هر دل بجان شیدای تو
 در دیده^۷ جان جای تو اینجا توئی آنجا توئی

۱- (ح) گفت - - - رک (کشی) ص ۳۸ م ۵ - ۴ -

۲- (ر) فخلت - ۳- (ر) متن " دهی،، حاشیه " ده،،

پیدا کنی نار از شجر، بر بانی از موسی خبر
 گوئی اناالله خود ز بر^۱، هم نار و هم موسا توئی
 مقصود خاص و عام تو هم کعبه هم احرام تو^۲
 هم کفر هم اسلام تو هم مومن و ترسا توئی
 ای از تو در ارض و سما صد شور و غوغا جا بجا
 چون نیک م بینیم ما آن شور آن غوغا توئی^۳
 از امر صوت کاف و نون بر کرده چرخ بیستون^۴
 چه قبههای نیلگون چه طایم خضرا توئی
 ای بادشاه لم یزل وی خازن گنج ازل
 ملک کمالت بی بدل آن ملک را دارا توئی
 جای که عشقت خیمه زد برست رخت خود خرد
 فانی شد آنجا این عدد چیزی که لا یفنا توئی^۵
 هم گل توئی هم بوستان عالم ز بویت تازه جان
 باز از زبان بلبلان بر هر گلی گویا توئی
 دنیا و دین دریاختم وز هر دو بیرون تاختم^۶
 آخر نکو بشناختم هم دین و هم دنیا توئی
 آدم که م در جام شد نور جمالت عام شد
 مارا جمالی نام شد، گنجینه^۷ اسما توئی^۸

۱- و، سوره القصص (۲۸) آیه (۳۰) فلما انھا نودی من شاطی الوادالایمن

فی البقعه المبارکه من الشجره ان یا موسی انی اناالله رب العالمین -

۲- (ر) گوئی انار الله خود - ۳- (م) این شعر در (ع)

مقصود و خاص و عام تو کعبه تو و احرام تو

هم کفر و هم اسلام تو هم مومن و ترسا توئی

۴- (ر) بینم - ۵- (ر) کرد - ۶- (ر) لایبقا - ۷- (ع) و از -

۸- (ر) جمایا -

۲۵ (ع) ۱

۲- فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم

پایان نمی رسد شب هجرم بماتی برکشدمی نفس اگر ای صبح بردمی

باری مراست بر دل و جان هر غمی که هست ای چرخ از چه بار تو پیوسته در خمی

گلگونه میکند ز عقیق سرشک من هر شام و صبح شاهد فیروز طاری

جز آه و ناله هیچ ندیدم بکوی غم همراه خود بهم نفسی یا بهمدمی

چون خشک شد دهان من از آتش جگر هر دم چرا ز خون دل ای دیده در نمی

در کوی وصل حلقه درهم زنی شبی ای دل اگر چو طره دلدار در همی

۲۶ (ع)

ای دل ترا چو لطف نبی هست غمگسار پس از چه رو بتهلکه محنت و غمی

ماه سپهر کشور ناسوت ابطحی شاه سریر ملکت لاهوت هاشمی

ای غنچه شگوفه گلزار خوشدلی و ای عرعر حدیقه بستان خرمی^۲

آدم اگرچه قبله کرو بیان شده تو از کمال مرتبه مسجود آدمی

عیسی مریم ارچه بجان بخشی آمده تو آنکسی که جان ده عیسی مریمی

سیر تو و عروج مسیحانه همسراست پای تو بر نه است و سر او بچاری

ورحم جم بانس و جان شده حاکم تو از کمال هم شاه انس و جان شده ای هم جم جمی -

سائر شوی لعالم علوی اگر چو روح زبید ترا از آنکه تو روح مجسمی

ماند هزار مرحله جبریل در قفا از پرده جلال که آنجا تو محرمی

هم بر فراز چرخ مکرم مقدسی هم بر سریر عرش مقدس مکرمی

۱- این قصیده در (را) نیست قطعه -

۲- (ع) " خرمی " تصحیح قیاسی " خرمی " ،

موسی ز هوش رفت بیک پر تو صفات

ابلیس وار هرکه ز راه تو رو بتافت

زیبید کسی که مهر تو از دل کند فراز^{(۲۷) (ع)}

یک رشحه ای ز موج تو باشد هزاریم

عالم بعین عشق تو دارد کشاده عین

میخواست مه بدزد زابروی تو مثال

گرچه ز روی صورت از آدم موخری

بر تو مسلم است شفاعت از آنجهت

گر خسته شد بخنجر عریان دلم چه باك

روزی که خوان لطف خدا منقسم شود

هردم که آن ز جان جمالی بر آمدست

تو عین ذات مینگری در تبسمی

گداهل جنت است بگردد جهنمی

گردون^۴ چو آفتاب بچرخ معظمی

از فیض بحر نامتناهی تو آن پی

از بهر آنکه نور ده عین عالمی

از بهر آن دو هفته بیفتاد در کمی^۳

لیکن ازو برتبت معنی مقدم

میخواهم از کف تو برات مسلمی

زیرا که خستگی دلم را تو مرهمی

قسمت بخواهم از تو که بابای قاسمی

چون در عیوق دم ، دم او را تو همدمی - ^۵ (ع)

۱- (ع) رزد ، تصحیح قیاسی " از دل ، ، -

۲- (ع) گردن تصحیح قیاسی گردون -

۳ (۲۸) 'رر' نلیف

۱۵۱/ع^۹
۱- در مدح همایون محمد بابر بادشاه

مشتري و ماه و خورشيدت بعد جان مشتري	ای ز خورشيد رخت شرمندۀ ماه و مشتري ^۱ ۱۵۷/ر
همچنان کز قوس برگردون بتابد مشتري	در کمان ابروت چشمت بمردم رو نمود
جادوی گوئی که لب جنباند در افسونگری	چشم شوخت زد پلک در غمزه و صد جان ریود
میکند ظاهر بمردم صورت دیو و پری	عکس زلف و عارضت در شیشه * چشمان من
یا سوادى رو نمود از عکس زلف عنبری	خط زنگارست در آئینه * رخسار تو ^۲
دمدم لعل آورد بیرون مثال جوهی	چشم پر خونم بیاد حق * یاقوت تو ^۳ ۱۵۲/ع
نماید روی تو در کسوت نیلوفری	همچو خورشيد منیر از قرطه * چرخ کبود
گرچه یوسف احسنست اما تو چیزی دیگری	هرکه رويت دید گفت الله ما هذا البشر ^۴
هست لطفی در بدن کز جان بسی نازک تری	در لطافت جان ز تن نازک ترست اما ترا
هم گلی هم لاله ^۵ هم نرگسی هم عری	گلشن حسنی ز رخسار و عذار و چشم و قد ^۱ ۱۵۷/ر
زندگی یابم ز یادت گد ز من یاد آوری	گد ز یادت رفته ام حقا ز یادت زنده ام ^۲
بردل پر درد من بیدادی از حد می بری -	واقعی از عدل و داد بادشاه آخرچرا ^۳
صادق آمد صبح زانو کرد پیراهن دری	آن فلک قدری که بر مهر جمال رای او
کامدش عرش عظیم از حق سریر سروری	آن محمد سیرت و غازی همایون بادشاه
بادشاهی زبیدش چون بر نبی ^۴ پیغمبری	قره العین ظهیر الدین محمد بابر آنکه

۱- (ر) رخمت - ۲- (ر) زنگاریت - ۳- ق- سوره یوسف (۱۲) آیه (۳۱) -
 فلما سمعت بمكرهن ارسلت الیهن و اعدت لهن متكا و انت كل واحدہ منهن سكينا و قالت
 اخرج علیہن، فلما رایہن اکبرنه و قطعن ایدیہن و قلن حاش لله ما هذا البشر! ، ان هذا لا
 ملك كريم - ۴- (ر) متن " اما ، ، حاشیه " حقا " ۱۵۲/ع (ر) واقعی -
 ۵- (ر) تن -

۱ آن یکی کاند در جهان بستند شاهان کبار
 دین دگر کاند در همه عالم ز انصاف و کرم
 ۲ آن یکی کز تیغ او گیرد چهل جهان طوفان خون
 ۳ وین دگر کز صفحه^۴ گیتی ترشد خنجرش
 از سر افزای که آمد خنصر قدر ترا
 ۴ گوهری کز تاب خورشید^۵ حقیقت در ازل
 هر بزرگی کاید اندر فکرت اهل کمال
 خاوه^۶ نقاش قصر قدر تو از لاجورد
 گر بچشم قهر سوی آسمان آری نظر
 ۵ ای ز عدلت بهر تفریح غم چون پیوسته^۷ بوزن
 سایه^۸ پیورگاری مایه^۹ جود و کرم
 هرکه احسان ترا شاگرد نباشد در جهان
 در صفا و صدق بو بگری، عمر در عدل و داد
 ۶ نیر بخت ترا یک ذره قوس آفتاب
 زهره بر گردون دف^{۱۰} را ز تاب آفتاب
 ۷ هفت پشنت سرور آمد زان سری در سر تراست
 هم خراسان زیر حکم نیست هم اقصای هند
 ۸ همچنان کاهل^{۱۱} خراسان را در آوردی بهند
 خسرو صاحب کمالا حافظت بادا خدای
 ۹ بلکه بر شاهان هفت اقلیم فرمودی سری
 حاکی گر هند را هم در خراسان می بری
 ۱۰ داری آن وجه حسن کز مخلصانم بشمری

۱ دایما برخاک درگاهش کمر در چاکری
 ۲ پرتو نور سعادت دارد^۳ سعادت اختری
 ۳ برق وار آندم که جنباند بقصد صفدری
 ۴ حرف بی دینی و بدعت نقش کفر و کافری
 ۵ بانگین مهر گردون حلقه^۶ انگشتی
 ۶ رتبتش در معدن دولت بود آن گوهری
 ۷ از کمال و شوکت و غز و شرف زان برتری
 ۸ رشحه ای افشاند پیدا شد سپهر اختری
 ۹ جانب مشرق گریز^{۱۰} آفتاب خاوری
 ۱۰ گنگ پد چوب شبان می آورد بازیگری
 دور نبود گد جهان در سایه^{۱۱} خود پدوری
 ۱۱ باشد از احسان و از اسلام و از ایمان پری
 در حیا و حلم عثمانی بهیجا جدی
 ۱۲ پایه^{۱۳} تخت ترا یک حلقه چرخ چنبری
 ۱۳ روز بزمتم گم سازد از پی خنیا گری
 ۱۴ ورنه سرداری رشاهی نیست کاری سسرری

۱- (ر) کنار - ۲- (ع) دایمان - ۳- (ع) مکر - ۴- (ر) پرتوی - ۵- (ع) داد از -
 ۶- (ر) از - ۷- (ر) خسروکافری - ۸- (ر) حقیقت انگشت در ازل - ۹- (ر) نوره -
 ۱۰- (ر) تیر بخت مر ترا - ۱۱- (ر) پشت - ۱۲- (ر) بهر تراست - ۱۳- (ر) بلك موشاهان -
 ۱۴- (ع) کابل - ۱۵- (ع) و (ر) "باد"، تصحیح قیاسی بادا -

دور اسکندر شد و آئینه اش زنگار خورد
 مردم چشم جهان گردد ز روی اعتبار^{۱/۵۴ (ع)}
 گرچه در هندم ز اوصافت بیدان سخن
 عمر در کسب حقائق صرف کردم این زمان
 تا بملک هند باشد گریه مر طاووس^۴ را
 دشمنی در گریه باد اندر لباس قیر کون
 باد بر هند و خراسان سایه^۵ اقبال تو

نعل خنک به مرا ز آئینه^۱ اسکندری
 که تو از عین عنایت در جفائی بنگری
 در فصاحت میبیم گوی از ظهیر و انوری^۱
 از برای ننگ^۲ لا آدریست شعر و شاعری^۳
 تابود اندر خراسان خنده^۴ کبک دری
 دوستت در خنده باد اندر قبای احمری
 تا قیامت از نهال عمرو دولت بر خوری

۱- (ر) ظهیر و انوری - ۲- (ع) متن "ننگ"، حاشیه "ننگ"، - ۳- (ر) لایدریست -
 ۴- (ر) بر -

“ فی المراثیات ”

۱۱۶۶ (ع) شیخ عبدالرزاق بیابانی

۱- مرثیه (فرزند پیر و مرشد شیخ سما الدین قدس الله روحه

۶۳ (ر)

یارب امروز چه روزست که عالم خالیست
 دهر ماتمکده شد فتنه در آفاق گرفت
 آه ما مرده دلانرا که دمد دم ز حیات
 حور را می سزد ار جعد معنیر ببرد
 مقدم ره که کند در ره دنیا مارا
 ناله و آه ازان همفص ما شده است
 چرخ را میدهم آواز که امروز چه شد
 پر بظلمت شده از نور مسلم خالیست
 خود دلی نیست در آفاق که از غم خالیست
 که جهان از نفس عیسی مریم خالیست
 روضه خلد ازین رو که ز آدم خالیست
 که ز ظلم فلک این ره ز مقدم خالیست
 که درین حادثه آفاق ز همدم خالیست
 هیچکس نیست که از نوحه ماتم خالیست

چرخ فریاد برآورد که آرام نماند
 رونق دین شد و آرایش اسلام نماند

یعنی از روی زمین مطلع انوار برفت
 در بیابان بلا ما همه سرگردانیم
 دل بر آیم ز جان^{طال} بدر آیم ز تن
 جگم پاره شد و سینه پر افکار بماند
 ۱۱۷ (ع)
 کوه را طاقت آن نیست که این بار کشد
 می خلد خار عم اندر جگر و سینه ازانکه
 باز جنبید ندانم ز کجا سیل فنا
 قرطالعین سما الحق ازین دار برفت
 پیش^{پیش}گای دل و دین قافله سالار برفت
 دل و جانرا چه توان کرد که دلداری برفت
 سیل خون دمدم از دیده خونبار برفت
 آنچه بر جان من خسته درین بار برفت
 ۳
 کل رعنا^۴ی من از عرصه گلزار برفت
 ۵
 که ازو خانه دین را درودیوار برفت

۱- (ع) متن " خیر مقدم ، حاشیه " مقدم ره ، ،

۲- (ع) رخسار -

۳- (ر) رعنا و من

۴- (ر) متن " نضه ، ، حاشیه " عرصه ، ،

۵- (ع) دیندار ز دیوار برفت -

غم دل با که توان گفت که از روی زمین
بفضای فلک آن محرم اسرار برفت

طالبان از غم او جامه^{۶۴} چاک زدند

خویش را سینه در آتش زده بر خاک زدند

باز سوی فلک از سوز جگر آه کشیم

شام سان تیره کنیم آئینه^۱ چرخ کبود

و دران راه که آن رهبر دین گام نهاد

چرخ بد^۲ خواه که از تیغ غم سینه شکافت

رشته^۳ جان و رگ دل چو رسن تاب دهیم

ما گدایان چو فتادیم بعید از رخ او

رخت هستی بره نیستی از دار غرور

تلخ شد شربت عیش^۷ همه در کام مراد

بعد ازین هیچ زبان بر نکشد نام مراد^۸

تیره شد روی زمین طلعت خورشید کجاست

سرور کشور توحید ندانم که چه شد

مهر غائب شد و مه را نتوان دید بچرخ

مثلش از دهر نجویم و لیکن چه کنیم^۹

ما همه حاجتیان بی سر و سامان ماندیم

کعبه^{۱۰} عالم جان شیخ جهان عبدالله

که مرا بی رخ او روی جهان باد سیاه

۱- (ر) حام - ۲- (ر) راه بد راه - ۳- (ر) برید - ۴- (ر) دل را چو رسن تاب دهم -

۵- ق، سوره الاحزاب (۲۲) آیه (۲) و توکل علی الله و کفی بالله و کیلا -

۶- (ع) علی الا له - ۷- (ر) عیش - ۸- (ر) سر - ۹- (ر) چکنم - ۱۰- (ر) کعبه

۱۰- (ع) جهان گشت سیاه - در شایع (ر) نوشته است "بسی هرت فی الدین، روشن چراغ دلی است" ولی در تفسیر

برای حق و حق و حق (ر) بیت و چهار و بیت و پنج -

تا تو رفتی ز غمت کبر و مسلمان گریانست
 جان ما بودی و رفتی ز غمت میگردم^{۶۴۶}
 عالم و جاهل و درویش توانگر ز غمت^۱
 دلم از یاد بیابان تو ای کوه علوم
 آهو و شیر و پلنگ و چه وهوش و چه طيور
 آخر ای خضر زمان ز آرزوی غسل تنت
 ترسم این سیل بلا^۳ موج بطوفان نزند

آسمان و زمین از درد تو یکسان گریانست
 عجب اینست که ما را تن بیجان گریانست
 هر کرا می نگم بیخود^۲ و حیران گریانست
 همچو آدم ز غم روضه^۱ رضوان گریانست
 از فراق همه در کوه و بیابان گریانست
 سر بظلمت زده و چشمه حیوان گریانست
 چشم ما در غم روی تو بدینسان گریانست

حال ما بین و برین گریه ترحم فرمای

هر کجا هستی از آنجا رخ زیبا بنمای

^a ۱۱۹ (ع)

ای که ز اسرار حق انوار ربودی اینجا
 هر ندای که تواند ملك از عرش شنید
 سین نام پدرت ساخته دوران کلید
 رفتی از عالم ناسوت بملك ملکوت
 کشتی خود بفلك راندی و من در طوفان
 شد ز پیش نظر آن مردم چشم آفاق
 یا مرا در نظر خود بکش ای مردم چشم

همه را عالم اسرار نمودی اینجا
 همه بیواسطه^۱ گوش شنودی اینجا
 قفل ابواب سموات کشودی اینجا
 غالباً لائق ناسوت نبودی اینجا
 نوح سان نوحه کنان مانده بجدودی اینجا
 آخر ای دیده^۲ بختم چه غنودی اینجا
 یا به پیش نظم آی بزودی اینجا

که جهان بی رخ چون ماه تو بی نور شدست

مردمی از نظر چشم جهان دور شدست

۱- (ر) توانگر بد و نیک -

۲- (ر) بهر تو او جان گریانست -

۳- (ع) سیل -

روضه * پاك تو چون روضه * بابای تو باد
 عرش را روشنی از طلعت سماعی تو باد
 سدره را تازگی از سایه * لای تو باد
 ناظر نور خدا نرگس بینای تو باد
 عرصه * عرش علا جای مصلاى تو باد
 شمع خورشید فلک مقتبس رای تو باد

برتر از خلد برین عرش علا جای تو باد
 شمع جمع ملکوتست چراغ رخ تو
 سر و باغ جبروتست نهال قد تو
 چشمت از سره * انوار مکمل بودست
 چشمه * خلد برین آب و ضوی تو بود
 ماه زینسان که ز خورشید فلک مقتبس است

التفاتی بسوی ما بکن از عالم نور
 که ازان نور بود جان جفالی پرنور

-
- ۱- (ر) جان -
 ۲- (ع) بلای
 ۳- (ر) متن " ضوی " حاشیه سبو "
 ۴- (ر) عصای -
 ۵- (ع) مقتبس از رای تو باد -
 ۶- (ر) محمور -
 سه 'سما' در هر نسخه -

۱۲۴^a (ع) ۹

۲- مرثیه فرزند خود مسمی به حسن

۶۶۶^b

روزگار بیوفا با من عجائب کار ساخت
سینه ام افکار کرد و دیده ام خونبار ساخت
بخت من بیدار بود و فتنه محنت بخواب
بخت را در خواب برد و فتنه را بیدار ساخت
سوز غم را با دل بی صبر من همدرد کرد
صبر را از سینه پر درد من بیزار ساخت
ای عزیزان یوسفم گم کرد این گرگ کهن
دیده یعقوب چون اشک زلیخا خوار ساخت
صد هزاران داغ محنت بر دل پر خون نهاد
مردن آسان کرد بر من زندگی دشوار ساخت
دیده ما هردم از عکس رخس گلزار بود
دور گردون آن همه گلزار را پرخار ساخت
آنکه از رویش در و دیوار ما پرنور بود
روزگار اندر میان ما و او دیوار ساخت
دیده گریان سینه بریان دل پریشان جان خراب
همچو مرغ نیم بسمل می طیم در اضطراب

آنکه بی رویش دل غمدیده ام پر خون شدست
از دل غمدیده هردم دیده ام چیچون شدست
حال من اینست بی او در غم و درد و بلا
حال او یارب نمیدانم که بی من چون شدست
همچو رویم زرد شد رخساره گلرنگ او
همچو رخسارش کنون رویم ز خون گلگون شدست
من نه تنها از غم هجران او گشتم خراب
هر کرا دل بود از حال دلم محزون شدست
ای غم و محنت بیا در سینه من کن قرار
خاصه کین ساعت قرار از سینه ام بیرون شدست
میکنم فریاد بیدادی که دادم میدهد
زان ستمکاری که بر ما از سوی گردون شدست
قائم نون گشته بود از بار مرضش این زمان
داغ مرگش در دل من نقطه ای آن نون شدست

۱- (ر) ما - ۲- (ر) بسوزان - ۳- (ر) مرغی - ۴- در (ر) "چیچون"، ناخوانا -
۵- (ر) سینه - ۶- (ر) بیرون - ۷- (ر) ابن -

۹- در (ع) بعد از برگ ۱۲۲، ۱۲۴ نوشته شده، «در (ع) جیب الحق خان نوشته "زلیخا اولی پناه"»

صاد چشم رفت گشتم تنگدل مانند میم

لام سان گشتم دوتا چون کاف کوفی دل دو نیم

دوستان ملك وجودم سر بسر ویران کنید

سینه بشکافید آنکه حال دل را بنگرید

نورچشم ما چو پنهان شد بخاک ای مردمان

نیست درمان دل پر درد من غیر از اجل

سینهام سوزید و دل بریاد بی صبری دهید

پارهای چند از جگر در خون چشم کرد دل

سخت دشواریست بر ما زندگی بی روی او

وای کو خنجر که جان از سینه بیرون افگم

کشتی دل را درون ورطه خون افگم

ای دریغ آن نورچشم از دیده من دور گشت

گشت باری خانمان من خراب از رفتنش

نوشی از من رفت و نیش محنت مجروح ساخت

من که رنج فرقتش ایندم نمی آم کشید

دوستان کو دل که صبر اندر عیش پیش آورد

نیست پوشیده که من در درد و غم جان میدهم

نی دردی، جسمی و صدوی رعد و رانی فی التراب
مهیجی کالبرقی و عینی من دموئی کالسحاب (زندی)

۱- (ع) متن " بستم "، حاشیه " گشتم " (ر) " کبستم "، ۲- " بی "، فقط در (ع) -

۳- (ر) راهم - ۴- (ر) پریاد - ۵- (ر) گردید - ۶- (ر) خواب - ۷- " و "، فقط در (ع) -

۸- (ر) ما - ۹- (ر) رو - ۱۰- (ر) متن " آندم "، حاشیه " ایندم "،

۱۱- (ر) لی دردی، جسمی و صدوی رعد و راه فی التراب، مهیجی کالبرقی و عینی من دموئی کالسحاب

۱۲- (۲۴) دموئی -

(۴) ۱۲۷۶

رفت آن گلچهره در بیقراری ماندهام

همچو بلبل در هزاران آه و زاری ماندهام

تاخزان مرگ گلزار مرا بی برگ ساخت

دمیدم در گریه چون ابر بهاری ماندهام

آن عزیز مصر دل اکنون خدا را شد عزیز

در غمش افتاده من بر خاک خواری ماندهام

ماه من کو را شمار عمر میکردم کنون

بی رخس از دیده در اختر شماری ماندهام

دست گردون آب حیوان مرا در خاک ریخت

ز آتش دل بادسان در خاکساری ماندهام

دارم امیدی که باز آید بچشم پا نهد^۲

گشهام مجنون بدین امیدواری ماندهام

(۱) ۱۶۸^a

کاشکی بی او گلی من بریدندی به تیغ

که دل پر درد من کم گشتی این درد دریغ^۳

ای پسر رفتی و در غم سوختی جان پدر

گشته خاکستر دل پر درد و بریان پدر^۴

ای که چون گل خنده میگردد بگلزار نظر

این زمان فرما نظر بر چشم گریان پدر

ای که از رویت خضرسان زنده میگشتی دلم

مانده در ظلمات گوری آب حیوان پدر

از پدر رفتی و جانش را بدرد انداختی

و ندانم تا که خواهد ساخت درمان پدر

یا پدر را این زمان مهمان گور خود بکن

یا شبی در خواب شو ای ماه مهمان پدر

در گلستان بهشت^x بجای بادا تا ابد

گرچه پر خارست بی رویت گلستان پدر

ای عزیزان بی رخس صندوق دس سپاره شد

کایتی از آسمان بودست در شان پدر^۵

آفتاب آسمان نیکوئی یعنی حسن

قوله العین جمالی صورت و معنی حسن

۱- (ر) خدار - ۲- (ر) نهند - ۳- (ع) درد و در تیغ - ۴- "و"، فقط در (ر) -
 ۵- (ع) و (ر) کابتنی - تصحیح قیاسی کایتی - ۵- (۲۴) 'فول' ۵- (ر) و (۲۴) 'بهشت' -

(شیخ نصیر الدین)

۶ ۱۲۵ (ع) مرثیه / فرزند پیر و مرشد شیخ سماء الدین قدس الله روحه

۶۵^ا (ر)

اهل دلان که جانب تحقیق رفته اند
از تفرقه بعمره^۱ وحدت شدند جمع
این ابی قحافه صفت در پی نبی
اهل صفا بکعبه^۲ عشق محمدی
تشبیهه را مطابق تنزیه کرده اند
قومی که در طریق هویت ز مصطفی
تحقیق شد مرا که میدان پیر ما
در لا مکان بقوت تحقیق رفته اند
ایندم که پیرزاده^۳ ما زین جهان برفت
با طلعت مشاهده در لامکاه^۴ برفت

چشمش بحین نور خدا باز مانده بود
مردانه بر براف یقین بود شهسوار
آن پاک ذات در شب اسرا چو مصطفی
از حویشتن گذاشتن و رفتن بطور عشق
زین خاکدان بعمره^۵ مضمار لامکان
از کثرت گروه میدان نداشت باک
دل را بصدق قرب هویت نشانده بود
مرکب براه صدق و صفا گهرم رانده بود
از کائنات دامن همت فشانده بود
روحش رموز فاخلیح نعلیک^۶ خوانده بود
چون حویش را بمنزل وحدت رسانده بود

۱- این شعر در (ر) هفتم شعر مرثیه هست -

۲- (ر) نرفت -

۳- (ر) ار -

۴- (ع) و (ر) فاخلیح تصحیح فاخلیح ، ق ، سوره طه (۲۰) آیه (۱۲) انی انا ربك فاخلیح

نعلیک ، انك بالواد المقدس طوی^۷ -

۵- این شعر فقط در (ع) - گفته «برنیز آنگاه»

آخر بنام پاك محمد سپرد جان كاول دلش بعشق نبی غرق مانده بود^۱

آه شهسوار گوی زمیدان دین ببرد

نام نبی شنید دران حال جان سپرد

یعنی نصیر ملت و دین شیخ پاك ذات	کزوی نموده روح قدس حل مشکلات
طلعت ریود از دو رخس ماه چهارده	در پنج وقت داد صفای بزش جهات ^۳
در اقتدای او ملك آورد آرزو	چون ایستاده بهر امامت بهر صلات
اول قدم بمرتبه ^۲ لامکان نهاد	هرگه که سیر کرد بملك مخیبات
آن لجه ^۴ کرامت و آن معدن کرم	آن مظهر سعادت و آن مظهر صفات
از طلعتش هزار کسانرا بدل صفا	و از صحبتش هزار کسانرا بخود ^۵ نجات
در وقت رحلتش لبش اندر کلام حق	رویش منور از مدد فیض نور ذات

رخساره از صفات خدا بر فروخته

فارغ ز خود بذات خدا دیده دوخته

رفتی ازین جهان و سوی لامکان شدی ^۶	چون مردمك ز دیده ^۱ مردم نهان شدی
بی دیدنت بدیده ^۷ مردم نماند نور	ای نور دیده های دل و جان چه سان شدی ^۷
از دیده های اهل نظر خون روان شدست ^۸	زاندم که از میانه ایشان روان شدی
این خاک تیره در خور آسایش نبود	دامن ازو فشاندی و بر آسطن شدی
عمری جلیس اهل صفا بودی از کرم	اکنون انیس جان و دل قدسیان شدی ^۹
در فرقت تو نام و نشان خوشی نماند ^{۱۰}	مارا بغم نشانده سوی بی نشان شدی

۱- (ر) عبق - ۲- (ع) ریوده - ۳- (ع) داده - ۴- (ر) وار - ۵- (ع) زخود -
 ۶- (ر) پسوی - ۷- (ع) و (ر) دیده های ، تصحیح دیده های - ۹- (ع) قرسیان -
 ۱۰- "و"، فقط در (ع) -

یاران جدا گذاشته رفتی بباغ خلد بی دوستان چرا بسوی بوستان شدی

۱ اندر غم تو هیچ دلی را سرور نیست
۲ در مسجد تو بی مه روی تو نور نیست

رفتی مرا بمحنت و غم وا گذاشتی بی صبر و هوش و بی سرو بی پا گذاشتی
احباب را صد آتش غم در جگر زدی اصحاب را بدرد و بلا وا گذاشتی
تنها خراب کردی و جانها بسوختی ما را خراب ساخته تنها گذاشتی
۳ سجاده * مراد فگندی بروی عرش تسبیح و ورد را بمصلا گذاشتی
۴ گشتی غریق لجه * انوار ذات حق کشتی ما بورطه * دریا گذاشتی
در مسند سرور نشستی بصد نشاط اندوه و درد و تفرقه با ما گذاشتی
تنگ آمدی ز حال خراب جهانیان زانو مگد خرابه * دنیا گذاشتی

۶ زینگونه بی جمال تو حال جمال است
۷ گوئی رواق قالبش از روح خالی است

بر مرقد تو نور کرامت نثار بار ذات غریق رحمت پدوردگار
گر زانکه بی تو هیچ دلی را قرار نیست جایث بقصر روضه * دارالقرار باد
زینسان که غرق عشق نبی رفتی از جهان جانت بروج پاک نبی در جوار باد
گر زانکه بی تو در دل یاران جراحت است یاد رخ تو مرهم هر دلفکار باد
بر تربت تو و پدر پیشوای تو هردم هزار رحمت آمرزگار باد
بودی همیشه همدم و همراز و غمگسار اکنون مرا خیال رخت غمگسار باد
مانند ذکر والد پیر و برادرت همواره ذکر خیر تو در روزگار باد

۱۲ دانسته ام ز رحمت پدوردگار خویش
۱۳ ذکر شما سه تن شرف روزگار خویش

-
- ۱- (ر) دوستان - ۲- (ر) توی - ۳- ۴۰۳- این اشعار در (ر) بجای یکدیگر هم آمده -
۵- (ر) مرا - ۶- (ر) جان - ۷- (ر) نثار - ۸- (ر) مازان - ۹- (ر) او -
۱۰- (ر) هجراست تو غمگسار - ۱۱- (ر) والد و پسر - ۱۲- دانسته ز رحمت -
۱۳- (ر) ذکر تمام تن -

نویسندگان

۱۱۲۶ (ع)

۴- مرثیه پیر و مرشد شیخ سماءالدین قدس الله روحه

۶۱۶ (ر)

بر روی روزگار در غم کشود باز ^۱	این چرخ بیقرار چه بازی نمود باز
صد محنت و بلا بسر غم فزود باز	از درد او غم از دل آفاق کم نبود
داس ستم کشید ^۲ وز بیخس درود باز ^۳	تخم امید سبز نکرده بکشت دل ^۴
چون آفتاب کشته ز عالم ریود باز	سیاره ^۵ امید من آورد در طلوع
وا حسرتا که دیده ^۶ بخت غنود باز	دردا که بار فتنه ^۷ محنت کشود چشم
گوش زمانه از دل عالم شنود باز	هر ناله ای که بعد نبی میزدند خلق
ایندم بغمه ^۷ بر سر ما آزود باز	تیغ ستم که چرخ فشان داد سالها ^۸

یعنی بزخم او دل ما را دونیم ساخت

درد و بلا بسینه^۹ ما مستقیم ساخت

۶۲۹ (ر)

یعنی جمال آن مه رخسار غایبست	ای دیده خون بریز که دلدار غایبست
کان آفتاب عالم انوار غایبست	ای ظلمت ستم رخ آفاق را بیوش
اکنون میان عالم اسرار غایبست	شیخی که سر حق ز لبش می شنود خلق
همچو نبی کنون بدل غار غایبست	در غار غم رویم که آن یار غار دین ^۸

۱- (ر) کشوده - ۲- (ر) کشیده - ۳- (ر) ز - ۴- این شعر از (ر) بدست آمده -
 ۵- (ر) فشان - ۶- (ر) ساده - ۷- (ر) متن " بغمه " ، حاشیه " بغمه " ، -
 ۸- (ع) متن " روی " ، حاشیه " روید " ، -

زان جان همی کنیم که جانان نهفت روی زان غم همی خوریم که غمخوار غایبست
 انوار آن جمال بمعنی محیط ماست گر صورتش ز دیده^۱ خونبار غایبست
 یارب چه حالتست که امروز در جهان^۲ صبر و قرار از دل ابرار غایبست
 یعنی سمای دولت و دین زیر خاک شد
 زین غم هزار جامه^۳ اسلام چاک شد
 از بسکه در غم^۴ ز جهان آه آه گشت از درد آه چهره^۵ گردون سیاه گشت
 صحرا و کوه ناله^۶ مردم فرو گرفت هر جا که کوه بود ازین درد کاه گشت
 بی شاه بود مملکت قدسیان ازان زین مملکت گزشت دران ملک شاه گشت
 اسلام بود بعد نیی^۷ در پناه او هیبت^۸ کز گذشتن او بی پناه گشت
 افسوس کز غم^۹ دل دنیا خراب شد دردا که حال مملکت دین تباه گشت
 آفاق از فروغ زخس بیگناه بود محروم شد ز طلعت او پر گناه گشت
 یعقوب وار دیده^{۱۰} مردم گریست خون آن یوسف عزیز چو مائل بچاه گشت
 زین غم جهان چو جان زلیخا شدست پست^{۱۱}
 ببرید تیغ غم سر مردم بجای دست
 ای دل بیایه خاک مذلت بسر کنیم^{۱۲} آفاق را ز نوحه بزیر و زیر کنیم
 افغان بر آوریم ز غم^{۱۳} وز خدنگ آه سوراخها بسینه^{۱۴} آفاق در کنیم
 ایام را بناله و زاری در افکنیم اسلام را ز کم شدن دین خبر کنیم
 هامون و دشت غرق بسازیم ز آب چشم^{۱۵} صحرا و کوه سرخ بخون جگر کنیم^{۱۶}

۱- (ر) شمار - ۲- (ر) جهان - ۳- (ر) غم - ۴- (ر) چون -
 ۵- این مصرع در (ر) هیبت کز گذشتن او نیی آه گشت - ۶- (ر) پست -
 ۷- (ر) ز زخم خدنگ او - ۸- (ع) حشر (ر) حشم - تصحیح قیاسی چشم -
 ۹- (ر) کوه و سرخ -

در هر کجا ترست ز آهش کنیم خشک
 هر جا که خشکی است بخوابه تر کنیم
 با ما چو دهر غیر دغابازی نباخت
 آن به که دل ز دهر دغاباز بر کنیم
 بیدولتیت زبستن ما بغیر او^۱
 دولت بود گر از غم او جان بدر کنیم
 زیرا که زندگی برخ یار خوش بود^۲

چون یار نیست مرگ بناچار خوش بود

ای آرزوی جان مریدان کجا شدی
 وی غمگسار هر دل پریان کجا شدی^۳
 در خار کفر دامن دین ماند بی رخت
 ای باغان گلشن ایمان کجا شدی
 مهمان درد و غم شده دل‌های طالبان
 ای مرشد زمانه تو مهمان کجا شدی
 ما بی تو مانده ایم بظلمات درد و غم
 ای رهنمای راه نمایان کجا شدی
 بی نور مانده دیده‌ی جان بی جمال تو
 ای نور دیده‌های دل و جان کجا شدی
 ما همچو بلبلیم فغان با هزار سوز
 در گریه^۴ غم ای گل خندان کجا شدی
 زمین خاکدان گذشتی و رفتی بقدسیان
 از قدسیان گذشته خرامان کجا شدی

کروبیان ز درد تو برسر همی زنند

چون مرغ بسمل از غم تو پر همی زنند

ای در غم تو ناله و فریاد طالبان^۵ 63 (ر)
 صدچاک گشته سینه^۶ ناشاد طالبان
 رفتی ز طالبان وز هجران تو بماند
 در بند درد و غم دل آزاد طالبان^۷
 از بسکه داد دیده^۸ شان سیل خون برون
 آمد خلل بهستی بنیاد طالبان
 چون مرشد جهان بسر طالبان نماند
 هیبت بعد ازو که کند یاد طالبان

۱- (ع) ار - ۲- (ر) زیراک - ۳- مصرع در (ر) وی غمگسار گوشه نشینه کجا شدی -
 ۴- مصرع در (ر) در گریه فراق تو خندان کجا شدی - ۵- (ع) ناشاد -
 ۶- (ر) متن " سائل،، حاشیه " سیل،، -

چون مرشد جهان بسر طالبان نماند
هیبت بعد ازو که کند یاد طالبان
ظلمی که میبود بسر طالبان ز درد
یارب بخیر او که دهد داد طالبان
بر طالبان به بست حق اکنون در طلب
جز درد نیست در ره غم زاد طالبان

در هر کجا غم نیست بجان جمالیست

آفاق پر شغب ز فغان جمالیست

ای سیر تو بذات خدا مستدام باد
روح ترا بغیب هویت مقام باد
خمخانه^۱ عشق و باده تجلی و جام نور
از ساق حقت می وحدت بجام باد
که خلق را بقبله قعود و قیام شد
مارا بتربت تو قعود و قیام باد
تو خاصه^۲ خدا و مرید تو خاص و عام
منزلگه تو قبله گه خاص و عام باد
هر طالبی که مسکن او شد جناب تو
جایش همیشه روضه^۳ دارالسلام باد
مارا که در طواف حریم تو حرمتست
همواره آستان تو بیت الحرام باد
تو پسر و نبی خدای و جای تو
در صحبت النبی علیه السلام باد

۱۱۶/۲

پنجم ترا شمرد نبی در چهار یار

از جان و دل قبول نمودند هر چهار

۱- مصرع در (ر) تو پسر و نبی خدای دینی و جا^۲ تو -

الله الله چه بلا خاست چه شورست امروز
 دیده^۱ چرخ که خورشید منیرش خوانند
 خون بریز ای دل شوریده بهردم از چشم
 لشکر درد و غم افتاد بملک و ملکوت^۱
 روز محشر نتوان گفت که در ماتم شاه^۲
 و سلیمان زمان کو که جهان بی رخ او
 تاجداری که سزد پایه^۳ تختش بر عرش^۴
 برضعیفان ز فلک باز چه زورست امروز
 هم ز دود من دس سوخته کورست امروز
 زانکه عالم همه پرفتنه و شورست امروز
 که در افلاک و زمین غارت و غورست امروز
 خلق از جامه دری مفلس و غورست امروز
 بر دلم تنگ تر از دیده^۵ مورست امروز
 خفته بر تخته^۶ تابوت بگورست امروز

يعلم الله چو خضر شاه سکندر هیپات

شد بظلمات عدم در طلب آبحیات

تخت را لشکر غم تاخته جمشید کجاست
 خلق مو میکند این دم زپی مویه گری^۴
 طیزی خلد خلافت که بهشتش ماواست
 همه آفاق سیه پوش شد از ماتم شاه^۱
 عمر جاوید هم خواستمش تا باشد^۲ (ع) ۱۲۹
 گفتم از سوز غمش تا بزم خواهم سوخت^۹
 چرخ را دود سیه ساخته خورشید کجاست^۳
 ز آسمان باز بجوئید که ناهید کجاست^۵
 جای آن سرو درین باغچه بید کجاست
 در زمین جز کفش جامه^۷ اسفید کجاست
 دولت خلق ولی دولت جاوید کجاست^۸
 لیک زین تهلکه بر زیستن امید کجاست

۱- ۲- این اشعار در (ر) بجای یکدیگر آمده - ۳- (ع) سینه - ۴- (ر) نوحه -
 ۵- (ر) بجوئند - ۶- (ع) او - ۷- (ر) کفش - ۸- (ر) متن "خلق، عطشیه" - ۹- (ر) کفم -

دهر ظلمت کده شد شام ستم روی نمود

آخر آن کوکب رخشنده بجوئید کجاست

که جهان هر نقش از دود جگر تاریکست

دور ازان روی بظلمات عدم نزدیکست

خلق حیران و پریشانست شهنشاه چه شد

همه بر سینه زنان دست که الله چه شد

مهر در آتش غم سوخت شفق^۱ خون بارید

انجم از چرخ فرو ریخت که آن ماه چه شد

ظلمت آباد شد آفاق ز شام^۲ غم او

یارب آن طلعت خورشید سحرگاه چه شد

خون گره شد بگلو راه دم شد مسدود^۴

در غم آنکه مرا هدم و همراه چه شد

ویحک آن فرحت و آن بهجت و آن حال^۵ چه گشت

آخ آن دولت و آن مسند و آن گاه چه شد

تا بدنبال وی افسوس^۶ کنان میرفتم^۷

هیچ فردی نشد از رفتنش آگاه چه شد

نیکخواهان وی این لحظه اجل^۸ حواه شدند

کلان خدا دان و خدا بین و خدا خواه چه شد

هاتم گفت مپندار که او در خاکست

قدمش همچو پیمبر بسر افلاکست

رفت و ما صحبتانرا همه تنها بگذاشت^۹

خاک بر سر فکنان بی سرو بی پا بگذاشت

رفت آنجا که در آنجا نبود جای کسی^{۱۰}

همه را گریه کنان خوار درینجا بگذاشت

علم مرتبه در عرصه علوی بر زد

عازم عالم عقبی شد و دنیا بگذاشت

بیدریخ از سر این منصب فانی بگذشت

در جهان حسرت و افسوس و درینجا بگذاشت

عدل و انصاف و جوانمردی و عالم بخشی

همه برداشت غم تهلکه با ما بگذاشت

واصل حق شد و در سیر مملکه افتاد

مصحف و سبحه و اوراد و مصلا بگذاشت

۱- (ع) متن "شفق"، حاشیه "شفق" ۲- (ع) ظلمتآباد ۳- (ر) شاه ۴- (ع) زآه ۵- (ر) وای ۶- (ع) جال ۷- (ر) میرفتم ۸- (ع) متن "وین"، حاشیه ویاین ۹- "و"، فقط در (ر) ۱۰- (ع) متن "وین"، حاشیه ویاین

خود^۱ گذارا شد ازین لجه^۲ پرشور مرا غرق خون ساخته بر سلح دریا بگذاشت
و ندانم که رخس باز کجا خواهم بافت
آخر آن همدم و همراز کجا خواهم یافت

یارب آن طلعت نورانی و زیبای کو یارب آن قوت بازوی و توانائی کو
یارب آن قهر و سوزی و آن جباری^۳ و آن جهاننداری و آن مملکت آرای کو
یارب آن هیبت و آن شوکت کشور گیری و آن خرد مدی و آن فکرت دانای کو
یارب آن رای جهانگیری و آن هوشیاری و آن شکر ریزی و نطق نك افزای کو
یارب آن مغز سخندانی و شیرین گوی^۴ و آن لطیفی و ظریفی^۵ و دل آسای کو
یارب آن خوشی و آن خوشدلی و خوش خوئی و آن روان آمدنش باز برعنائی کو

ملك را دمدم از ماتم او خونخوار است

دیده در گریه و دد در غم و جان در زاریست

میرسد بر فلک از گبر و سلطان فریاد ناله از دل نفس از سینه و از جان فریاد
ناگهان غلغله در عالم افلاك انداخت از دد خلج جهان خاسته چندان فریاد
شاه عالم بکجارت که ایوان خالیست میرسد از دد ایوانش یکیوان فریاد
آدم از خلج برون شد مگر امروز که خاست^۶ تا بعرض برین از روضه^۷ رضوان فریاد
ای سلیمان زمان آه کجائی آخر تا کنم پیش تو از فتنه^۸ دیوان فریاد
بر پلنگ و اسد ز آهوی و گوزن هست بی عدل تو در کوه و بیابان فریاد

۱- (ع) متن " گذارا "، حاشیه " گوارا "، ۲- " و "، فقط در (ع) - ۳- (ر) خبری -
۴- (ر) طریفی - ۵- (ر) ماه - ۶- (ر) برین -

بخت آفاقی و بیدار شو آخر از خواب
که در اطراف جهان هست بدینسان فریاد
رفته از دیده^۱ نمناک ندانم چونی
خفته در خوابگاه خاک ندانم چونی

آخر ای گوهر دریای الهی باز آی
بار غم بردل خلدصان در خود میند (دک)
تا تو رفتی جگم سوختی از آتش غم
وی نهال چمن نامتناهی باز آی
تا دگر بار دهی بار بشاهی باز آی^۲
از جگر سوختگان بازچه خواهی باز آی^۳
تا به پیش تو دهم شرح کهای باز آی
دل غمیده^۴ من از غم هجر تو چه دید
گوش کن ناله^۵ درد و الم شهر و شپاه^۶
دعوی درد تو دارد دل پر خون ایندم
تا دهد دیده^۷ نم دیده گواهی باز آی
مردمی کن بسپیدی و سیاهی باز آی
مردم چشمی و از دیده^۸ ما دورمباش

حال مابین و بفراکه جمالی چونی

پیش ازین مونس جان بودی و خالی چونی

روبه^۹ خلد برین بزم گلستان تو باد
در بساط ام آرا^{۱۰} که جان تو باد
نعمت خوان نعیمت چو بود آماده
شهر طائر فردوس مگسران تو باد^{۱۱}
قصر جنت بهمه باب شبستان توشد^{۱۲}
پر تو نور خدا شمع شبستان تو باد
همت عالمیت از عالم علوی بگذشت
عرصه^{۱۳} عرش علا صفه^{۱۴} ایوان تو باد
در زمانی که بملک ملکت یار بود
شاح طولی بکف دست نقیان تو باد

۱- (ر) رفت - ۲- (ر) بادشاهی - ۳- (ر) بار - ۴- (ر) آندم -

۵- (ع) وز (ر) و وز ، تصحیح و از - ۶- (ر) مکران - ۷- (ر) متن "باد ، عطشیه" شد ،

۸- (ر) عرض -

۱

نی نی اینهاچه بود بلکه بملک جبروت

آنچه در شان نبی آمده در شان تو باد

تا تو رفتی خلفت تخت خلافت آراست

حکم و فرمان وی این لحظه چو فرمان تو باد

باد همچون تو سزاوار سریر دیهیم

مردم چشم تو سلطان جهان ابراهیم

^۶ ۱۳۳ (ع)

۱- فی الترجیع

^۵ ۱۳۱ (ر)

ای رخت در جمال تو پیدا

وی جمال تو بر رخت شیدا

عارضت نور دیده^۵ مردم

مردم از طارش تو نابینا

مانده تنها بعین تنهایی

کرده پیوند با همه تنها

همه نام تو بر زبان دارند

مومن و کبر و کافر و ترسا

گاه ناظر بدیده^۵ و اواق

گاه منظور در رخ عذرا

رفته از ذات در سرای صفات

هشته بر رو غشاه^۵ اسط

جمله اسم صفات را ناگاه

دیده در ذات ظاهر و پیدا

گاه دریا بموج کرد ظهور

گاه شد موج عین آن دریا

یار با ما و ما همه بی او

مانده تنها چنانکه او بی ما^۳

گر نهانست چیست چندین شور

ور عیانست چیست این غوغا

مطرب دل به پرده میگوید

تنناتن تنا و تن درنا

که همو عابد و همو معبود

لیس فی الدار غیره موجود

^۶ ۱۳۱ (ر)

ساقیا رو بیار شیشه^۵ می

عشق در سینه^۵ زاهدی تاکی

همه زان جام باده سر مستند

خواه جمشید بود^۶ و خواهی کی

چون نیم همچو نی چه در بندم^۵ ۱۳۴ (ع)

نفسی ناله بر کشم چون نی^۴

زنده ز آب زلال او اشیا

و منالما^۵ کل شیئی حی

۱- (ر) کرد - ۲- (ر) ماند - ۳- (ر) چنانچه - ۴- (ر) متن "معنی"، حاشیه "نفسی"،
 ۵- ق موره الانبیا (۲۱) آیه (۳۰) اولم یرالذین کفرو ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقنا هما
 و جعلنا منالما کل شی حی ، افلا یؤمنون - ۶- (ع ض) 'برکتم' -

خواه در روم باش و خواه بری	۱ تا ز خود دوری یار نزدیکست
همه را همدست با رگ و پی	۲ نحن اقرب الیه کردانی
کله ^۳ واجب الوجود لدی	در رخ ممکن الوجود عیان
بر کف آمد گرفته ساغر می	دوش ناگه بحلقه ^۴ عشاق
هن رایتیم بمثل هذاشی	پرده از رخ فکند و گفت ای قوم
همه حیران شدند بر رخ وی	همه بیخود شدند در حسنش
همه گفتند در غمش می ^۵	همه بر سر زدند دست افروز شوق
این ندا میرسید پی در پی	اندراَن بیخودی ز عالم غیب
مطریا زخمهای بزن بر تار	ساقیا جام باده ای بردار پس فی الدار غیره ^۶ وجود
تا ازین زخمه کم کنم تیمار	تا از آن جام بیخبر کردم
کعبه ^۷ ما بود در خمار	زمزم مایود می رنگین
بر کشم خرقة در کشم زنار	بشکنم توبه افکنم تسبیح ^۸ (ع) 356
بنماید دل مرا رخسار ^۹	بو که از پرده ^{۱۰} شاهد توحید ^{۱۱} (ر) 32
جان چه واقف از اینچنین اسرار	دل چه محرم در اینچنین پرده
گرچه فرداست وعده ^{۱۲} دیدار	نقد وجهش مرا رسد امروز ^{۱۳}
گشته پنهان بسطوت انوار	آفتاب افز کمال پیدای ^{۱۴}
برگ باگل نشت و گل باخار	اصل يك حبه چون بفرع دوید
سر وحدت همی کند تکرار	بلبل باغ در سفینه ^{۱۵} گل

۱- این شعر فقط در (ع) - ۲- ق، سوره ق (۵۰) آیه (۱۶) ولقد خلقنا الانسان

و نعلم ما توسوس به نفسه، ونحن اقرب الیه من حبل الوريد-

۳- (ر) هی- ۴- (ر) مرا از رخسار- ۵- (ع) رزمرا- ۶- (ع) از، نیست-

تا زبانه روانست میگویم نه که این نکته گفته ام یکبار

که همو عابد و همو معبود

لیس فی الدار غیره موجود

ذره را آفتاب نمودی

مهرش از آفتاب افزودی

گاه در ذره خویش ذره بریدی

ذوهو^۳ آفتاب خود بودی

لیک در هر وجود موجودی

پس نظر سوی عین فرمودی

عاشق روی خویش خود بودی

هیچ با کرد غیر نا بودی

از همه دلبران تو مقصودی

از ره حامدی و محمودی

نوح و طوفان و کشتی وجودی^۴

این نواز بلحن داءودی

تاز رخساره پرده بکشودی

آفتاب^۱ بذره مهر فزود^۲

گاه در ذره خویش را بریدی

باز چون ذره را بخود دیدی^۵

کس وجود ترا وجود ندید

چشمست اول بعین علم افتاد^۴ ۱۳۶ (ع)

قبل اظهار عاشق و معشوق

دامن عزت خود از غیرت

دلبر دلبران توئی ناچار^۶ ۳۲ (ر)

همه بر خویشتن ثنا گفتی

از محیط تو قطره ای باشد

باز مطرب به پرده عاشاق

که همو عابد و همو معبود

لیس فی الدار غیره موجود

دیده جان بخ تو میدانم^۵

ای رخت نور دیده جانم

۱- (ر) آفتاب - ۲- (ر) فیروز - ۳- مصرع در (ع) ز آفتاب نقاب بکشودی -

۴- (ر) چشمست - ۵- (ر) رخت - ۶- (ع) فی این معراج مکرر نوشته شد و کاتب بکلمه مکرر این را نشان داده که این شعر در (ع) نیست -

نگارم ز دست دامانت	دست مرگ ار درد گریبانم
هم تو دردم اگرچه در دردم	هم تو در مانم ارچه در مانم ^۱
هستم و نیستم نه هست و نه نیست	اندرین هست و نیست حیرانم ^۲
چون ترا غیر خود معیت نیست	نحن معکم چراست فرمانم
در جلال و جمال او حیران	گاه کافر گهی مسلمانم
گرچه چون نی همی کنم فریاد ^۳ (ع) ۱۳۷	بی دم دوست دم نی رانم
هرچه بینم رخس همی بینم	هرچه خوانم خطش همی خوانم
گاه در عین گریه می خندم ^۴	گاه در عین خنده گیلیم گریانم
گاه بر تخت او شهنشاهم	گاه بر آستانه دریانم
گر ز وحدت خبر می پرسی ^۵	یعلم الله همین قدر دانم
که همو عابد و همو معبود ^۶ (ر) ۳۳	
لیس فی الدار غیره موجود	
بحر تغرید کز قدم جنبید	مدح توحید را قدم جنبید
قطره کز موج یم برون افتاد	باز در جستجوی یم جنبید ^۱
از سریر احد بملک صفات	شاه تغرید را حشم جنبید
بهر ضبط ممالك اعیان	ملك عشق را علم جنبید
از دم کاف و نون سوی تفصیل	ملك اجمال دمبدم جنبید
مهر معشوق در وجود آمد	عاشق خفته از عدم جنبید
از جلال و جمال او در ملك ^۷	پای قهر و ید کم جنبید

۱- (ر) همچو - ۲- (ر) نیست و هست حیرانم - ۳- ۴- ۵- این اشعار در (ر) بجای یکدیگر آمده - ۶- (ع) حبر، (ر) متن "سخن حاشیه خبر - ۷- (ر) می - ۸- (ر) قهری - ۹- (ع-ض) جمال و طلال -

آن یکی زد قدم بسوی حرام	آن دگر جانب حرم جنبید
هرکه شد آگه از حقیقت می	جام بشکست سوی جم جنبید
یک فروغ رخت تجلی کرد	در دلم صد هزار غم جنبید
یک تجلی سوی عرب انداخت	صد بلا در دل عجم جنبید
در ظهور از تفاوت اعیان	شکل و اطوار بیش و کم جنبید ^۱
از حدوث و قدم همین دانست	هرکه از عالم قدم جنبید
که همو غابد و همو مجبود	
لیس فی الدار غیره موجود	
یار با ما و ما چرا دل تنگ ^۲	او همین جا و ما بصد فرسنگ
همچو بو در میان غنچه و گل	همچو آتش میان آهن و سنگ
گرد چو ما گم شوی یکی بینی	صدف و گوهر و محیط و نهنگ
رنگ موهومت از ورق بتراش	کین همه رنگها شود بی رنگ
عکس وحدت کجا شود پیدا	چونکه آئینه ^۳ تو دارد زنگ
گاه در صلح و گاه در جنگی	زین تفکر همی شوی دل تنگ
رخت هستی نه نیستی انداز	تا خلاصت بود ز صلح و ز جنگ
روی بر صیدگاه عشق آور	بی زه و بی کمان و کیش و خدنگ
جای تیهو نگر بدیده ^۴ باز	پای آهو ببین به چشم پلنگ ^۳

۱- "و"، فقط در (ع) - ۲- "زنگ"، در (ر) وصله شده - ۳- (ع) و (ر) بحشم،
 تصحیح قیاسی - ۴- (ع) بنظر ابن شهر آشوب بیان معنی دارد شده بود اما در لی تریز صحافی هرگاهش تلخ شد
 بجز "در ظهور و شکل"

ننکت از نام و نام تو از ننگ	باش رسوا چنانکه بر گردد ^۱
بادف و عود و بربط و نی و چنگ	راه میخانه گیرمست و خراب
تابدین بیت بر کشند آهنگ	پس اشارت بعطریان فرمای
که همو عابد و همو معبود	
لیس فی الدار غیره موجود	
همه نور رخ ترا ^۲ بینند	اهل بینش بهر کجا بینند
گرچه از دوست صد جفا ^۳ بینند	جز براه وفا قدم نزنند
طلعت روی آشنا ^۴ بینند	همه در روی خویش و بیگانه ^۵
اندران بیخودی خدا ^۶ بینند	از خودی بگزیند مستانه
غیر بیچونیش چرا ^۷ بینند	یار بیچونست اندران بیچون
در کدورت رخ صفا ^۸ بینند	همه اهل نظر ز روی صفا
هم ز درد و بلا شفا ^۹ بینند	دردمندان زخم خنجر عشق
آنچه در شدت بلا ^{۱۰} بینند	در نعیم رنوا نمی یابند
و ندانم ترا کجا ^{۱۱} بینند	چونکه جای تو عین بیجائست ^{۱۲}
همه نور رخ ترا ^{۱۳} بینند	اهل معنی بصورت خوین ^{۱۴}
بصفات تو التجا ^{۱۵} بینند	ساکنان سرادق اسما ^{۱۶}

۱- (ر) چنانک - ۲- (ع) را - ۳- "صد"، فقط در (ر) -

۴- این مصرع در (ر) غیر بیچون شای چرا بینند - ۵- (ر) چونک - ۶- (ع) و

(ر) بیجائست، تصحیح بیجائست - ۷- (این مصرع در (ع) همه نور خدای را بینند

۸- "و" در (ع-ض) قتل -

خویش را لامکان همی خوانی
در دل و چشم ما مکان داری

از کجا گویمت دهان و میان
که نه این داری و نه آن داری

بی نشان بود نشان^۱ تو
بر نشان خود این نشان داری

ساز در رنگ و بوی گل بخشی
سوز در جان بلبلان^۱ داری

پرده^۲ دل همی دم ز غمت
گر چه در پرده^۳ رو نهان داری

نیست بی پرده^۴ طاقت دیده
که بدو روی خود عیان داری^۵

رخت از پرده^۶ میتوان دیده
لا جرم پرده^۱ ای بران داری

نی نی اندر غلط فتاد دلم
پرده ای کو که در میان داری

هم تویی ناظر و تویی منظور
گرچه بسیار ناظران داری

نیست غیر از تو در جهان پیدا^{۳۵۴ (ر)}
مر ترا زبید این جهان داری

خبری از جمال یار بگو^{۱۴۲ (ع)}
ای جمالی اگر زیان داری

که همو طابد و همو معبود
لیس فی الدار غیره موجود

۱- (ر) بلبل اندازی - ۲- (ع) کزچه - ۳- (ر) پرده - ۴- این خبر در (ع) ضعیف نیست -

۱
ترجیح فی نعت نبی (ع) 27

دوش در ملك ملك گلبانگ لا یفنا زدیم	اندر آن وادی دم از مهر رخ طه ها زدیم
از بساط قدسیان در بزم لاهوتی شدیم ^۲	پس دران بزم از یدالله ساغر صهبا زدیم ^۳
در هوای سایه بال همای همتش ^۴ 28 (ع)	در فضای لامکان پرواز باز آسا زدیم
بر سریر عرش اعظم نوبت شاه عرب	هر نفس در ملك سبحان الذی اسرا زدیم ^۵
تا شدیم از جان غلام چار یار از یکدلی	چار طاق خسروی پر گنبد مینا زدیم
در هوای گلشن رویش بر آوردیم آه	شعله آتش بباغ جنت العاوا زدیم
چون مسیحا از کف عالم کشیدیم آستین	دست در دامان آن خورشید بیهمتا زدیم
آنکه چشم قدسیان را سرمه خاک پای اوست	
نور ما زاغ الصر در دیده بینای اوست ^۶	
رهروی کو در طریقت پسرو پیغمبر است	خاک پایش توتیای دیده هفت اخترست
آن جهاننداری که عرش از تخت قدرش پایه ایست	چتر جمشیدی ز نور لا مکانش بر سرست
تاج لولاکش بیوشد بر سر همت از آنک ^۷	کسوت پیغمبریش از لبی مع الله در برست ^۸
تابخواند خطبه سلطانی او مشتری	طیلسانش از شب و از آسمانش منبرست
شبه ای از باغ رویش زیب گلزار ام	قطره ای از کاب جویش سلسبیل کوثرست

۱- این ترجیح بند در (ر) یافت نشد -

۲- (ع) متن " شویم "، حاشیه " شدیم "، - ۳- (ع) متن " دوان "، حاشیه " دران "،

۴- ق، سوره الاسرا (۷) آیه (۱) سبحان الذی اسری بعبده لولا " من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بوارکنا حوله لثریه من آیا لآتنا انه هو السمیع البصیر -

۵- ق، سوره النجم (۵۳) آیه (۷) ما زاغ الصر و ساطخی -

۶- (ع) بزبید، تصحیح قیاسی بیوشد - ۷- (ع) آنکه تصحیح آنک -

۸- رک (طایفه) ص ۵۳ نم ۱۲ -

روح قدسی آنکه طاووس القدس دارد خطاب کرده جاروب جناب روضه اش از شهپرست
هیچ دانی کیست مشتی عاصیانرا دستگیر^۱ کو شفاعت خواه مسکینان بروز محشرست

آنکه چشم قدسیان را سره خاک پای اوست
نور ما زاغ البصر در دیده^۲ بینای اوست

ابطحی نامی که برنامهش بنازد کائنات از طفیلش در جهان اظهار اسما و صفات
هم جهانرا مظهر و هم مظهر^۳ ذات اله^{۲۹} شهنه^۳ شروش زده و لت برسر عزى و لات
گرچه ممکن نیست انسانرا شنای ذات او از واجبات هست انسانرا شنای ذات او از واجبات
سینه^۴ بی‌کینه^۴ او مخزن اسرار غیب نطق جان بخش زبان او کلید مشکلات
چون کلام زنده^۵ جاوید کی کشتی خضر گرنه از خاک درش می یافتی آب حیات
او چو خورشید است ما ذرات سرگردان بدو ما برو قائم وجود پاك او قائم بذات
گرچه ما عاصی سیه کاریم اما باک نیست صد هزاران همچو من از نام او یا بد نجات

آنکه چشم قدسیان را سره خاک پای اوست
نور ما زاغ البصر در دیده^۵ بینای اوست

نطق جان پدور چو جان پدور بکام ما نهاد از پی جان پدوری در نعت او گویا نهاد
تا بیفتد برسر من سایه^۶ اقبال او همت پا بر فلوز سدره و طوبی نهاد
بای نامش خود بفرق دولت و دین بود تاج دولت دنیا که او پا برسر دنیا نهاد
رایت راپس ز سبحان^۷ الذی اسری گزشت مسند شاهی از آن بر فرق او ادنا^۷ نهاد

۱- (ع) متن "گر"، حاشیه "کو"، ۲- ق، سوره النجم (۵۳) آیه (۷)

و ما زاغ البصر و ما طفی - ۳- (ع) متن "زد"، حاشیه "زده"، ۴-

۴- (ع) متن "او"، حاشیه "ما"، ۵- ق، سوره النجم (۵۳) آیه (۷)

و ما زاغ البصر و ما طفی - ۶- ق، سوره الاسرا (۷) آیه (۱) سبحان الذی اسری

بعبدی لولا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الذی بارکنا هوله لنسبه من آیاتنا

انه هو السميع البصیر - ۷- ق، سوره النجم (۵۳) آیه (۹) فكان قاب قوسین او ادنی -

کحل ما زاغ البصر در دیده * همت کشید^۱ دیده * همت بذات پاک بیهمتا نهاد

در هوایش چون سر پیران همی جنبید عرش^۲ بر فراز آمد چو بر فرق سر او پا نهاد

طرفه خورشیدی که ماه و آفتابش ذره ایست مهر رویش آفتابی در نهاد ما نهاد

آنکه چشم قدسیان را سره خاک پای اوست

نور ما زاغ البصر در دیده * بینای اوست^۳

مردم چشعی که دارد چشم مردم نور ازو^۴ (ع ۳۵) چشم کو حق بین نباشد نور رویش دور ازو

گرچه ایزد غافر ذنب است و نامش الخفور لیک بی نامش نگردد هیچکس مغفور ازو

بادشاهی کز درش درویره خواهد چون گدا^۵ باوجود باشاهی قیصر و فخور از و

خواست تا در سایه^۶ بنگرد همتای خویش چونکه بیهمتا است زانرو سایه شد مستور ازو

خاک پایش می برد رضوان بفردوس برین تا بسازد سره * چشم و عبیر حور ازو

نسخه خط و رخس از بسکه او را دامنست نفس و شیطان میشود شام و سحر مقهور ازو

گرچه شد ملك دلم از لشکر عساکر خراب چون سپه سالار اوست آخر شود معمور ازو

آنکه^۷ قدسیان را سره خاک پای اوست

نور ما زاغ البصر در دیده * بینای اوست^۸

بوالعجب موجی که گشت از بحر بیهمتا برون چشمه * میمش ز موج آورد صد ذریا برون

شد ز بیت امهانی تا کند گشت فلک همچو ماه چهار ده در لیله الاسرار برون

۱- ق، سوره النجم (۵۳) آیه (۷) وما زاغ البصر وما طغی

۲- (ع) قرار، تصحیح قیاسی "فراز"، ۱

۳، ۴- ق، سوره النجم (۵۳) آیه (۷) وما زاغ البصر وما طغی - ۵ (۲۴) 'باوجود' تکرار آمده -

تا نشیند بر نشان بی نشان پیکان او
 تا قدم برداشت از صخرا به پشت باد پا
 جمله حوران بهر تقبیل سم شبدیز او
 در ازل سودای زلفش حاصل شد تا ابد
 دمدم از نرگسم بی عارض گلگون او^{(ع) 31}
 شد خدنگی قدرش از قوسین او ادنا برون^۱
 آتش حسرت جهید از سینه صخرا برون
 بی سروپا آمدند از جنت العاوا برون
 از سرم هرگز نخواهد گشت آن سودا برون
 بر رخ زرد او فتد صد لاله حمرا برون
 آنکه چشم قدسیان را سره خاک پای اوست
 نور ما زاغ البصر در دیده^۲ بینای اوست
 آن در مکنون که بحر عشق او دارد شرف
 تا کف موج او در درفشانی دید بحر
 در شب قدری که قدرش بر فلک مسند نهاد
 نقش ابرویش زهی قوسی که سهم تیر او
 دیده^۳ آدم ز رویش روشنائی یافته
 گرچه در صورت ظهور او ز بعد انبیاست
 دوش مینا لیدم از بیم غم هجران او
 ذات پاکش را زمین و آسمان آمد صدف
 از حیا غرق عرق شد بر دهان آورد کف
 بانگ سبحان الذی اسری برآمد هر طرف^۴
 هر زمان چشم و دل شیطان همی سازد هدف
 دیده ها روشن شود آری ز فرزند خلف
 انبیا را نیست غرازوی اما می پیش صف
 ناگهان لطفش ندا کرد ای جمالی لا تخف

آنکه چشم قدسیان را سره خاک پای اوست
 نور ما زاغ البصر در دیده^۴ بینای اوست

۱- ق، سوره النجم (۵۳) آیه (۹) فکالی قطب قوسین او ادنی -
 ۲- ق، سوره النجم (۵۳) آیه (۷) وما زاغ البصر وما طغی -
 ۳- ف، سوره الاسرا (۷) آیه (۱) سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام
 الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله ۴- ق، سوره النجم (۵۳) آیه (۷) وما زاغ البصر وما طغی

۱۴۲^ع

الترکیب فی الترتیب

۱۳۵^ع (ر)

تفسیر حروف اسم اعظم	مائیم خلاصه ^۱ دو عالم
هم نور صفت بما مسلم	هم ذات خدا ز ما مبین
مسجود فرشته ^۲ معظم	مشهود رخ صفات و اسما
پیوسته بما جمال مدغم	همواره بما کمال مضمهر
آئینه ^۳ معنی است آدم	از بهر ظهور صورت دوست
این طرفه که شد عیان ز شبنم	دریای محیط بیکران
هم موج فرو کشید و هم یم	هر قطره ^۴ که شد ز موج پیدا
این هر سه یکی نه بیش و نی کم	در قطره و بحر و موج بنگر
باشد ز نهیب ورطه بیخم	آنکس که شود نهنگ این بحر
بی خوش ز ثنا ^۳ نه ناخوش از دم ^۴	نی تنگ ز شر نه خرم از خیر ^۲
آزاد ز جنت و جهنم	بیزار ز قید کفر و اسلام

اینست کمال رهرو دین

اینجا ازل و ابد یکی بین

۱۳۵^ع (ر) ۱۴۳^ع

در راه فنا دلیل عشاق

مائیم مجردان آفاق

وارسته ز قید رسم و اخلاق

برجسته ز بند راه اوصاف

۱- (ع) متن " صف،، حاشیه " صفت ،، (ر) " صفات ،، -

۲- (ر) خورم - ۳- (ر) شا - ۴- (۲۶) 'رم' -

در عرصه ^۱ لامکان دوانده	از گم روی براق براق
با نور حقیقی ^۱ شده جفت	از رنگ مجاز ^۲ آمده طاق
هستی اضافی از تجرد	بر هستی حق نموده انفاق
تنزیه ^۳ کشوده سوی تشبیه	تقید ریوده سوی اطلاق
چون حبه ز خود برون فتاده	کلکشت کنان بشاح و اوراق
هر لحظه بروی خویش عاشق	هردم به جمال خویش مشتاق
از فرع باصل خود دویده	در انفس خود بدیده آفاق
یک ^۴ نام بخوانده کفر و ایمان	یک جام کشیده زهر و تریاق
رندان خرابه ^۵ خرابات	مستان شراب جام میثاق
کشته همه از شراب باقی	
در بزمگه ^۶ سرور ساقی	
ای رند خرابی خرابات	وی واقف منزل و مقامات
پوشیده بخود لباس اسما ^۷	از دست صفات بف مکافات
بی غم ز حضور مذهب و کیش ^۸ ۱۴۴ ^ع	فارغ ز شعور رسم و عادات ^۹
جا رفته از طبیعت ارس ^{۱۰}	پا کوفته برسر سطاوت
در چشم شهود جزیک نیست ^{۳۶^ع}	بتخانه و کعبه ^{۱۰} مناجات

۱- (ع) و (ر) حقیقی ، تصحیح حقیقی - ۲- (ع) مجازی - ۳- (ر) تیزنه -
 ۴- مصرع در (ر) یکجا^۱ نهاده کفر و ایمان - ۵- (ر) کشتست - ۶- (ر) سرود -
 ۷- (ر) زخود - ۸- (ر) نی - ۹- (ر) سقور - ۱۰- (ع) سموات -

چون از ره لا شوی بالا
نهی تو گشت عین اثبات^۱

گر نور جمال و یا جلالست
پیدا شده در ظهور يك خصلت ذات

در سیر صفات عکس يك نور^۲
تابنده ولی بقدر مرآت^۳

از پد تو نور ذات يك شمع
افروخته شد هزار مشکات

خورشید حقیقی است پیدا^۵
گر در نگری بروی ذرات

يك نقطه بمصحف جمالش
ساری شده در حروف و آیات

زین مرتبه چون وقوف یابی
خود را بهمه حروف یابی

ای طالب نور جاودانه
خواص محیط بیکرانه

بیگانه ز خویش و آشنا باش
تا در ره او شوی یگانه^۶

تو طائر باغ لایزال
محبوس بقید آب و دانه^۷

از دام طبیعت برون شو^۸
پرواز بسوی لامکان کن
۱۴۵ (ع)

آنجا چو رسی بخویش باز آی
در باغ بقا بزن ترانه

وقتی که تو از میان شوی دور
کس نیست بجز تو درمیان

زاهد تو و مسجد و مناجات
سجاده و سبحه و دوگانه

۱- (ع) بگشت - ۲- (ر) کل - ۳- (ر) دلی - ۴- (ع) مرات -
۵- (ع) حقیقت - ۶- (ع) دین - ۷- "محبوس" در (ع) کرم خورده -
۸- (ع) طبیعت برون آی - ۹- (ر) بی کرانه -

۳۶ (ر)

ما و می مطرب خوش آهنگ
ساقی و خم شراب خانه
قلاشی و رندی و خرابات
فارغ کند از غم زمانه
پیش تو هر آنچه بود گفتیم
دریافتی این حدیث یانه

تسبیح و دوگانه کا مانیت

جز ساقی و می شعارمانیت

مائم قلندران بیباک
سر حلقه^۱ ساکنان ادراک^۱
سر حلقه^۲ رهروان توحید
در راه تجرد از خودی پاک^۳
سر جای قدم روان نهاده
در وادی عشق چست و چالاک
در دامن نیستی زده دست
در جیب خودی فگنده^۴ صد چاک
که نور صفت ستاده بر نار
که آب صفت فتاده^۵ برخاک^۶
از آتش عشق و طلعت نور^۷
برتر ز مکان عقل و دانش^۸
در میکند بهر باده^۹ صاف
بیرون ز جهان فکر و ادراک
در طور طریق درد نوشان
سجاده^{۱۰} دین نهاده بیباک
چون عشق نموده روی مست
زهر آمده زهد و باده تریاک
چون دردکش صبح عشقیم
ایمان بجویست دین بخاشاک
ما و ره و رسم زهد حاشاک^{۱۰}

۱- (ع) افلاک - ۲- (ع) چشمه، (ر) متن "حلقه"، "حاشیه چشمه"
۳- (ر) پاک - ۴- (ر) فگند - ۵- (ر) که آب - ۶- (ر) فتاد -
۷- (ر) کز - ۸- (ر) نموده - ۹- (ر) روی - ۱۰- (ع) و (ر) خاشاک -
تصحیح قیاسی حاشاک -

در مقعد صدق باده نوشیم

صد زهد بیک قدح فروشیم

ما گهر کان لا مکانیم	بیرون ز جهان و در جهانیم
گر نام و نشان ما بپرسی	ما نام و نشان بی نشانیم
سلطان سریر ملک عشقیم	سالار سپاه قدسیانیم
اعیان شریف را ظهوریم	معنی لطیف را بیانیم
گر زندگی جهان ز جانست	ما زنده کن جهان و جانیم
آیات صحیفه ^۱ بطونیم	مرآت جمال جاودانیم ^۲
از دام جهات کرده پرواز	شهباز فضای لامکانیم
بینای جهان و بسته چشمیم	گویای زمان و بی زبانیم
معموره ^۳ قدس را امیریم	مطموره ^۴ انس را روانیم
هم کثرت فرع را قرینیم ^۵	هم وحدت اصل را قرانیم
بی منت پا بوادی عشق	سر داده عجب مسافرانیم

رفته بجهان عشق بیباک

از رنگ تغیر آمده پاک^۶

مستان شراب خم اسرار سکان سرادقات انوار

۱- (ر) کف - ۲- ۲- (ر) جان وانیم - ۳- این مصرع در (ر)

هم وحدت اصل را قرانیم - ۴- این شعر در (ر) نیست -

۵- این مصرع در (ر) مصرع شعر سابقه هست - ۶- (ر) پاک -

شاهان سریر ملك عرفات	تاراج دهان گنج اسرار
در عالم نیستی و هستی	پیدا شد کان نا پدیدار ^۱
هم سر بطون را عیان ساز	هم نور ظهور را نهان دار ^۲
بتخانه ^۳ عشق را مکان گیر	تسبیح نهاده پیش زنار
از مسجد و از دوکان نه معزول ^۴ 37 (ر)	میخانه ^۵ عشق را خریدار
منصور صفت زده انالحق	بیدار نشسته بر سردار
چون دیده بعینه همه نور	از دیدن خویش گشته بیزار
فارغ ز طریق نفی و اثبات	بی غم ز ره نهان و اظهار ^۶
در لجه ^۷ نور جاودانی	مائم همیشه غرق خیل دیدار
در هستی حق ربوده خود را ^۸ 148 (ع)	از هستی خود نموده انکار ^۹
يك سوز ده نیستی و هستی	
مشغول خدا به بت پرستی	
ما گوهر معدن حضوریم	در صدف محیط نوریم
پیوسته خدای را قریبیم ^{۱۰}	مشغول خود وز خویش دوریم
اندر غم یار شاد کامیم	در ماتم خویشتن بسوریم ^{۱۱}
صد بحر فروکشیده در دم	برآب هنوز ناصبوریم

۱- (ر) شده - ۲- (ع) بحر - ۳- (ع) بر - ۴- (ر) بلعم -
 ۵- (ر) نیستی - ۶- (ر) نفسی - ۷- (ع) قرینم - ۸- (ر) خویش پر سروریم -

غرقاب محیط تشنه کامیم	۱ در عین حضور بی حضوریم
این گلخن خاک جای مانیت	۲ چون گلشن قدس را طیوریم
نی در هوس قصور و جوئیم	نی در طلب شراب و حوریم
آرام به نیستی گرفته	بر هستی خویش غیوریم
در عالم عشق روز و شب نیست	بیرون ز لیالی و سحوریم
تشبیه ظهور را بطونیم ^{۳۸ (ر)}	۳ تنزیه بطون را ظهوریم
تفرید تمام بی شعوریت	ما فرد ز خویش و در شعوریم
از هرکه شعور دور گردد	
ذاتش همگی شعور گردد ^۴	
ای قطره بموج آشناشو ^{۱۴۹ (ع)}	۵ از موج بلجه بقا شو
گر زانکه بقای خویش خواهی ^۶	از هستی عاریت فناشو
از دست سه نفس ذید برگش ^۷	۸ وز چار طبیعت جدا شو
راحت طلبی بدرد خوکن	چون درد شدی همه دوا شو ^۹
بیگانه خویش را درین راه ^۹	۱۰ باخویش ببین و آشنا شو
تا در نگری جمال معنی	آئینه صورت صفا شو

۱- (ع) حضوری حضوریم (ر) حضور نه حضوریم تصحیح قیاسی "حضور بی حضوریم"

۲- (ر) گلشن - ۳- (ع) تنزیه (ر) تنزیه ، تصحیح "تنزیهه"

۴- (ر) دانش - ۵- این مصرع در (ر) وز موج بلجه رهاشو - ۶- (ر) بهای-

۷- (ر) دیده - ۸- (ر) طبیعت - ۹- (ع) بیگانه و خویش -

۱۰- "و، فقط در (ر) - ۲۴- شوی"

در صورت خود جهان و جان بین باجان و جهان خدا نما شو
 الا ننمایدت بجز لا الا طلبی بلام لا شو
 پس از الف وز لام بگریز زین هر دو صفت برون چو ما شو
 از لام و الف چو دور گشتی از هستی خویش بینوا شو
 آن لحظه که از خودی گذشتی آئینه^۱ طلعت خدا شو

تو هستی حق شوی بیندیش
 گرد دور شوی ز هستی خویش
 ۳۸۶ (ر)
 ما مست شراب لا یزالی در میکرده خراب حالی
 در دیر مغان چو ما کسی نیست میخواره و رند لا ابالی^۲
 ۳ از باد^۳ عشق اندرین دیر پیمانه^۴ ما مباد خالی
 ما بادشه سریر عرشیم افتاده براه پائمالی
 غواص صفت برون کشیدم از لجه^۵ لا مکان لالی
 ای ذره شناس خویشتن را زیرک تو مهر لایزالی
 زانرو ننموده چرخ مثلث کائینه^۶ ذات بی مثالی
 عنقای و قدر خویش دریاب تا دست ز باب شان نمائی
 دریاب که در دل تو جاریست گرد تشنه^۷ چشمه^۸ زلالی
 لب تشنه بساحل محیطی مهجوری و غرق در وصالی
 انوار جمال یار پیداست در آئینه^۹ دل جمالی

آئینه دمی که پرشد از نور
 از رنگ دوشی دلش بود دور

۱- (ر) میخواره و رند و لاوایی - ۲- (ع) و (ر) لاوایی - تصحیح لاابالی -
 ۳- این شعر تا آخر ترکیب بند ده اشعار از نسخه^۱ (ر) بدست آمده - و نسخه^۲ (ع)
 بر بیت سابق تمام میشود.

۱
قطعات

(۱) 238^a

در حادثه * خواص جان بستن
تاریخ وفات او همین شد

چون داد حیات پشت او را
” ملك الحكما “ بکشت^۱ او را ،

(۱) 240^a

پیر ما نخر نکه ای فرمود
آن جفا هم ز فعل خود میدان

که مرنج از کسی بجور و جفا
کرد ندانی ز خود ، بدان ز خدا

(۱) 247^a

دی ز من کیمیا گری پرسید
گفتم ارسست نیستی بطلب
گرده * کبک و چربی پشه

که ز اکسیر واقفم فرما
هست موجود دست و پا بکشا
يك دو من گیر و پس بسنگ بسا

زوه دو چندان بگیر بول مگس
زان منی بر دو سیر آهن^۲ مال
گر ازان آهن تو زر نشود

درهم آمیز ، سحق کن یکجا^۲
پس در آتش بکن سه سال رها
ریش خود کن که نیست بخت ترا

(۱) 246^a

از خوف سر تراش حسینی بفرق سر^۴
چشمش ز آب آهک و زرنیخ^۵ کورگشت

مالیده نوره تا نکشد ز استره عذاب^۴
از سر گزشت و گشت ز درد بصر خراب

۱- این همه قطعات از نسخه * (ر) بدست آمده -

۲- (ر) ساق کنی تصحیح سحق کن -

۳- (ر) آهن تصحیح قیاسی آهن -

۴- (ر) نور ، تصحیح ” نوره ”

۵- (ر) زرنیخ^۵ تصحیح قیاسی ” زرنیخ ”

(ر) 240^۶

۱
بر دست ترك چشم من از غزه^۱ خنجر است

گفتن ز بهر بسل دلهای عاشقان

۲
بسل کن این دم که دل من در انتظار

۳
چون گوش روزه دار برالله اکبر است

(ر) 240^۷

بیهوده غرور و سرکشی چیست

۴
چون قامت ما در آب غرق است

چون سیل فنا ببرد فردوس

کوتاه و دراز را چه فرق است

(ر) 239^۸

ای برادر در جهان هرکس بهر طوریکه زیست

گر به نیکی زد قدم از طعن بدگویان برست

گر کند زهد و عبادت طعن تزویر و ریاست

ور ازان ترك آور گویند ملعون بدست

عاجز و بیکار گویند ار کند حلم و حیا

ور کند خشم و تکبر ظالم است و خود پرست

۵
گر دم ریزد خطابش سرفست و خود نما

ور نگهدارد بخیلست و بهمت سخت پست

گر محبت پیشه باشد طامعست و حيله جوی

ور نوزد دوستی گویند مغروریش هست

گر زبان را بسته دارد جاهل است و بی سخن

ور دهن پکشايد او نامش بود بیباک و مست

ای جمالی مرد نتوان گفتن آنکس را که او

از کلام کس نرنجید و دهن کس را نه بست

(ر) 245^۹

شیخ طوفانی که دارد شمله^۱ سیمین بسر

روده^۲ شیطانست کان پیچیده بر کره^۳ خرست

۶
تا ز هر گوزی نه جنبی^۴ ریش خود محکم بگیر

۷
کادمی مشت غبار و عمر باد صرصرست

سینه خالی از طعام و گوزها ز اندازه بیش

کوس شه خالی و بانگ غلغلش درد سرست

-
- ۱- (ر) خنجره تصحیح خنجر - ۲- (ر) دلم تصحیح " دل من " ،
 ۳- روزدار تصحیح " روزه دار " ، ۴- (ر) متن " برای " ، حاشیه " در آب " ،
 ۵- (ر) متن سرفست حاشیه سرفست - ۶- (ر) بختی تصحیح قیاسی نه جنبی -
 ۷- (ر) بادی تصحیح باد -

گاه افیون خور گهی از گوشت پر کن آسای^۱
 گر ضعیفی آرد افیونت مزار اندام خویش
 که بخلوت پارسائی که بدیوان مسخره

هرکه قانع شد بخشك و تر شه بحر و برست
 زانکه سگ چون پیر گردد آفت مرگش برست
 چون غلیواری که^۲ شش^۳ مه ماده و شش^۳ مه نرست

جانت از عرفان تهی بپهوده غوغا میکنی^{(۱) 240^a}
 بادم آی لب نانی قناعت پیش گیر^۵

کوس شه خالی و بانگ غلغلش درد سرست^۴
 هرکه قانع شد بخشك و تر شه بحر و برست^۶

خر حاجی ببرد و احمد لنگ^{۷(۱) 245^b}
 حسینی از برای کفش حاجی^۹

پی خورد حسینی گوشتش پخت^۸
 گرفتش نوی از چم و ساخت کیمخت^{۱۰}

دنیای دون بچشم جمالی محقر است^{(۱) 238^b}
 در موت و زندگی نه غم جان خورد نه نان
 در قانع و حریص بقدری تا ملی
 عناق بکوه و قاف قناعت کند مقام^{عشق}

کز لا ثباتش بنود مسکن ثبوت
 مستظهر است از کرم حیی لایموت^{۱۱}
 آن در پلای عزت (و) وین در بلای قوت^{۱۲}
 پابنده تار حرص بود جان عنکبوت

حسینی سگ بیدین چو رفت در کشمیر^{(۱) 246^a}
 بزیر گشت خری را و رخت خود برست

هر آمدی کو مر اورا بدیده خر دانست^{آدمی}
 بگاوه برزده متروکه پدر دانست

۱- (ر) پوست تصحیح قیاسی گوشت - ۲- (ر) غلیواز پی تصحیح قیاسی غلیواری -

۳- (ر) پرست تصحیح نرست - ۴- این مصرع مکرر نوشته شده، رجوع کنید ص ۱۵۹ مصرع دوم شریعتی -

۵- (ر) نانی تصحیح نانی -

۶- این مصرع مکرر نوشته شده، رجوع کنید اولین شعر این صفحه - مصرع دوم -

۷- (ر) احمد و لنگ تصحیح احمد لنگ - ۸- این مصرع در (ر) پی خورد و حسنیه کوشش بگست

تصحیح قیاسی پی خورد حسینی گوشتش پخت - ۹- (ر) حسنی تصحیح حسینی -

۱۰- (ر) گرفتش ساغری ، تصحیح قیاسی گرفتش نوی از چم -

۱۱- ق، سوره الفرقان (۲۵) آیت (۵۸) وتوکل علی الحی الذی لایموت و سبح بحمده -

۱۲- (ر) دین تصحیح قیاسی وین -

۱۶۲۴۵ (ر)

ای حسنی اگر شدی بد نقش

ظن هرکس چگونه خواهد رفت

۲
علت پیش را بیفکندی

تهمت پس چگونه خواهد رفت

۱۶۲۴۴ (ر)

گفتی که هست ذکر تو سایه به پیش من

سودی ربود هرکه ازین ذکر مایه ساخت

آری هر آن مرید که تلقین ز تو گرفت

این ذکر سایه^۴ تو و را چار پایه ساخت

۱۶۲۴۲ (ر)

دوش کان کرم لطف بفرمود دو لعل

که از آن دیده^۵ دل طلعت الماس گرفتخضر دوران^۵ شه آفاق که از لطف خدای

قدر او مرتبه بالا تر از الیاس گرفت

این دو سهلست ز انعام کف بحر محیط

بنده صد بار ازین خوبتر احساس گرفت

بعضی از مجلسیان تو که همجنس من اند

سینه^۶ شان ز ره وسواس گ خناس گرفت

از خوشی گر به تنم فریسی آمد بوجود

روی ایشان ز چه رو بیپنجه آماس گرفت

۱۶۲۴۴ (ر)

دی و پیشم خود نمای ناگهان آورد شعر

آنکه نامش در میان خلق بی لاجول نیست

از برای شعر گفتن عذر فرصت مینمود

کز نطاز و ذکر (و) تسبیح مجال قول نیست

گفت کردم این غزل در وقت استجا تمام

گفتم آری زین سبب خالی ز بوی بول نیست

۱۶۲۳۹ (ر)

ز دست رد و قبول جهان ملول مباش

جهانیان و جهان را چو اعتباری نیست

۱- (ر) اکبر سرودی نقش تصحیح قیاسی اگر شدی بد نقش -

۲- (ر) علتی تصحیح علت - ۳- (ر) نیفکندی تصحیح قیاسی بیفکندی -

۴- (ر) چهار تصحیح چار - ۵- (ر) قد تصحیح قدر -

۶- (ر) بسینه تصحیح سینه - ۷- (ر) کر تصحیح کز -

مساز رنجه دل خویش را به بیروزی

ز بهر بیش و کم و بیش و کم مگو که ترا

چو زنده ای نبود زندگیت بیروزی

239^a (ر)

انکار کس مکن که جمال و جلال یار

کافر اگر به پیش بت آید کلیسئیت^۱

گر واقف الیه یهودی نکوشناس

243^b (ر)

صبحدم خاستم ز بستر خواب

رو بحمام قاضی آوردم

همچو عهد بتان بیافتمش

جامه بر کردم و دیون رفتم

قلنبیش شده ز یخ بندی

کیسه مالش بجای چرک بدن

244^a (ر)

سر تراشی بجای آجر و داس^۲

گفت سنگی و تیغ آوردم

بدویدم بپایش افتادم

گفت نشنیده ای درین حمام

حساب روزی روز تو بیشکاری نیست

بهیچ گونه به بیش و کم اختیاری نیست

ترا دهی که بمردی برق کاری نیست

خورشید وار تافته در هر وجود هست

مومن بکعبه ور بقیام و قعود هست

کین هر دو قوم سرزده بر یک سجود هست

سوی حمام اتفاق افتاد

سوی آتش روان شدم چون باد

در (و) دیوار هاشم بنیاد

سرد دیدم چو سینه ز هاد

سخت چون سنگ بلك چون فولاد

پوست میکند از سر بیداد

ناگه آمد به پیش من استاد

گرد تراشم سرت مکن فریاد

کز سر من گزر کن ای استاد

هرکه او پا نهاد جامه نهاد^۳

۱- (ر) کلساست تصحیح کلیسئیت -

۴-

۲- (ر) آجر و داس تصحیح آجر و داس-

۳- (ر) پای تصحیح " پا، د -

۶ 246 (ر)

بادشاه جهان ز روی کرم

غنچه دولت بباغ جهان

میخ پیوین و نعل جرم هلال

بد سگالت ز دیده مردم

با تو در لطف و در ترحم باد

چون دهان تو در تبسم باد

خنگی قدر ترا پی سم باد

چون دهان پری رخان گم باد

۶ 246 (ر)

دل ز دست دیده غرقه خون شد اندر ره عشق

گفتم ایدل چند غرق خون بسازی دیده را

عاشقان مشکل ز دست دیده دل جان برند

گفت نشنیدی که اینجا هرچه آرند آن برند

۵ 246 (ر)

ای جمالی حب مردان خدا حب خداست

دشمن ارباب معنی را عدو الله شمار

حب ایشان ورزد آنکو از خدا آگه بود

گرچه در ظاهر خطاب او حبیب الله بود

۲ 242 (ر)

ایک جوان مردی (که) از جود وجود لطف تو

از یف تاثیر قهرت وز دم سرد حسود

در جهان آوازه احسان و مردی شد پدید

ز مهریر (و) مار را گری و سردی شد پدید

۵ 241 (ر)

مرا هدیه کرم کرد خسرو گجرات

بلند مرتبه شاهی که دستگاه قدر

که کان گوهر لطفست و بحر لولوی جود

نهاده پایه تختش بفرق چرخ کبود

شمار کرد خرد کان ز جنس دیگر بود

دگر ز نافه مشک وز باد (و) عنبر و عود

هزار وصله ز نرمینه و سپیدینه

ز میزرو سقلاط وز صوف صد وصله

۱- (ر) زخان تصحیح رخان - ۲- (ر) خوان تصحیح قیاسی جوان -

۳- (ر) جودی وجودی لطف تو، تصحیح جود وجود لطف تو -

۴- (ر) مردمی ، تصحیح قیاسی مردی - ۵- (ر) دردمی سر حسود ، تصحیح قیاسی

وزدمی سرد حسود -

۶- (ر) لطف ، تصحیح لطفست - ۷- (ر) داد ، تصحیح قیاسی باد -

نه این کرم همه این بار بود و ^۱وین انعام
چو غائبانه کرم میکند بخشندی
چو نام از بزبان زمانه محمودست

ازین زیاده سه بام دگر عطا فرمود
ازو رسول خدا راضی و خدا خشنود
چو نام خویشتش باد عاقبت محمود

(۱) ۲۴۰۶
هر جا که رود عزیز گردد
(۱) ۲۴۱^۵
گوهر چو زکان خود برون شد
گرچه بدنش کنند سوراخ

چون ترک وطن کند خردمند
قیمت بودش زیاده صد چند
سازند بتاج شاه پیوند
در جوش فتد ولی شود قند

چون شیر ز نیشکر برون شد

(۱) ۲۴۱^۵
مهر چرخ سلطنت سلطان سکندر کز ضمیر
(۱) ۲۴۱^۶
دی شنیدم از کرم در پیس ارباب سخن
مهر و ماه من خورشید ضمیرش ذره ایست

نور من باشد بروی مهر (و) ماه از عین خود
وصف مهر و ماه من فرمود صد چندان که بود
آفتاب از ذره را بستود نور خود شود

(۱) ۲۴۲^۶
مست جام معرفت جامی که از جام سخن
در گلستان که بلبل نظم رنگینش نخواند
در هری (شعر)^۲ جمالی بروی از دلی رسد

چاشنی بگرفت مستی در دل زهاد داد
فر گلدا (از) صبا رنگین ورق بریاد داد
داشت چون وجه حسن ز اشعار خسرو یادداد

(۲۴۵) ^۶

چون دیده دید گفت که بگزار تا رود
شادی مکن که باتو همین ماجرا رود

بکشد جوی خون ز دلم زخم خنجرت
دل چون حدیث دیده شنید و روان بگفت^۱

(۲۴۶) ^۶

از جرون آمد بهند آندم که مولانا عباد
هر زمان میگفت لم یخلق بمثلش فی البلاد^۲
جمله حوراند^۳ لیکن اکثر فیها الفساد^۴

در پناه قصر جاه شاه عالی جای یافت
از بهر سکونت ساخت چون بیت الارم
گفتم آری خانهات فردوس دروی امردان

(۲۴۲) ^۹

ز چرخ شیشه و از آفتاب و ام کشد
ز باز کینه و از باشه انتقام کشد
نه پخته است (که) کسی کانتظام خاک کشد

تویی که ساقی دوران بمجلس تو مدام
ز زور بازوی عدلت کیوتر و دراج
بگفته ای دهمت چند سیر نقره خام

(۲۴۲) ^۶

ابله بود هر آنکه زجودت عجب کند
ترسم که جود تو بسوالم غضب کند

شاها اگر تمام دو عالم دهی مرا
دست سوال اگر کشم از پیش جود تو

(۲۴۵) ^۹

فرما تا ملی که درین خاک کیستند
کاتش مثال سرکش و بریاد زیستند

چون بگری بخاک مزار گذشتگان
آخر چو آب تن به سپردند خاک را^۵

کاین مردم عزیز چه بودند و چیستند
آنها که بر مزار عزیزان گریستند

یکره بکن ملاحظه باچشم اعتبار
اکنون بخاک شان دگران گریه میکنند^۵

۱- (ر) نگفت ، تصحیح بگفت - ۲- ق، سوره الفجر (۱۹) آیه (۷) -
التي لم یخلق مثلها فی البلاد - ۳- (ر) خورایند ، تصحیح قیاسی حوراند -
۴- ق، سوره الفجر (۱۹) آیه (۱۱) فاکثرو وافیها الفساد -
۵- (ر) دگر ، تصحیح " دگران "

(ر) 242^۵

آسمان فضل دریای هنرگان کمال

(ر) 243^۶

دی شنیدم با جمالی کور داری دوستی

۱
خان نصرالله که بدخواه تو در دنیا مباد

دشمنت بینا مباد و دوست نا بینا مباد

(ر) 246^۵

ساده روی که مرا و را خط مشکین نبود

زلف عنبر شکنش ابتر و دلکش نبود

وده^۲ بوس کنارش نبود راست نماشیوه^۲ عشوہ گری جمله دروغش نبود

بح ساده ای بکوشید که بگزارد خط

تا سیه رو شود آنکس که دروغش نبود

(ر) 244^۹

چار چیزیست ذکر من گفتی

هرکه گیرد دلس شود انور

۲
آری از ذکر چار چیز تو

چار حزب قلندران بهتر

(ر) 239^۵

پدر با پسر می شد اندر رهی

پدر برستون و پسر پیشکار

چو زینسان بدیدند و گفتند خلق

پیاده پسر می برد خاکسار

۳
چو هر دو شنیدند دشنام خلق

پدر شد پیاده پسر شد سوار

بدیدند زینگونه گفتند بد

۴
زهی عاق و بیدولت نابکار

ز دشنام هر دو پیاده شدند

۵
ستوری روان کرد خالی ز بار

دگر بار فریاد برداشتند

چه دیوانگانند این هر دو خوار

چرا با وجودی ستوری چنین

پیاده روند این حران دیار

- ۱- (ر) خوان ، تصحیح قیاسی خان - ۲- (ر) چیزی ، تصحیح چیز -
 ۳- (ر) متن " خلق " حاشیه " عام " ۴- (ر) نا باکار تصحیح " نک باکار -
 ۵- (ر) ستور تصحیح ستوری -

دگر بار هر دو سواره شدند	شنیدند دشنامها بیشمار
چه بیرحم و بی شفقت اند این بدان	که از بار هر دو ستورست زار
ستوری براندند و بگذاشتند ^{۲۴۵} (ر)	برآمد نفیر از یمین و یسار
که ملک خود از دست بگذاشتند	چه بی عقل و هوشند هر دو حمار
جمالی ز بدگفتن کس مرنج	که رسمیت دشنام در روزگار

مردکی از دست زن از خانمان آواره گشت	بی سروپا روی دل بنهاد سوی کوهسار
ناگهان زیبا درختی سبزش آمد در نظر	رفت تا در سایه ^۱ او یکرمان گیرد قرار
دید در شاخش زنی را سرنگون آویخته	راست مانند کدوئی گوئی از شاخ چنار
بر درخت آنگه زبان بکشاد کای سرو بهشت	کاشکی هر شاخ و برگت را چنین می بود بار ^۲

قلندری برسر پیر استره می راند	مید مست بد از بنگ ^۱ ، پیر او هوشیار
چون تیز راند بریدش سر و بگوش رسید	بگفت گوش نگهدار (ای) جوان این بار
برید گوش وی آنگه بداد در دستش	که من نگه نتوانم تو خود نگه میدار

هردم بیاد آن رطب تر که لعل تست	برسنگ آرزو سر خود بشکنم چو جوز
آویختی دلم بقدی چون نهال خویش ^۳	مانند غنچه ای که سر آرد فروز موز

۱- (ر) "از" تصحیح قیاسی "را،، -
 ۲- (ر) بقدر تصحیح بقدی -
 ۳- (ر) پار ، تصحیح بار -

247^a (۱)

ای فضااحت شده بجا سوسی

هر کجا بگزی ز تو مردم

تو چنانی بقوم کنبویان

پدرت گرچه بود بد حرکت

ما فرضنا بحرکت الابلیس (عک)

لعنك الله في جمع الناس

محتز می شود از تو چوکناس

که در اجناس خزید کپاس

تو از و بدتری ز روی قیاس

گفت نوح اذا من الخناس (عک)

239^a (۱)

دوش از همدی بپرسیدم

عیسی و موسی از جهان رفتند

از کدامی گروه بسته شود

بجز از خود گذشتگان بخدا^۲

باکه صحبت کنم ز روی قیاس

خضر عائب ، نهان شده الیاس

پای وسواس ما سر خناس

قال لا خسر فی جمع الناس

248^a (۱)

دی کابر زادهای در شاه این درویش گفت

او خود اندر امردی اندر کنایم روز و شب

گفتم ای نادان قیاس خود بکن بادیگران

شیخ ما یعنی بسوی امردان دارد هوس

مونس دل بودی و همراهز جان وهم نفس

گرد مرا با تو خیانت رفت بآن شب (به) بس

۱- مشرناخوانا -

۲- (ر) گذشتگان ، تصحیح گذشتگان -

۲۳۸ (ر)

ای جمالی چون وجود خود عدم دانسته ای
 پخته نتوان گفتنت چون در سر سودای خام
 تا نگردد بود نابودت یکی کی بنگری
 دست دل اول بزلف نو عروس تو بزن

اینچنین معدوم را تاکی کنی معبود خویش
 شد زیان سرمایه و حاصل نکردی سود خویش
 در میان بود با نابود خود بهبود خویش
 پس نگر ز آئینه^۱ جان شاهد مقصود خویش

۲۴۷ (ر)

مردکی را بزن محبت بود
 ناگهانش رسیده بیماری
 که اگر مرگ شوهرم برسد
 اجلش برد جان زن مکار
 خونی را شهبی بگورستان
 گنگی از پی مکه بانی

اعتمادی تمام پرسختنش
 اضطرابی همی نمود ز خویشتش^۱
 بکنم خویش را فدای تنش
 شد مجاور به تربت بدنش^۲
 کرده بردار سینه در رسنش^۳
 شدمعین برای داشتنش
 او هم آورد دل برو (به) مکر و فنش
 شد نگهبان خراب در مخنش
 زود بیرون کشید از کفنش
 کرد کششد کرگس و زغنش (Sc)^۴
 چند موسی گذاشت بروفش (Sc)
 بوسه میداد بر لب و دهنش

زن مکاره شد برو عاشق
 خونی از دار برد خویشانش
 زن چو جانش بدید شوهر خویش
 جای خونی روان بدار نشاند
 کهبوسه بدخونی و زن بدبخت
 برد آن گنگ را بخانه^۵ خویش

-
- ۱- (ر) خویش تصحیح خویشتش - ۲- (ر) بر تصحیح به -
 ۳- (ر) بسینه تصحیح سینه - ۴- (ر) زغنش تصحیح قیاسی زغنش -
 ۵- (ر) کبک تصحیح قیاسی گنگ -

ناگهان گنگ هم شده بیمار^۱
زن دگر اضطرابها بنمود^۲
گفت بیچاره با هزار نیاز
هرکرا میشود مجاور خاک
پیری آمد ز عمر جوشتنش
گر مجاور شوم بگور منش
وقت مردن شنید چون سخنش
ریش او را ببخش برمکنش

دی فقیه شهر بامن از سر انکار گفت^{a 244 (r)}
گفتم ای نادان گر آگه باشی از سر سرود
در حق مردان معنی هرچه میدانی بگوی^۳
کای برادر چند خواهی بود دریند سماع
بامنت هرگز نباشد هیچ انکار و نزاع
حیز معذور است چون لذت ندارد از جماع

رسید سبحة^{a 241 (r)} ۴ مرجان مرا ز بحر کرم
ز روی و رنگ و صفا بودش آب بردانه
چو اشك عاشق و لعل سمنبران رنگین^۵
که میزدی بصفا باوجود لولوی لاف
دل چو کرد نگاهش بدیده^۶ انصاف
مثال روی جوانان ورای پیران صاف

دی مرد مردکی پسرش درته مزار^{a 246 (r)}
گفتم که این نشانه^۷ پاکان بود بگور
گفتا رهیست (کز) کتک^۸ منکر و نکیر
آراست خاکدان مریح برای خاک
تو از پی چه ساختی او خود نبود پاک
گر والد^۹م رهد به نهیدش درین مفاک

- ۱- (ر) شد تصحیح شده -
۲- (ر) مگوی تصحیح قیاسی بگوی -
۳- (ر) سمن ران تصحیح قیاسی سمنبران -
۴- (ر) مزار تصحیح قیاسی مرا ز -
۵- (ر) کتک تصحیح قیاسی کتک -
۶- (ر) گروالد^۷م ز بد قیدش که تصحیح قیاسی گروالد^۸م رهد به نهیدش -
۷- (ر) نمود تصحیح بنمود -
۸- (ر) مگوی تصحیح قیاسی مگوی -
۹- (ر) سمن ران تصحیح قیاسی سمنبران -
۱۰- (ر) کتک تصحیح قیاسی کتک -
۱۱- (ر) گروالد^{۱۲}م ز بد قیدش که تصحیح قیاسی گروالد^{۱۳}م رهد به نهیدش -

۲۲۲۴۳^۶

الا ای مردم چشم حکیمان

نظردارم که از عین عنایت

که نورست و صفا بینی دهنك

فرستی سوی این نادید عینك

۲۲۲۴۴^۶

شیخ نوری آنکه از ظلمت ندارد هیچ نور

گفت درویشان ما بهتر ز قوم چشتیان

چشتیان ما همه مقبول چون یعقوب نیک

زانکه بر ظلمت لباس ظاهرش آمد دلیل

نار دوزخ کی بود هرکه چو آب سلسبیل

صوفیان او همه مردود چون صوفی خلیل

۲۲۲۳۸^۹

شاهیم بر بساط جهان رخ برآستی

بحریم در نثار و نهنگیم کامگار

نظاره میکنیم بباغ جهان ز دور

آزادی^۱ ز بیم بلك مجردینیشکریم و عود بشرینی و شمیم^۴

از بهر راحت دگران رنج میکشیم

کجرو چو فیل و اسب بشطرنج نیستیم^۱ماهی صفت حریص و درم سنج نیستیم^۲در قصد سیب و قیسی و نارنج نیستیم^۳

دریند جاه و مال و زر گنج نیستیم

بدبوی و تلخ و زشت چو ریونج نیستیم

از بهر خویش بیهوده در رنج نیستیم^۵

در قید چار و هفت و شش و پنج نیستیم

بیرون ز عنصر و جهت و حس (و) آسمان

۲۲۲۳۸^۶

منت ایزد را که از تاثیر نور معرفت

مومنم گر گبر خواند گبر و ترسا مومنینم

رند و شاهد باز و دردی نوش مست(و)بتپرست این همه هستم ز زهد خشك اما فارغم

رو بعبولا کرده ام وزدین و دنیا فارغم

از حدیث مومن و از گبر و ترسا فارغم

المرکد این قطعه هر جا "نیستم" اعمت تصحیح قیاسی "نیستیم" شد

۲- (ر) سج تصحیح قیاسی "سنج" ۳- (ر) قیسی تصحیح قیسی -

۴- (ر) عود و بشرینی و نسیم تصحیح قیاسی عود بشرینی و شمیم -

۵- (ر) سده ، تصحیح قیاسی بیهوده -

پارسا از عیب رندان گرد تو فارغ نیستی
خواه مومن خواه کافر خواه ترسا خواه مخ

۱
شکر باری من ز ریش عیب فرما فارغ
هرچه فرمائی بفرما من ازینها فارغ

۲۴۱ (ر)

ای خسرو که صدمه^۱ نیروی قهر تو
سر پنجه^۲ نهیب تو در بیشه^۳ نبرد
اسکندر زمان خضر آئین که لطف تو
داری بدست خاتم دولت که فد او

مهر تو از فروغ فتوت بکان کوه
بهر نثار جود تو غواص آفتاب^{۲۴۴ (ر)}

شاهها لطیفه ایست فقیر ترا بدل
ده صحنم ز مطبخ خاص از طعام تو

بریان و سیخ و مرغ و برنج مزغری
باورچی بخیل تو از دیگهای طعام

از مطبخی که خوان خلیفست در جهان
در خلد مطبخت رود ار آدم صفی^۲

فی الجمله گرد پدر بودش میهمان او

اورا بکش ز مطبخ او را ز خاص و عام

نبود روا که از پی راعب خوران تو

جانش چو دشمنان تو از تن پدر رود

از گام فیل شریزه دندان کشد برون
خشم از پلنگ و کینه ز شیدان کشد برون
از خاک تیره چشمه^۱ حیوان کشد برون
از دست دیو ملک سلیمان کشد برون
از سنگ خارا لعل بدخشان کشد برون
از بهر چرخ لولو^۲ غلطان کشد برون
آنها دل از اشارت فرمان کشد برون
آید مرا چو مطبخیت خوان کشد برون
کز کشتگان مزلت حرمان کشد برون

کلید مرا بکام^۱ ، نه چندان کشد برون
شاید که توده توده ز ایوان کشد برون

۳
آن بی صفای دست چو شیطان کشد برون

دندان او شکسته ز شیدان کشد برون

از سینه آه در جگر افغان کشد برون

صید کباب شاخه بریان کشد برون

از بهر دوستان تو گرد نان کشد برون

۱- (ر) زریس ، تصحیح قیاسی ز ریش - ۲- (ر) از تصحیح قیاسی " ار ، ،

۳- (ر) رشت ، تصحیح قیاسی دست -

باورچی قضا چو بخوان سپهر سبز
همواره نان مطبخ جود تو گرم باد

شام و سحر دو قرچه^۱ درخشان کشد برون
تا حاسدت ز سلادی تن جان کشد برون

۲۴۶^۹ (ر)

عدو آل نبی خصم خاصگان خدا

خبیث پسری حلی هریزه گوی نشت

سپید چشم چو کاغذ سیاه دل چو دوات

زبان دراز چو کیر و چو خایه پست نهاد^۳
۲۴۶^۶ (ر)

یزید ثانی رد کرده حسین و حسن

مخشی که توان گفتنش نه مرد و نه زن

چو خامه شیر زبان و چو حرف تر دامن^۲

چو گونه گنده مزاج و چون کون فراغ دهن^۴

۲۴۴^۶ (ر)

قاضی شهرم درون محکمه

مفتی^۶ دید و به نرمی باز گفت

از خجالت قاضی او را در جواب

نوجوان را زنی در پیش من

چون کسی دیگر ندیدم معتبر

از پی تحقیق کارش لاجرم

بر مثال قحبه در میدادگان

کین نه کار تست ای صدر جهان

گفت معذوم درین کار ای فلان

داد خواه آند که حیزست این جوان

تا بسازد راز او برمن عیان

هم به پشت خود نمودم امتحان

۲۴۳^۶ (ر)

جهان پناه سکندر که لمعه^۱ تیغت

ز خاک در گهت آئینه^۲ جبین هر روز

شب از اشارت عالی قصیده^۳ ای گفتم

نمود نجم هدایت براه بی دینان

بسجده کرد مصفا سکندر آئینان

که خیره گشت درو دیده^۴ هنر بینان

-
- ۱- (ر) شنید تصحیح قیاسی سپید - ۲- (ر) نر تصحیح قیاسی تر -
۳- (ر) خایه تصحیح قیاسی خایه - ۴- (ر) کو تصحیح قیاسی کون -
۵- (ر) دری تصحیح در - ۶- مفتی و دید تصحیح مفتی دید -

من از تو هیچ نخواهم مگر همین مقدار که بر دروغ کفارت دهم بمسکینان

243^a (۱)

اگرچه شعر مرا یکتی جواب نبشت رخ سها نبود چون رخ ذکا روشن

چه در قصیده چه در مثنوی چه حسن عزل بدهر کیست که دارد برابری برهن

بدفع مدعیانی که میکند کلام زیان کشیده چو تیغم برزمگاه سخن

بسبزه ای که سر آرد برون بیابغ بهشت طراوتی ندهد برگ سبزه گلخن

بوزن اگر متساوی بود تفاوت نیست میان مهره لعل و غلوله آهن

239^a (۱)

ای جمالی بگوش جان بشند کر خرد مندی و نه ای کودن

چار چیز از چهار کس ناید ابلهی باشد طمع بردن

نیکی از دشمن و صفا ز ملوک حرمت از مطرب و وفا از زن

244^a (۱)

شب گذشته حدیثی ز رشوت قاضی گذشته پیش جناب رفیع چون گردون

خداپگان سلاطین سکندر دوران تبسمی بسوی ما نمود زان مضمون

ز بهر قاضی ازان پس من از سر اخلاص بعرض داشته سوگند های گوناگون

بحق پستی چو و بلندی غبرا بحق خشکی دریا و تری هامون

بحق زشتی حور و پری و ظلمت مهر بحق پاکی خنزیر و خوبی میمون

بحق دانش گاو و خرد شناسی خر بحق کودنی بوعلی و افلاطون

بحق کجروی کبک و حوش خراهی زاغ بحق زشتی آواز بلبل محزون

245^a (ر)

بحق راستی شیخ اولیا که ازو

بعجز رستم دستان و سستی لندهور

بقهر و غمه و بغض و عداوت و کینه

بنوش کامی مار و بزهر آب حیات

بجود غاصم و خاموشی تلاوت خوان

بشعر پاک (و) لطیف روان پیر جمال^۲بنور دیده^۱ بینای شیخ ابراهیم

بحق این همه سوگندها که قاضی ما

نگشته هیچ گهی صدق از زبان بیرون

به بخل حاتم و معن و فقیری قارون

که بود جانب لیلی بسینه^۱ مجنون

بحرکت خور و آرام چرخ میناکون

که بود يك سخنش صد گناه را صابون

که اکثرش همه بی معنی است و ناموزون

که عین در نظر او همی نماند نون

نکرد میل بدانگ و دیم بمردم دون

248^a (ر)

آن بخیلی که ترش روئی تو

بخوری هیچ اگر خوری نانی

فیلک ای گان فتد بدندان

آن پراگندگی بجمع (می) آری

همه اهل (و) عیال تو گیرند^۲

تلخ سازد دل هنر مندان

خوری افسوس آن بصد چندان

بدر آری بخویش از دندان

قوت سازی برای فرزندان

در زمانی که تو شوی خندان

243^a (ر)مرشد مردان حق شاه سما^۱ الدین چو رفت

هشت خلد آمد بنام او اگر پرسد کسی

از ره دنیا بصحن جنت آمد گام او

سال تاریخش بگو^۲ هشت آمده برنام او،^۳

۱- (ر) بحرکت که دارام تصحیح قیاسی بحرکت حور و آرام -

۲- (ر) لطف تصحیح لطیف - ۳- (ر) گیرند تصحیح قیاسی گیرند -

۴- برابر با سال ۹۰۱ -

۵- (ر) آمد تصحیح آمده - ۶- برابر با سال ۹۰۱ -

۲۴۱^۶ (ر)

خسروا مرعوب سلطان که مصحف دارتست

هریکی چون آفتابی روشن (و) خندان چوگل

چون ز انعامت نه ندیمان ترا آگاه شد

جمله بخشیدم بدیشان نیز پنجاهی ز خویش

سود من اندر زیان سرمایه نیز از دست رفت

پانصد و پنجاه دیگر سوی درویشان فرست

تا برآید نقره خام از فلک در وقت شام

زرد بادا همچو زر روی بد اندیشت مدام

۲۴۳^۹ (ر)

ملك الحكماء آنکه بزحمت می زیست

بگذاشت بسی مال و بحسرت جانداد

۲۴۵^۹ (ر)

محتسب در پیش قاضی بود مستوفی رسید

مفتی آمد ناگهان این هر سه تن را شسته دید

یا دل قاضی چو چشم محتسب گردان سپید

۲۴۶^۶ (ر)

خطا بخشا اگرچه پر گناه

سپیدم شد محاسن در سیاهی

دوش صد دینار سرخ آورد در انعام شاه

دیده روشن گشت چون در روی شان کردم نگاه

هر یکی سویم دوید اختر صفت برگرد ماه

بوالعجب سودا که حاصل شد مرا زین جایگاه^۱این زیان هم سود خواهد کرد از فضل اله^۲ورنه پنجاهی که از ما رفت باری کن براه^۳

تا نماید تنکه سرخ آسمان در صبحگام

تا بود رخشنده مهر و تابود تابنده ماه

از دست اجل شریعت رحلت خورده

تاریخ وفات او " بحسرت مرده "،^۴

هر سه میکردند در احوال یکدیگر نگاه

رو بسوی آسمان آورد گفت ای بادشاه

یا بگردان روی او چون روی مستوفی سیاه^۵

مده رویم بدست ناامیدی

سیه رویم مگردان در سپیدی

۱- (ر) این تصحیح قیاسی زین - ۲- (ر) فضل الله تصحیح فضل اله -

۳- (ر) ماری تصحیح قیاسی باری - ۴- برابر با سال ۹۱۹ -

۵- ، ۶- (ر) مستوفی تصحیح قیاسی مستوفی -

^a 245 (ر)

ای کریم زمان که بر مردم
هرکرا از کرم نمای خر
مهر نبوده عذر کین خواهی
اسب تازی ازو بزین خواهی
بفقیری اگر ببخشی میش
قطره آب آبت اگر چکد بردان^g 245 (ر)
صفت جود (و) مکرمت زین بس
گرد مگس^۱ بر نجاست بنشت
پشت آم چو پیش ازین خواهی
از دهان وی انگبین خواهی

^g 246 (ر)

دو بوسه وعده نمود آن نگار شیرین لب
بداد بوسه^۳، بگفتم یکی دگر هم ده
بگفتش که بیار^۲ و مباحش بدقولی
بخنده گفت دگر سنگهای مهرولی

^a 248 (ر)

فقیهی دی درآمد در سرایم^۴
بمسجد در شدو محراب و طاقش
شمالی خانه در پهلوی مسجد^۶
چو دید آن خانه و مسجد بفرمود^۷
چه خوش بودی ز روی خنده مسجد^{۸ ۹ ۱۰}
عارت دید در فرخنده حالی
مصفا دید چون در^۵ (و) لالی
چو قصر جنت الفردوس عالی
عارت جمله خویست ای جمالی
مثال خانه می بودی شمالی

-
- ۱- (ر) رسخاستت شنید تصحیح قیاسی بر نجاست بنشت -
۲- (ر) بنار تصحیح قیاسی بیار - ۳- (ر) نگفتم تصحیح قیاسی بگفتم -
۴- (ر) مسجد تصحیح بمسجد - ۵- (ر) دری تصحیح در -
۶- (ر) شالی حالی تصحیح قیاسی شمالی خانه -
۷- (ر) بمسجد تصحیح مسجد - ۸- (ر) لود تصحیح بودی -
۹- (ر) بر تصحیح ز - ۱۰- (ر) سنجد تصحیح قیاسی مسجد -

۱ رباعیات

سودا زده ای خیال بیحاصل را	یارب ز کم بخش من بیدل را ^۲ ۲۴۹ ر
در راه افتاده بار و پا در گل را	بی توشه و بی رفیق و بی منزل ^۳ ۲۴۸ ر
بنمود در آئینه صورت رخ خوب	ای آمده در صورت امکان ز وجوب ^۴ ۲۴۸ ر
واجب هم لظ طالب شد و امکان مطلوب	آن صورت آئینه حور عکس افتاد
در خود بظهور آمده از ذرات بذات	ای ذات تو بی پرده اسما و صفات ^۵ ۲۴۸ ر
خورشید منزله ز تمامی ذرات ^۶	ذرات اگرچه مظهر خورشیدند
از شائبه قبول وز رد بگذشت ^۷	آنکس که ترا شناخت از خود بگذشت ^۸ ۲۵۰ ر
از هر دو جهان پاک و مجرد بگذشت	از بهر تو می زیست و برای تو بمرد
حاک قدمت برسر افلاک سزااست	بر فرق سرت افسر لولاک سزااست ^۹ ۲۵۰ ر
گر برسر خود می فگند خاک سزااست	هر دیده که از خاک درت سره بساحت
پیدا شده در ما همه چون وجه چند	از هستی حق پرستی ما گشت بلند ^{۱۰} ۲۴۸ ر
فی الجمله مرا بخود پرستی افگند	چون نیستیم کرد بهیستی پیوند
عشق آئینه علم باعیان بنمود	چون عین عدم دهان خود باز کشود ^{۱۱} ۲۴۹ ر
عین آمد و عین رفت و عین وجود ^{۱۲}	در عشق نه کم گشت نه چیزی افزود

- ۲- (ر) پیدل تصحیح قیاسی بیدل - ۲ -
 ۱- این همه رباعیات از نسخه^۱ (ر) بدست آمده -
 ۳- (ر) توشه تصحیح قیاسی توشه - ۴- (ر) خورشید تصحیح قیاسی خورشید -
 ۵- (ر) شایبه تصحیح شائبه - ۶- (ر) ببرز تصحیح قیاسی وز رد -
 ۷- (ر) هر تصحیح قیاسی بر - ۸- (ر) غیب تصحیح قیاسی عین -

۲۲۴۹^۹

عیان من از زانگه دل و جان شکند

یک عفو تو صد لشکر عیان شکند

از گنهم ور بنهی در میزان

نبود عجب ار پله^۱ میزان شکند۲۲۴۹^۶

آنکس که ترا حاضر و ناظر خواند

در هر صفتی خرم و خوش دل ماند^۲

در آتش تیز گرددم میراند

آن آتش را ز لال چشمه^۳ حیوان ماند۲۲۵۰^۹آنکس که رخ شاه سما را بیند^۳

در طلعت او نور صفا را بیند

بر هرکه بیفتد نظر رحمت او

در هرچه نظر کند خدا را بیند

۲۲۵۰^۹

چشم دل ما بهر کجا می بیند

از عین صفا روی صفا می بیند

در ارض و سما شاه سما می بیند

در شاه سما نور خدا می بیند^۴۲۲۵۰^۶

دوش آن صنم مست بناگاه رسید

بر زانوی من سر نهاد (و) خسپید

خورشید رخس دیده بدینگونه بدید

کز دیده^۵ ندیده^۵ ما آب چکید۲۲۵۱^۹در تاب می آرزوی تو چون بچکد^۵

خون دلم از دیده پیاپی بچکد

چون دیده^۶ پر خون مرا در نگریانگور سیاست کزو^۶ می بچکد۲۲۵۱^۹

چشمت چو کمان بر دل مجروح کشد

در خون جگر دامن مذبح کشد

آن ترک کمان دار (که) در سینه^۷ منپیکان خدنگ^۷ ار بخشد روح کشد

۱- (ر) از تصحیح قیاسی ار - ۲- (ر) خورم تصحیح قیاسی خرم -

۳- (ر) شما تصحیح قیاسی سما - ۴- (ر) هما تصحیح قیاسی سما -

۵- (ر) متن خون حاشیه چون - ۶- در (ر) جای خالی است و تصحیح قیاسی که -

۱ 251^a (r)

دی چشم تو (بدل) من از بیداد

گوئی و کرم بر دل خون گشته^۱ من

شمشیر جفا زد که درو چاک افتاد

از دست ترحم در رحمت بکشد

۲ 251^b (r)

گر در پی من حاسد بیباک افتد

او در دهنم بگیرد از بدگوئی

زو غلغله در عالم افلاك افتد

من خاک آمد ، دهندش خاک افتد

۲ 251^c (r)

لعین آمده از غیب هویت بشهود

روی تو بر صورت خود کرد سجود

بنمود بمراءت عدم روی وجود

..... معبود

۲ 249^a (r)

ای عشق تو ام از دل مرازجان بهتر

شب غم ز تو از هزار شادی نیکو

کفر تو مرا زیور ز ایمان بهتر

يك درد تو از هزار درمان بهتر

۵ 250 (r)

کوه جبوت را پلنگم آخر

ور قاف حقیقتش سنگم آخر^۱

بحر ملکوت را نهنگم آخر

از سنگ ملامت چو پلنگم آخر

۹ 251^a (r)

چشم تو کزو مردم بینا بسیار

در زیر وی آن خال بدان چه بود

هر گوشه فتادند خراب و بیمار

چون نافه^۱ آهو که فتد در گلزار۶ 251^b (r)

تا رفتی ازین سوخته ای ترك تار

تار سر زلف تو مرا بی گفتار

تاراج زدی کشور دین در رفتار

تارك بشکست و کرد روزم شب تار^۷

۱- این مصرع در (ر) دی چشم تو من از بیداد - (در همه حال ساقط از وزن هست) -

۲- (ر) این تصحیح قیاسی عین - ۳- (ر) هوب تصحیح قیاسی هویت -

۴- در (ر) جای خالی است - ۵- (ر) ز نهنگیم تصحیح را نهنگم -

۶- (ر) سنگیم تصحیح سنگم - ۷- (ر) کی تصحیح قیاسی و کرد -

یارب یخ او پوش ز چشم اغیار ^a 252 (r)
 یارای جدائی چو مرا نیست زیاد
 یا رام کن او (را) بمن خسته سپار
 باری مگرام^۱ به جدائی بسیار

تا روی دیده دو چشم یك بار ^a 252 (r)
 با زلف تو پیچید دلم در هر تار
 بارید سرشك سرخ چون دانه^۲ تار
 یارب عجیب^۳ آن مار که بشکست ز مار^۴

نازت همه جورست بحالم هر بار ^a 252 (r)
 باریك شدم در غمت از ضعف چو تار^۵
 یارب نتوان داشت ز جور بسیار
 تا روز من از گریه بگردد شب تار

ناریست و در خنده دهانت چون تار ^a 252 (r)
 ناوك بد تار آمدنت عذر میار (عذر)^۸
 تاروی تو دیده دلم افروخت چونار^۷
 باروی بلا را ز حالم سپار (؟)

تا روی نهید کرد شاه بیشمار ^a 252 (r)
 باران شده ابر کرمش روز نثار
 بارنگی نهاد حاصل دریا بار
 تاراج (فنا) رفت و اطراف و دیار^۹

دارنده^{۱۲} دهر شاه ما دین دار ^a 252 (r)
 دارد شرف طالع سعد^{۱۱} این مقدار
 دایره^{۱۰} او قیصر و خاقان بیدار
 دارا و سکندر سزدش بنده وار

-
- ۱- (ر) نگذارم ز جدائی سپار ، تصحیح قیاسی مگرام و جدائی بسیار -
 ۲- (ر) دانه^۲ مار ، تصحیح قیاسی دانه^۲ تار - ۳- (ر) بارت تصحیح قیاسی یارب -
 ۴- (ر) عجیب تصحیح عجب - ۵- (ر) تار تصحیح قیاسی تار -
 ۶- این مصرع در (ر) تار بسته در زو دهانت چیده چونار - تصحیح قیاس
 تاریک و در خنده دهانت چون تار - ۷- (ر) دید تصحیح دیده -
 ۸- شرناخوانا -
 ۹- این مصرع در (ر) تاراج رفت ز اطراف دیار - تصحیح قیاسی تاراج فنا رفت ز اطراف و دیار
 ۱۰- (ر) مار تصحیح قیاسی ما -

۱ با زلف درازش دلم آویخته باز
بازی نکند هیچ کبوتر با باز

۲ ای داشته آئینه صورت در پیش
شد پیش و کم از آئینه پیدا ورنی

۳ گر اهل دلی گبرو نا اهل مباح
در صحبت هر خفیف و هر سهل مباح

۴ مشتاق تو از شادی وز غم فارغ
وز راحت و رنج پیش و کم فارغ

۵ در عالم عشق هر کرا یار دهند
این هستی ما چیست خیالی موهوم

۶ مائیم وجودی ز حقیقت محروم
معدوم کند هستی حق چون معلوم

۷ ای درد و غمت درد و جان کرده مقام
بی درد و غمت زندگیم باد حرام

- ۱- (ر) مار تصحیح قیاسی باز - ۲- (ر) به پیش تصحیح قیاسی نه پیش -
۳- (ر) لبرو تصحیح قیاسی گبرو - ۴- (ر) مور و شان فارغ تصحیح قیاسی وز پیش و کم فارغ -
۵- (ر) و تصحیح قیاسی وز -
۶- (ر) سازند و (بجای "را" وصله کاری شده) تصحیح قیاسی سازند ورا -
۷- (ر) مائیم تصحیح مائیم -

آنکسکه^۹ ۲۵۵ (ر)

گر ما همه بینا وگر محجوبیم

گر طالب عشقیم وگر مطلوبیم

۲۵۵ (ر)

گر پاک دلم وز همه ناپاکم

این عزت من بس که بخواری چوسگان

۲۵۵ (ر)

در هستی خویش پریشان مائیم

آنها که بهر هستی حق دم نزنند

۲۵۵ (ر)

سلطان سریر خوش کلامی مائیم

در فن غزل خسرو شیرین سخنم

۲۵۵ (ر)

تا بر در دوست خاکراهی داریم

دیباچه تخت بادشاهی داریم

۲۵۱ (ر)

در هیچکسان هیچکسی هیچکسم

کفت ز پر پشه و پای مگس

۱ بی درد و غمت زندگیم باد حرام^۲

صد شکر که باری بخدا منسوبیم

در عشق تو گریستم ور حالا کم

در کوی تو افتاده بروی خاکم

بیزار ز خیل خویش و خویشان مائیم

باشد دم ما این که از ایشان مائیم

در نام قصیده هرچه نامی مائیم

در شعر و ادب همسر جامی مائیم^۴

فرمان به بلاد ما (و) ماهی داریم

از دولت دوست هرچه خواهی داریم

بر هیچکسی می نرسد دست رسم

پامان ترا از ریزه^۵ خاشاک و خسم

۱- این مصرع در (ر) مکرر نوشته شده ، رجوع کنید (ص) ۱۸۲ مصرع دوم شعر یازدهم -

۲- (ر) مصرع دوم و سوم را متبادل کرده بود -

۳- (ر) بحر تصحیح بهر - ۴- در (ر) جای خالی است تصحیح قیاسی شعر و ادب همسر جامی مائیم

۵- (ر) ترا تصحیح قیاسی ترا -

۲۴۹^۶ (ر)

ای تلخی دردت ز نبات شیرین
در ماتم ما گرد قدمت رنجه بود

زهر غمت از آب حیاتم شیرین
در دد ز هر از شور ماتم شیرین

۲۴۹^۶ (ر)

ای رحمت تو از غضبت برده گو
جاییکه شد از خرمن عفو تو سخن

وی قهر ترا لطف تو فرمود برو
آنجا گهنة خلی نسنجید بجو

۲۴۸^۶ (ر)

ای روی تو در زلف تو حیران گشته
چون روی تو در زلف تو پیدا بنمود

زلف تو بروی تو پریشان گشته
زلف تو در آن روز چه پنهان گشته

۲۵۱^۹ (ر)

دی مردمك چشم من ای روی چو ماه
برعکس تو افتاد نگاهش آنگاه

در چاه ز نخدان تو میکرد نگاه
گفت آه که طفلیست در افتاد بچاه

۲۵۱^۹ (ر)

کان کنیزان خاصه نوسند شاه
از مجره بگرفت سینه نگاه

در نامه اعطای خود آورده نگاه
مانند قلم چهره خود کرده سیاه

۲۴۸^۶ (ر)

ای آنکه ز ادراک جهان بیرونی
در چون و چرای تو چرا یاید رفت

خبری که فزون باشد از آن افزولی
چونکه ترا همه چون (و) چرا بچونی

۲۴۹^۷ (ر)

ای شوق ترا شائبه منت نی
هستی ترا هرکه باطلاق شناخت

هست ترا فزونی و قلت نی
در قید و غم دین و دل و منت نی

-
- ۱- (ر) شایم تصحیح قیاسی نباتم - ۲- (ر) قدمست تصحیح قدمت -
۳- (ر) این مصرع در (ر) گردد ز هنر از سوز ماتم شیرین تصحیح قیاسی
گردد ز هر از شور ماتم شیرین - ۴- (ر) برد کرو تصحیح قیاسی بره گو -
۵- (ر) آورد نصحیح آ آورده - ۶- ناخرانا -
۷- (ر) شایه تصحیح قیاسی شایکه ج -

۲۴۹ (ر)

ای مونس جان من آواره توئی

گفتی که منم چاره ای هر بیچاره

وی مرهم ریش دل صدپاره توئی

بیچاره منم چاره بیچاره توئی

۲۵۱ (ر)

در ملک جهان نیست چو من بدنامی

نی خامه تحسین و دعا ای کامی

سودا زدهای بیهوده ای خود کامی

نی در خور نغزین و نی دشنامی

لغت نامه

(بحوالہء صفحات متن)

- ابق (۸۰) سیلاب ، طبع سیلابی -
- ابکم (۵۲) گنگ ، خاموش، بی صدا -
- ابلق (۱۷) سفید و سیاه ، " چتلا کبرا "
- ابکاء (۷) تکیہ کردن برجیزی ، خم شدن ، خم کردن ، تکیہ دادن -
- احتراق (۷۸) (ر - ك -) احتراق) سوختن و سوزا نیدن ، آتش
یا حریق بزرگ -
- اخطی (۸۲) شهرست منسوب بخویان و نیز منسوب باخط که
قوی است حسن خیز -
- ادرار () چرخیدن دور کردن ، جنبش -
- ادهم (۵۲) نوعی از اسپ برنگ مشکین - و نیز بمعنی رنگ سیاه -
- اذفر (۲۷) خوشبو ، معطر -
- ازهر (۶۲) تابدار ، روشن -
- استبق (۸۰) (ر - ك -) استباق) سبقت بردن ، مجادله کننده -
- لقرضا (۳۶) رضا جوئی -
- استرق (۷۹) (ر - ك -) استراق) دزدیدن -
- استکبار (۷۵) متکبر، مفتخر، سر افراز -
- استظهار (۸۶) یاری خواستن و پشت پناه شدن -
- اشباح (۸۷) جمع شباح ، بمعنی جسم ، بدن -
- اشهب (۵۲) نوعی از اسپ سفید و خاکستری - و بمعنی رنگ سفید
- اعما (۵) کور، ساختن ، نابینا کردن -
- اعمال (۷۹) جمع غل بمعنی طوق های آهنی که در گردن
جنایت کار آمدن برای عقوبت -
- اقتداء (۲۵، ۲۵) سر مشق گرفتن ، اتباع کردن -

نابینا ، نابینای مادرزاد -	اکمه (۲۷)
ظارت کردن	الخار (۷۶)
ر - ك انطلاق) حرکت کردن ، راه رفتن -	انطلق (۷۹)
بمعنی تعلیم	اورمك (۸۲)
جمع انط ، نوك انگشتان	انامل (۸۸)
مخففه السفیددار است که درخت پده باشد که حمرآن	اسفیدار (۸۵)
هرگز بار و میوه ندهد و آنرا با عربی غرب خوانند -	

" ب "

پشه	بق (۷۸)
بر وزن فلك ، قسمی از گلیم بود و بافته باشد از	برك (۸۲)
پشم شتر که بیشتر درویشان ازان قبا و کلاه سازند	
و جامه کوتاهی باشد -	
نوعی از طعام باشد بعضی شیر برنج و بعضی فرنی گویند	بهت (۱۹)
بر وزن قصور بمعنی خوشبو -	بخور (۵۴)
بمعنی سنگ آمده است که بعربی حجر گویند -	برد (۳۲)

" ت "

تیری با نوك عهد که برای تیرین ، بکریه برند -	تات (—)
توبه کنان	تایب (۴۳)
نقاب ، پرده -	تتق (۴۵)
بی قید ، تنها بودن ، وارسته بودن از علائق دنیاوی -	تجرید (۲۶)
نوعی از سبزی که درهندی ، مولی ، گویند -	ترب (۴۹)
گودال ، خندق -	ترك (۸۲)
هر سبزی که با طعام خورند -	توه (۴۹)
برای دوشك بمعنی بستر -	تشك (۸۲)
کنار گرفتن صوفی از دنیا و علائق دنیاوی -	تفرید (۸ ، ۳۰ ، ۱۴۱)

تنگ (۸۲)	بمعنی بندوق مبدل تنگ که تصغیر و تخفیف توپ است
تکبند (۲۶)	کمر بند ابریشمی یا پشمی با تکه و سوراخ
تلا (۵۸)	صدای موسیقی یا خوانندگی
تلوین (۵۹)	رنگ دادن ، رزیدن -
تناذر (۲۱)	ترسانیدن
تیهو (۱۴۲)	طایفهست کوچک تر بهندی " لوا " نامند -

" ث "

ثعبان (۴۲)	نوعی از مار و ازدها
--------------	---------------------

" ج "

جار (۷۷)	بمعنی همسایه
جناح (۷۱ ، ۲۱)	در عربی بال مرغان را گویند - بار -
جناوب (۱۴)	جمع جنب ، اسپ کتل -
جوز (۱۹۷)	ج . بفتح اول و سکون ثانی معرب گوزست که گردگان باشد -
چک (۸۲)	چ . بفتح اول و سکون ثانی معرب گوزست که گردگان باشد - گل -
چک (۸۲)	ح . قباله و منشور -
حار (۷۶)	گرم ، متقابل بارد ، سرد -
حائب (۱۴ ، ۱۳)	گنهار ، مجیم
حدق (۸۰)	جمع حدقه ، درخت بادنجان
حسك (۸۳)	برای خسك ، خس و خاشاك و خاری باشد سه گوشه -
حلق (۷۸)	سر تراشیدن -
حنجره (۳۳)	برای حنجره ، نای گلو -
حنگ (۸۲)	بمعنی گلو - حلق -
حواصل (۸۷)	جمع حوصله ، مرغیست سفید که اکثر بر کناره آبها نشینند -
	چه در حقیقت حواصل جمع حوصله بمعنی معده که بهنوی
	پوگ گویند -

" خ "

- خار (۷۶) بر وزن مار نام موضع از مضافات ری ، ناز کرشمه ،
 معشوق را نیز گفتند -
 خاطل (۶۱) سهوده ، فار و لی معنی -
 خواب (۱۴ ، ۱۳) محروم و نا امید شدن -
 خجك (—) سوراخی که بنوك انگشت یا چوب گذاشته شود ،
 و نقطه و خال سفیدی را نیز گویند که در چشم افتد -
 خرق (۷۸) آبله و سراسیمه شدن -
 خطوط (۵۳) جمع خطر بر وزن سطر بمعنی آفت و دشواری -
 خنق (۷۹) خفه کردن گلو -

" د "

- دق (۸۰) بمعنی گدائی و کوفتن چیزی
 درك (۸۲) بر وزن قدك دستارچه را گویند که رومال و رويك باشد -

" ذ "

- ذائب (۱۴) گدازان ، آب شده ، گدازنده -
 ذباب (۲۲ ، ۲۱) ذبابه هندی -
 ذائب (۱۴) جمع ذناب - سپس و آخر هر چیزی ، سپس رو دنبال -
 ذوايب (۱۳) جمع ذوايه ، گیسوها و موهای پیش سر ، -

" ر "

- راوق (۳۶) برای راوق ، صاف و روشن -
 رايب (۶۳) (اسم فاعل کار مشتبه و مکدر ، از اضداد است چیزی که در آن شبه و کدر باشد و صافی که در آن شبه و کدر نباشد -
 رايب (۱۵) جمع ريبه ، بمعنی دایه و آنکه بجای^ا باشد (دختر ناتنی)
 رچك (۸۲ ، ۵۰) (رچك) بادی که از راه گلو بر آید -
 رجم (۱۰۶) سنگبار ، سنگ باران ، سنگ اندازی -

سنگ مرمر سفید و نیز بمعنی رنگ سفید شفاف -	رخام (۲۶)
جمع رغبه ، چیزی مرغوب خواهان ، حریص -	رغایب (۱۳)
پاسبانی کردن پرده داری کردن ، گردن -	رقاب (۱۰۴)
جمع راس بمعنی سر -	روم (۷۱)
نزدیک شدن ، همراه شدن -	رهق (۷۹)

" ز "

جمع زریه ، پرچین و خار بست جانوران -	زرایب (۱۴)
نیست و نابود شدن	زهق (۷۹)

" س "

کله ، کثرت ، رنج و آزار -	سار (۷۴)
خالص ، پاک -	سارا (۹۰ ، ۴)
سائیدن	سحق (۷۸)
دزدی کردن	سرق (۷۸)
نام یکی از هفت طبقات جهنم	سقر (۹۱)
ماهی	سمک (۲۲ ، ۱۸)
اسپ ، (رنگ اسپ) برنگ لیمویی روشن -	سمند (۲۱)
دهان تیر -	سوفار (۷۷)

" ش "

مرد جوان	شاب (۱۰۶)
برای شیب ، زمینی را گویند که باران باران باریده -	شایب (۱۴)
جمع شقیقه ، نوعی از گل لاله -	شتائق (۵۸)
جمع شاهد ، دیدن ، دیدار -	شهود (۳۸ ، ۹۹)
مکار -	شیاد (۲۸)

" ص "

صاوب (۱۴) باریک بین ، دور اندیش ، زیرک ، صاحب فراست -

" ض "

ضراوب (۱۳) طبیعت ، زخم تلوار خورده - قاعده‌ای از علم ریاضی -

ضلالک () گمراهی ، گمراه کردن -

" ط "

طرق (۷۹) جمع طریق ، راه ها ، طرز ها یا شیوه ها -

طلایه (۸۱) پیش قراول ، صف جلو ، دسته قشونی که پیش قراولان -

" ظ "

ظللل (۷۸) سایه

" ع "

عطل (۸۷)

مهمل و معطل گزلاونده -

عالم علوی (۱۹۱۱) (۲۳)

آسمان و عالم بالا ، مقابل عالم سفلی است و مراد اعدک و اجرام غلی و گل نرگس که در میان آن زرد باشد -

عبهر (۵۷)

سمایات لبر مطلق است -

عبیر (۸۲)

عطریات -

عتق (۷۹)

آزادی و آزاد شدن -

عدر عر (۵۷۴) (۶۰)

درختیست که قسمی از سرو باشد و آن سرو کوهی ست

که بهندی چیر گویند -

عسکر (۶۶۶۶۰)

قشون ، لشکر -

عطالت (۱۹)

بیکاری ، معطلی -

علق (۷۹)

خون بسته ، و کرم سیاه آبی که خون جلد بدن می مکد

عنادل (۸۸)

جمع عندلیب بمعنی بلبل -

عنق (۱۷)

جمع عناق بمعنی گردن -

عوائق (۵۸)

مشکلات ، حوائج -

" غ "

پوشنده و بخشنده گناه از لطافت -	ظافر ()
در عربی زاع را گویند و نوعی از کشتی دریا -	غراب (۱۰۵)
سیاهی	غسق (۷۸)
پرده	پود غشاوه (۱۳۸)
طائریست معروف که آنها زغن نیز گویند -	غلبواز (۱۹۰)
بیراهی، بیراه شدن، گمراه گشتن -	غبی (۳۲)

" ف "

گریز نره -	فار (۷۷)
دیمی کوچک که به جزیره در آنجا باغ حرما داشت - این در خیبر بود -	فدك (۸۲)
نام شهر است منسوب به خویان -	فرخار (۷۶)
جدا کردن	فك (۸۲)
صبحدم ، سپیدی -	فلق (۷۸)
دواکی که آنها پنج انگشت می گویند و در علت	فقد (۷۹)
استسقا بکار آید -	
شگفتی ، شگفت آمدن -	فنگ (۸۲)

" ق "

بمعنی قیر ، سیاه	قار (۷۷/۷۴)
نجات یافته است	قدنجا (۸۳، ۷)
هلاک شده است -	قد هلك (۸۳، ۷)
گوشواره	قوطه (۱۱۶)

" ك "

بمعنی گنز	كتك (۱۷۰)
آهنی باشد سرکج و دست دار که فیلبانان بدان	كجك (۸۱)
فیل را برانندند -	

چاه	كدود (۲۰)
سلوی ، بدیده	كرك (۸۱)
فرشتگان مقرب	كمو بيان (۴۵)
بفتح اول و ثاني و سکون آخر ، سنگ و پشت -	كثف (۲۰)
كلنه كشیدن ، مصیبت ، اندوه -	كلنه (۴۱)
	كلنه (۸۲)

" ی "

مرکب از گل و آب -	گلآبه (۴۵)
-------------------	--------------

" ل "

چسپنده ، نشان زر که بعد از اندمال زخم باقی ماند	لازب (۱۳)
گوهر آبدار	لولوی لالا (۳۷) ^(۳)

" م "

تفاخر ، مجادله کننده برای بزرگی -	مباهات (۲۹)
آتشدان و کنایه از آفتاب عالمتاب -	مجمر (۵۴) ^(۲۵)
قسمیست از جواهر که بهندی مونگا گویند -	مرجان (۴۱)
قسم عالی خرما	مطایب (۱۴)
طبقه دار	مطبق (۵۹) ^(۱۲)
چادر پیچیده	معجر (۲۷)
جاروب از صراح -	مکنسه (۹۲)
	ملهم (۵۲)
جمع منسك ، عبادت گاه	مناسك (۷۸)

" ن "

بمعنی دوزخ	نرك (۸۲)
راه باریك ، روان و جاری شدن تمام شدن -	نفق (۸۰)
مخوف اینك -	نك (۸۱)
معایب ، غم و آلام -	نواب (۱۵)

" و "

و

سازدار ، موافق -	وفى (۸۰)
کمند	وهق (۸۰)
" ه "	هاب (۱۳)
ترسندۀ خوفزده -	هزبر (۴۷)
شیر درنده	هسته (۱۲۸)
گذاشته ، رها کرده ، آویخته ، هو-	هویت (۱۰۷)
لاهورت ، مرتبه وحدت -	

" ی "

لشکر	يزك (۸۱)
بر وزن فلک ، نوعی ار کلاه است که ملوک و سلاطین	يلك (۸۱)
آنها پوشیدند (تاج)	
نام شهر حسن خیز	يمك (۸۲)

فہرست مآخذ

(کتابهای مطبوعه و غیر مطبوعه که در مقاله 'حاضر بکار رفته است)

- [illegible]

- ۲۰- تذکره حسینی تالیف میر حسین دوست سنبهلی ، چاپ نولکشور
- ۲۱- تذکره روز روشن تالیف مولوی محمد مظفر حسین صبا ، چاپ کتابخانه رازی تهران ۱۳۴۳ هجری شمسی -
- ۲۲- تذکره علمای هند تالیف رحمن علی ، چاپ دوم ، مطبع نولکشور ۱۹۱۴ میلادی -
- ۲۳- تذکره مصنفین دهلی تالیف شیخ عبدالحق محدث دهلوی ، مطبع تاریخ ، حیدرآباد دکن ، ۱۹۳۰ میلادی -
- ۲۴- تذکره الاولیاء تالیف فرید الدین عطار، چاپ تهران ۱۳۳۶ هجری شمسی -
- ۲۵- حقیقه السادات تالیف حکیم فرید الدین امروہوی (مطبوعہ)
- ۲۶- خاندان زبیری کنہوی تالیف حسین احمد زبیری کنہوی ج ۱ ، مطبوعہ مسلم یونیورسٹی علیگرہ - ۱۹۵۰ میلادی -
- ۲۷- خزینہ الاصابا ج ۲ تالیف غلام علی سرور ، چاپ لکھنؤ ۱۸۷۳ میلادی -
- ۲۸- خانہ عمرہ تالیف غلام علی آزاد بلگرامی ، چاپ کانپور ۱۸۷۱ میلادی -
- ۲۹- دربار اکبری تالیف مولانا محمد حسین آزاد ، مطبع عالمگیر، لاہور ۱۹۳۹ میلادی
- ۳۰- دیوان انوری با مقدمہ و تصحیح دکتر سعید نفیسی ، چاپ پیروز تهران ۱۳۳۷ هجری شمسی
- ۳۱- دیوان ظہیر قاریابی ، مطبع دارالخلافت ، تهران ، ۱۳۳۷ هجری شمسی -
- ۳۲- دیوان عبدالواسع جلی ، تصحیح ذبیح اللہ صفا ج ۱ (قصاید) چاپ دانشگاه ، تهران- ۱۳۳۹ هجری شمسی -
- ۳۳- ریاض الشعرا تالیف علی قلی والہ داغستانی ، نسخہ ، خطی ، دانشگاه علیگرہ (عبدالسلام شمارہ ۶۳۰/۵۱) -
- ۳۴- ریاض العارنین تالیف رضا قلی خان ہدایت ، کتابفروشی محمودی ، ۱۳۴۶ هجری شمسی -
- ۳۵- سفینہ خوشگو تالیف بندر ابن داس خوشگو ، نسخہ ، خطی دانشگاه علیگرہ (یونیورسٹی کلکشن شمارہ ۳۴)
- ۳۶- سفینہ عشرت تالیف درگاداس نسخہ ، خطی ، کتابخانہ خدا بخش پتہ ، شمارہ ۲۲۶)
- ۳۷- سلسلہ عالیہ تالیف حکیم عنایت حسین زبیری ، چاپ میرتھ ۱۳۰۵ هجری شمسی -
- ۳۸- سیرالعارنین تصنیف شیخ جمال دهلوی ، مطبع دهلوی ۱۳۱۰ هجری شمسی
- ۳۹- سیرالعارنین تصنیف شیخ جمال دهلوی نسخہ ، خطی دانشگاه علیگرہ (حبیب گنج کلکشن شمارہ ۲۲/۱۱)

- ۴۰- سیره النبی تالیف علامہ شبلی نعمانی (حصہ اول) چاپ کانپور ۱۹۱۸ء میلادی۔
- ۴۱- شجرہ سہرورد تالیف احمد خان اکبر لکھی نسخہ خطی کتابخانہ رضا رامپور
شمارہ ۲۳۶۵،
- ۴۲- شمع انجمن تالیف محمد صدیق حسن خان ، مطبع شاہجہانی، بھوپال ۱۲۹۳ھ
- ۴۳- صفحہ ابراہیم تالیف نواب ابراہیم علی خان ، نسخہ خطی کتابخانہ خدا بخش پتنہ
شمارہ ۲۲۸ -
- ۴۴- طبقات اکبری جلد اول ، تالیف نظام احمد بخشی مطبع بہتست مشن کلکتہ -
- ۴۵- طبقات شاہجہانی ج ۱ ، شیخ محمد صادق ، نسخہ خطی دانشگاه علیگرہ
(حبیب گنج کلکشن شمارہ ۲۲/۴۶) -
- ۴۶- عمل صالح تصنیف محمد صالح کنبو تصحیح غلام یزدانی مطبع بہتست مشن، کلکتہ ۱۹۳۹ میلادی
- ۴۷- غیاث الغات تالیف غیاث الدین (مطبوعہ)
- ۴۸- فرہنگ غاری (دو جلد) امیر جلال الدین غفاری ، چاپ دانشگاه تہران ۱۳۳۵ ہجری شمسی
- ۴۹- قاطع برہان ج ۱ و ۲ محمد حسین برہان ، چاپ نولکشور -
- ۵۰- قرآن کرم
- ۵۱- کلیات اقبال لاہوری بوسیہ احمد سروش چاپخانہ گیلان ۱۳۴۳ ہجری شمسی
- ۵۲- گلستان سعدی ، سعدی شیرازی - مطبع نولکشور -
- ۵۳- لغت دہخدا تالیف علی اکبر دہخدا ، چاپخانہ مجلس، تہران
- ۵۴- آثار الامراء شاہنواز خان صمصام الدولہ ج ۲ ایشیاٹک سوسائٹی، بنگال، ۱۸۹۰ میلادی
- ۵۵- مجمع النفائس ، سراج علی خان آرزو نسخہ خطی کتابخانہ رضا رامپور -
- ۵۶- مخزن الخرائج ج ۱ شیخ احمد علی ہاشمی سندیلوی نسخہ خطی دانشگاه علیگرہ
(حبیب گنج کلکشن شمارہ ۵۱ -)
- ۵۷- مذكر احباب ، بہا ، الدین حسن نزاری بخارائی نسخہ خطی (حبیب گنج کلکشن
شمارہ ۵۱/۱) -
- ۵۸- مذكر احباب " ایضا " (حبیب گنج کلکشن شمارہ ۵۱/۲) -
- ۵۹- مرآۃ المعانی ، تصنیف شیخ جمال دہلوی نسخہ خطی دانشگاه علیگرہ (حبیب گنج
کلکشن شمارہ ۲۱/۱۳۷) -
- ۶۰- مرآۃ المعانی تصنیف شیخ جمال دہلوی نسخہ خطی دانشگاه علیگرہ (حبیب جواہر
میوزیم شمارہ ۶۰)

- ۶۱- معارف (مجله) ستمبر ۱۹۶۲ مرتبه شاه معین الدین احمد ندوی دارالمصنفین اعظم کرہ -
- ۶۲- مقالات معارف ، (مجله) اگست ۱۹۶۹ " " میلادی
- ۶۳- مقالات الشعرا ، میرعلی شیر متخلص بقانع ، چاپ سندهی ادبی بورڈ ، کراچی ۱۹۵۷
- ۶۴- منتخب التواریخ ج ۱ و ۲ و ۳ ، ملا عبدالقادر بدایونی ، چاپ کالج پریس ، کلکتہ ۱۸۶۸ میلادی -
- ۶۵- موضوعات کبیر ، ملا علی قاری ، مطبع مجتہائی ، دہلی -
- ۶۶- مؤید الفضل ، ج ۱ ، محمد لاد خان ، چاپ نولکشور ، ۱۸۸۳ میلادی
- ۶۷- نتائج الافکار ، محمد قدرت اللہ گویاموی ، چاپ بندرگاہ بمبئی ، ۱۳۳۰ ہجری -
- ۶۸- نشتر عشق ، حسین علی خان عاشقی ، نسخہ ، خطی کتابخانہ ، خدا بخش پتنہ شمارہ ۲۴۱ -
- ۶۹- نقایس المآثر ، میر علاء الدولہ قزوینی ، نسخہ ، خطی دانشگاہ علیگرہ (ضمیمہ سبحان اللہ شمارہ ۹۲۰/۴۵)
- ۷۰- نقایس المآثر ، میر علاء الدولہ قزوینی نسخہ ، خطی کتابخانہ ، رضا ، رامپور شمارہ ۷۴۳۹
- ۷۱- نقش پارسی بر احجار ہند ، علی اصغر حکمت ، چاپ تہران ، ۱۳۳۷ ہجری شمسی
- ۷۲- ہفت اقلیم ، امین احمد راز ، تصحیح جواد فاضل ، چاپ تہران -
- ۷۳- ہمایون نامہ ، گلبدن بیگم ، چاپ شانتی پریس ، الہ آباد ، ۱۹۴۶ میلادی
- ۷۴- ید بیضا ، میر غلام علی آزاد بلگرامی ، نسخہ ، خطی دانشگاہ علیگرہ (ذخیرہ ، احسن ۹۲۰/۷)
- ۷۵- A History of India as told by his own historians by Elliot and Dowson, Vol. VI, Kitab Mahal, Allahabad.
- ۷۶- A History of Persian language and literature ~~and~~ at the Moghul Court, Part I, by Prof. Abdul Ghani. Indian Press, Allahabad, 1929.
- ۷۷- Catalogue of the British Museum by Rieu, Vol. I